

Download from: aghalibrary.com

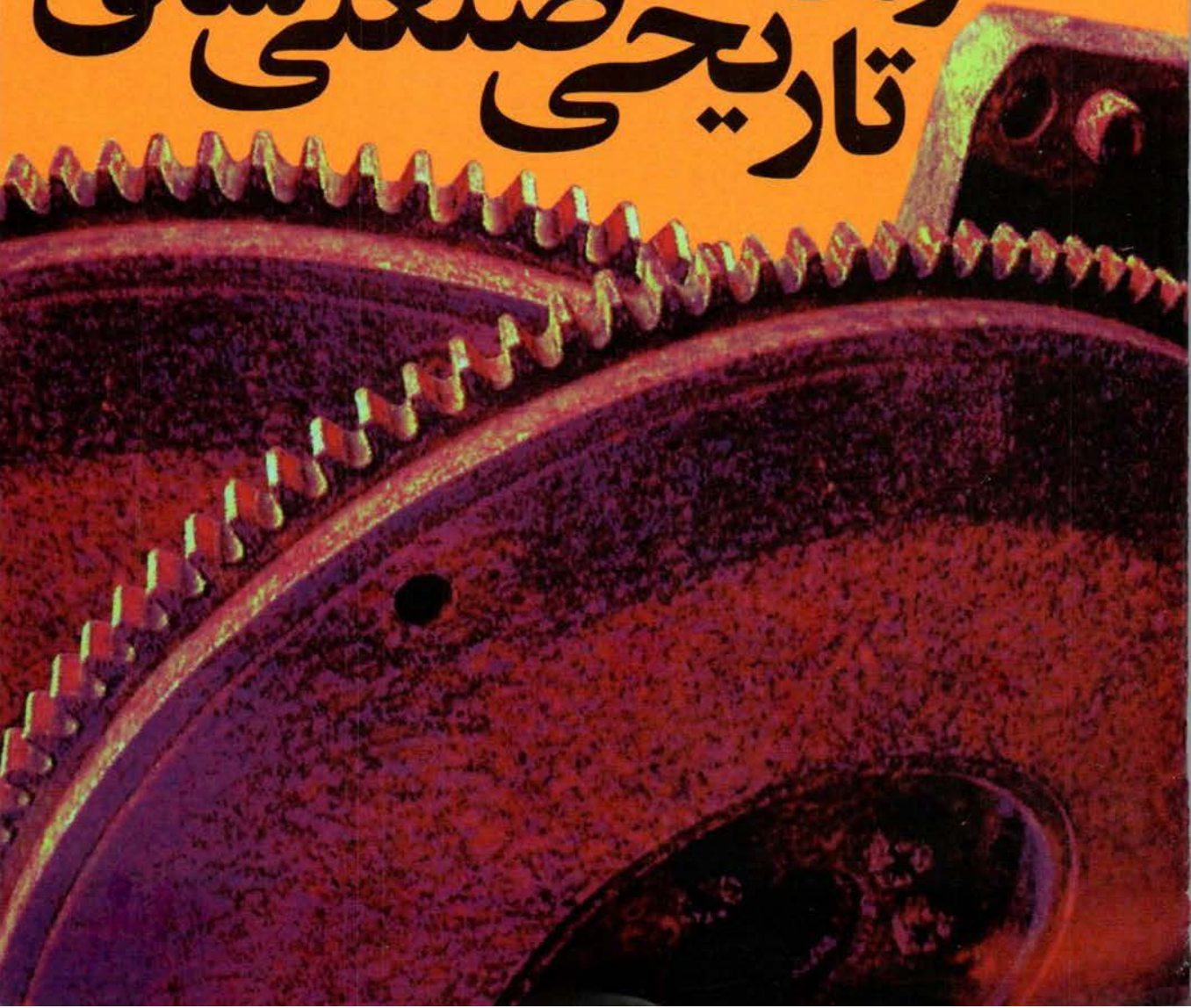


نشرنی

تام کمپ

ترجمہ محمد ابراہیم فتاحی

الگوہا کی تاریخی صنعتی مشین



الگوهای تاریخی صنعتی شدن

تام‌کمپ

الگوهای تاریخی صنعتی شدن

ترجمه

محمد ابراهیم فتاحی ولیلایی



نشرنی

Kemp, Tom

کمپ، تام

الگوهای تاریخی صنعتی شدن / نام کمپ: ترجمه محمد ابراهیم
فتاحی ولیلایی - تهران: نشر نی، ۱۳۷۹.
۲۹۴ ص.

ISBN 964-312-541-6

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
عنوان اصلی:

Historical patterns of Industrialization.

کتابنامه به صورت زیر نویس.

۱. صنعتی کردن - تاریخ. ۲. تاریخ اقتصادی. ۳. رشد
اقتصادی. الف. فتحی، ولیلایی، محمد ابراهیم، ۱۳۴۵ -

مترجم. ب. عنوان.

۳۳۸/۰۹

HD ۲۳۲۱ / ک ۸

۱۳۷۹

۷۹-۱۱۱۹۴ م

کتابخانه ملی ایران



نشر نی

نشانی: تهران، خیابان فاطمی، خیابان رهی معیری، شماره ۵۸
صندوق پستی ۵۵۶ - ۱۳۱۴۵، نشر نی تلفن ۵۹ و ۸۰۰۴۶۵۸

Tom Kemp

تام کمپ

الگوهای تاریخی صنعتی شدن

Historical Patterns of Industrialization

Longman, 1993

ترجمه محمد ابراهیم فتحی ولیلایی

• چاپ اول ۱۳۷۹ تهران • تعداد ۲۲۰۰ نسخه • لیتوگرافی غزال • چاپ غزال

ISBN 964-312-541-6

شابک ۹۶۴-۳۱۲-۵۴۱-۶

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است Printed in Iran

تقدیم به: پدر و مادرم

مترجم

فهرست مطالب

۹	یادداشت مترجم
۱۱	پیشگفتار چاپ نخست
۱۳	پیشگفتار چاپ دوم
۱۷	بخش نخست . معرفی
۲۸	بخش دوم . دورنمای تاریخی صنعتی شدن
۴۶	بخش سوم . دهقانان و رشد اقتصادی
۶۷	بخش چهارم . فن آوری و صنعتی شدن
۸۲	بخش پنجم . صنعتی شدن و انقلاب ترابری
۱۰۸	بخش ششم . بانکداری و صنعتی شدن
۱۳۳	بخش هفتم . دولت و صنعتی شدن
۱۵۹	بخش هشتم . صنعتی شدن در اواخر سده نوزدهم
۱۷۹	بخش نهم . هندوستان: نقش اقتصادی یک مستعمره
۱۹۹	بخش دهم . کانادا: مهاجرنشین جدید
۲۲۱	بخش یازدهم . صنعتی شدن ژاپن: یک نمونه ویژه؟
۲۴۱	بخش دوازدهم . آفریقای جنوبی: طلا، برتری سفیدپوستان و صنعتی شدن
۲۵۸	بخش سیزدهم . مسائل و چشم اندازهای آتی صنعتی شدن
۲۷۳	کتاب‌شناسی
۲۸۳	فهرست راهنما

یادداشت مترجم

طی دوره‌ای طولانی از استقرار عصر کشاورزی به شیوه سنتی و معیشتی که همچنان در برخی کشورهای توسعه نیافته کنونی ادامه دارد، آهنگ نوآوری‌های فنی و صنعتی با توجه به ویژگی‌های آن جوامع و ارتباطات متقابلی که برای آنان فراهم بود، بسیار کندتر از حد انتظار به نظر می‌رسید. این امر زائیده نظام‌های اجتماعی بسیار استثمارگر، جهان بینی‌ها و ایدئولوژی‌های خاصی است که ذهنیت، رفتار و فعالیت‌های اقتصادی اعضای آنها را شکل داده است و در برخی از جوامع هنوز به چشم می‌خورد. بدیهی است که این عوامل اثرات منفی بر فن‌آوری و اقتصاد برجای گذاشته است.

با وجود این، طی دوره‌های خاصی از تاریخ جوامع به دلیل ایجاد تحولات تاریخی ژرف، به ویژه در اروپای باختری آهنگ نوآوری‌های فنی در مدت کوتاهی سرعت گرفت و در نیمه دوم سده هیجدهم انقلاب صنعتی عملاً در راه بود. چندی نگذشت که انگلستان به صورت نخستین جامعه صنعتی در آمد - یعنی نخستین جامعه‌ای که بیشترین بخش از درآمد ملی خود را از فعالیت‌های تولیدی مبتنی بر صنعت به دست می‌آورد. بدین ترتیب، عصر جدیدی آغاز شد که دگرگونی‌های اجتماعی و فرهنگی بسیار سریع و فراگیری را در پی داشت. دگرگونی‌هایی که امروزه شاخص توسعه کشورها تلقی می‌شود و مهم‌ترین عامل موجد آن صنعت است.

علت این توسعه مهم و پیشرفت صنعت چه بود؟ چه چیز قالب دنیای بسته پیشین را درهم شکست و در جوامعی که آن همه در برابر تغییرات مقاومت به خرج می‌دادند، انفجاری چنان پر دامنه، در قلمرو نوآوری‌های فنی پدید آورد؟ این کتاب سعی کرده است تا به بخش‌هایی از این پرسش‌ها پاسخ دهد. نویسنده این کتاب معتقد است که زمان کنونی به شکل اجتناب ناپذیری محصول فرایندهای تاریخی

گذشته است و آنچه برای شناخت بیشتر بسیار ضروری است اطلاعات و روشنگری است و نه پاسخ‌های قاطع و نهایی. بر این اساس سعی کرده است تا با یک بررسی تاریخی به این مهم توجه نماید. وی تلاش کرده است تا با بررسی تاریخی توسعه صنعتی در کشورهای پیشرو، اطلاعات مناسبی را از کارکرد متغیرهای اجتماعی در توسعه ارائه نماید. نویسندگان معتقد است که تحول تکنولوژیکی بخشی از یک روند گسترده‌تر تحول اجتماعی و اقتصادی - یعنی گسترش شیوه تولید سرمایه‌داری است. تکنولوژی به شکل ابزارهای تولید تجلی یافت و این ابزارها اغلب از لحاظ شکل اجتماعی در قالب سرمایه بخش خصوصی که نیروی کار مزدبگیر را به خود جذب می‌کرد، نمود یافت. نویسندگان در بررسی روند صنعتی شدن به نقش عوامل و متغیرهای عمده‌ای توجه می‌کنند که عمدتاً ناشی از تحول اجتماعی (نظیر انگلستان) و یا مدیریت کلان سیاسی و اقتصادی کشورها (همانند آلمان و ژاپن) و نقش آنان در بسیج منابع است.

اهمیت اثر فوق از این جهت قابل توجه است که کشورهای در حال توسعه می‌توانند با مطالعه تجربه تاریخی کشورهای صنعتی، بخش‌هایی از اجزای این الگوها را گزینش کرده و نظام ویژه خود را ایجاد نمایند.

شایسته است در اینجا از تلاش‌های دوستان ارجمندم سرکار خانم مهرنوش صمدی‌نیا و آقای هادی محمودی‌نیا به‌خاطر بازبینی ترجمه و یادآوری برخی نکات و نیز از مسئولان و کارکنان نشر نی که برای انتشار این اثر تلاش کرده‌اند سپاسگزاری نمایم.

بدیهی است نگاه نقادانه به ترجمه کتاب موجب دلگرمی و دقت بیشتر در کار خواهد شد.

محمد ابراهیم فتاحی

پاییز ۱۳۷۹

پیشگفتار چاپ نخست

این کتاب همانند سلف خود، صنعتی شدن در اروپای سده نوزدهم^۱، عمدتاً برای دانشجویان رشته تاریخ اقتصادی و علوم اجتماعی نوشته شده است. فرض بر این است که کتاب حاضر به عنوان بخشی از برنامه مطالعه کتاب‌ها و مقالات نام برده شده در 'کتاب‌شناسی' مورد استفاده قرار گیرد و در عین حال بخش قابل توجهی از دانش موجود در این حوزه را بدیهی فرض نمی‌کند. چنین کتابی برای آنکه بتواند سودمند واقع شود، باید قابل مطالعه باشد و نیز بتواند نیروی درک خواننده را به کار اندازد و او را هشیار نگه‌دارد. اگر خواننده گاهگاهی به واژه‌نامه نیز مراجعه کند، سودمند خواهد بود. چنانچه خواننده برخی از نکته‌های کتاب را در وهله نخست درک نکند، با افزایش تدریجی دانش وی نسبت به موضوع، آنها را درک خواهد کرد که هدف این کتاب نیز، در کنار سایر هدف‌ها، همین امر است.

از برخی جهات این کتاب به طور کامل با آنچه که به عنوان تاریخ اقتصادی بر مبنای بررسی کشوری عمدتاً با تأکید بر بریتانیا از هنگام شروع تا پایان انقلاب صنعتی، آموزش داده شده است، انطباق ندارد. این امر به آن معنا نیست که مطالب و موضوعات کتاب درباره چنین موضوعاتی، دست کم به عنوان یک اثر مکمل، کاربرد ندارد، بلکه برعکس به اساتیدی که پیش‌تر به صورت کم و بیش نامتعارف موضوعاتی را در زمینه‌های صنعتی شدن، رشد اقتصادی و توسعه تدریس کرده‌اند که در آنها رشته تاریخ اقتصادی با اقتصاد سیاسی و اقتصاد توسعه ترکیب شده‌اند، کمک خواهد کرد.

در کتاب پیشین بر اروپا، به عنوان نقطه مقابل گرایش جزیره‌ای در بخش

1. *Industrialization in Nineteenth-Century Europe*

عمده‌ای از تاریخ اقتصادی، تأکید شد. این اثر به کاستی‌های دیدگاه اروپا محوری نیز آگاه است و از این رو به جریان توسعه نواحی غیراروپایی نیز توجه کرده است. البته بخش عمده کاری که باید انجام گیرد، به شکل خاص به تاریخ اقتصادی کشورهای پیشرفته مربوط می‌شود. شگفت‌آور است که در بیشتر کتاب‌هایی که به بررسی تاریخ اقتصادی سده نوزدهم پرداخته‌اند، به پیوندهای اقتصادی بریتانیا با هندوستان و سایر بخش‌های امپراتوری توجه چندانی نشده است؛ با وجود حجم فزاینده کارهای تخصصی که هندی‌ها و خارجی‌ان صورت داده‌اند، هنوز هم تاریخ اقتصادی هندوستان از دیدگاه امروزی بررسی نشده است. به‌رغم وجود آثار قابل توجهی درباره ژاپن، هنوز هم کتابی وجود ندارد که بتوان در این زمینه با اطمینان آن را توصیه کرد. حتی درباره کانادا فقط یک کتاب مناسب جدید وجود دارد و به‌نظر می‌رسد علاقه چندانی به تاریخ اقتصادی این کشور وجود ندارد. شاید کتاب حاضر بتواند در جلب علاقه به تاریخ اقتصادی این کشورها مؤثر باشد.

این کتاب لزوماً اقتباسی و مدیون بحث‌هایی است که میان تعداد بی‌شماری از مورخان اقتصادی و سایر پژوهشگران و دانشجویان طی سال‌های متمادی در جریان بوده است. البته مدعی نیستم که این اثر کاری جدید یا پژوهشی ابتکاری است و در نتیجه مراجع و پی‌نوشت‌های آن را باید به‌کنار گذاشت. در بخش کتاب‌شناسی به کتاب‌های اصلی مورد استفاده اشاره شده است. گرچه باید یادآوری کرد که این کتاب‌شناسی محدود به مواردی است که به زبان انگلیسی وجود دارند.

این اثر در سال ۱۹۷۶ و هفته‌های نخست سال ۱۹۷۷ با وجود پیشینه نسبتاً پراکنده گروه تاریخ اقتصادی و اجتماعی دانشگاه 'هال' نوشته شده است. در اینجا باید از بزرگواری استاد خود، مایک براون، سپاسگزاری نمایم که پیش‌نویس نخستین کتاب را مطالعه کرد و تجربه‌های گرانبه‌ای خود را در اختیار من قرار داد. همچنین، از یادآوری سودمند خوانندگان بی‌شماری که ناشر از آنان نام برده است، سپاسگزارم.

پیشگفتار چاپ دوم

از هنگام چاپ نخست این کتاب در سال ۱۹۷۸، درخواست‌های پیوسته، و آرام برای آن نشانه آن است که هنگام بازنگری آن فرارسیده و امکان انجام بازبینی کتاب از دیدگاه دهه پایانی سده بیستم فراهم شده است. با این حال، این کتاب در عین حال که اثری از یک تاریخ نویس اقتصادی است که می‌خواهد دانشجویانی هوشیار داشته باشد، و همزمان با نشان دادن این موضوع که یک اثر مربوط به تاریخ اقتصادی چگونه باید به روندها و موضوعات معاصر بپردازد، به دنبال یافتن طیف گسترده‌تری از مخاطبان است. گستردگی طیف کسانی که در این حوزه مشغول فعالیت بوده‌اند همانند سایر رشته‌هاست و در نتیجه نمی‌تواند روندهای حرکت را تعیین یا تجویز کند. دیدگاه‌های من در این کتاب برای خواننده کاملاً آشکار است؛ هیچ تلاشی برای وارونه نشان دادن واقعیت یا تحمیل دیدگاه‌های خود بر خوانندگانی که این اثر آنان را به اندیشیدن درباره یک موضوع دعوت می‌کند، در میان نیست. این کتاب در حالی که کاملاً به گذشته توجه دارد، امیدوارانه این دیدگاه را مطرح می‌کند که رشته تاریخ اقتصادی، فارغ از اینکه درس‌هایی برای آموختن دربردارد یا نه، باید روشن‌گر راه کنونی باشد.

یادآوری این نکته به خواننده سودمند است که این اثر تکمیل‌کننده صنعتی شدن در اروپای سده نوزدهم است که در پی ترسیم تصویری از رهیافت‌های گوناگون نسبت به صنعتی شدن در کشورهای مهم اروپایی بود. در آن اثر هدف این بود که از گرایش تقریباً جزیره‌ای بررسی تاریخ اقتصادی انگلستان در آن زمان، که از آن هنگام تاکنون تا حد زیادی از رواج آن کاسته شده است، دوری گزینند.

هدف کتاب حاضر این است که با بررسی تجربه‌های کشورهای غیراروپایی و در عین حال بدون نادیده گرفتن اعتبار همیشگی مدل‌های اروپایی، از دیدگاه

'اروپا محوری' فاصله بگیرد. شاید دستیابی به این هدف ستودنی به صورت کامل صورت نگرفته باشد و همچنان متأثر از نمونه‌های اروپایی باشد. چاپ تجدیدنظر شده این کتاب در پی غلبه بر این کاستی‌ها نبوده است، زیرا اگر به دنبال این هدف می‌بود باید به شیوه‌ای اساسی‌تر این اثر را مورد بازنگری قرار می‌داد. با این حال، توجه خوانندگان را به اثر مشابه دیگر، صنعتی شدن در جهان غیرغربی^۱، (چاپ دوم ۱۹۸۹) جلب می‌نمایم که براساس مطالعه شش الگوی صنعتی شدن در کشورهای غیرغربی نوشته شده است. برخی از پرسش‌هایی که این کتاب با آنها روبه‌روست، در آن کتاب به شکل کامل‌تری مورد توجه قرار گرفته است؛ یعنی درحالی‌که بیشتر به بررسی گرایش‌های معاصر پرداخته، سعی داشته است لزوم ریشه‌یابی تاریخی مسائل هر کشور را نشان دهد. یکی از انتقادهای جدی که به چاپ نخست کتاب وارد شد، وجود نداشتن پیوندی محکم میان مطالعات موردی^۲ و بخش‌های موضوعی^۳ اثر بود. در آن هنگام امکان پرداختن به این مشکل در قالب کتاب اول به‌طور کامل وجود نداشت و در واقع این کار مستلزم کتاب متفاوت دیگری بود.

این چاپ شامل بخش جدیدی دربارهٔ آفریقای جنوبی است که هدف از آن بررسی زیربنایی تاریخ اقتصادی این کشور بوده است. کتاب و نوشته‌های بسیاری دربارهٔ تاریخ اقتصادی آفریقای جنوبی وجود دارد که به شکل معقولی در دانشگاه‌ها ارائه شده‌اند. به نظر نمی‌رسد، این آثار به‌ویژه در میان دانشجویان تاریخ اقتصادی در بریتانیا و ایالات متحده به خوبی شناخته شده باشد. این بخش به تبیین ریشه‌های ظهور آپارتاید و علت سقوط آن کمک می‌کند، هرچند لازم به یادآوری است که این بخش زمانی نوشته شده است که آفریقای جنوبی در یک تقاطع تاریخی قرار داشت. امیدوارم دانشجویانی که در آفریقای جنوبی این اثر را مطالعه می‌کنند، در مقایسه با دانشجویان سایر کشورها درک بهتری از ویژگی‌های خاص فرایند صنعتی شدن در کشور خود به دست آورند.

افزودن بخش مربوط به آفریقای جنوبی نتیجهٔ تشویق‌های پروفیسور کاتلین

1. *Industrialization in the Non-Western World*

2. Case studies

3. thematic chapters

پیشگفتار چاپ دوم ۱۵

مونرو^۱ از گروه تاریخ اقتصادی دانشگاه ویتواترزراند^۲ ژوهانسبورگ است، اما وی در تعیین محتوای آن دخالتی نداشته است. من از وی به خاطر تشویق‌هایش سپاسگزارم و به فقدان تجربه خود در زمینه آفریقای جنوبی اعتراف می‌کنم.

در این کتاب همچنین تلاش شده است تا به‌طور مختصر به تحولات عمده‌ای که در نتیجه فروپاشی اقتصاد اتحاد جماهیر شوروی و اروپای خاوری به‌وجود آمده است، توجه شود. الگوی صنعتی شدن برمبنای روش شوروی از مدت‌ها پیش در بیشتر بخش‌های دنیا جاذبه خود را از دست داده بود. همچنین، آشکار شده بود که اتحاد جماهیر شوروی دیگر قادر نیست با بهره‌گیری از شرایط خود با نظام سرمایه‌داری غرب مقابله و الگوها یا هدف‌های جایگزینی برای مصرف ارائه کند.

در پایان مطالبی درباره رشد قابل توجه کشورهای آسیایی تازه صنعتی شده که به‌نظر می‌رسد برخی از تعمیم‌های پیشین را از اعتبار انداخته‌اند، گفته خواهد شد. 'موفقیت' این کشورها موجب پیدایش علاقه مبالغه‌آمیزی به الگوی توسعه صادرات به‌منظور دستیابی به توسعه صنعتی شده است.

برخی کتاب‌های جدید نیز به کتاب‌شناسی افزوده شده‌اند که به‌صورت برگزیده معرفی شده‌اند.

این کتاب را به همسرم تقدیم می‌کنم.

گراوسسند، آوریل ۱۹۹۲

1. Kathleen Monro

2. Witwatersrand

بخش نخست

معرفی

در ۲۵ سال گذشته، تاریخ اقتصادی به‌عنوان یک رشته دانشگاهی در انگلستان و نیز دیگر کشورها پیشرفت بسیاری داشته است. میزان نوشته‌ها و پژوهش‌های انجام شده در این رشته نسبت به آنچه در گذشته در دسترس دانشجویان یا خوانندگان علاقه‌مند قرار گرفته است، بسیار فراتر می‌رود. تأکید سیاستمداران و اقتصاددانان بر مسائل رشد و توسعه، که بازتاب تقاضای مبرم جهان پرآشوب بوده است، وابستگی به این رشته را بیش از گذشته نشان داد. اما هنگامی که نفوذ و گیرایی تاریخ اقتصادی را برای کسانی که خارج و حتی داخل دانشگاه‌ها و کتابخانه‌ها به‌سر می‌برند بررسی کنیم، بازتاب‌های هشداردهنده‌ای نیز مشاهده می‌شود.

با گسترش حرفه‌ای و تخصصی این رشته و نیز جذب هواداران بیشتر، برخی از مسائل عمومی ملموس در آن نادیده گرفته شد.

باستان‌گرایی^۱ که دربرگیرنده تمام مطالعات تاریخی است، با استفاده از روش‌های آماری و نظری پیشرفته که دو یا سه سال بررسی در رشته مورد نظر را می‌طلبد، تکمیل می‌شود. به این ترتیب، بخشی بزرگی از ادبیات موجود به عرصه‌ای برای منازعه متخصصان رشته‌های گوناگونی که میانشان چندان همدلی و درک مشترک وجود ندارد، تبدیل گشته است. این وضعیت فقط مختص رشته تاریخ اقتصادی نیست؛ شاید گرایش روزافزون به روش‌های آکادمیک هزینه‌ای است که باید برای هرگونه رشد آگاهی و بسط دانشگاه‌ها پرداخت گردد.

تاریخ‌دانان اقتصادی، به‌رغم افزایش شمارشان، در سال‌های اخیر نقش چندان

۱. Antiquarianism، بخشی از فعالیت‌های مرتبط با اشیای تاریخی است که زنجیره وسیعی شامل کاوش، گردآوری و فروش آثار دستی کلاسیک، عتیقه و... را دربرمی‌گیرد. -م.

در کسب اعتبار عمومی علوم اجتماعی ایفا نکرده‌اند. بررسی‌های تخصصی به شکل اجزای پژوهشی پراکنده‌ای باقی مانده‌اند و اغلب درباره موضوعات فرعی منازعه وجود داشته است. در این زمینه نیاز به راهنمایی از سوی متخصصان نیز به شدت احساس شده است و بر این اساس تبیین‌ها و نظریات توسعه اقتصادی گذشته توسط افراد توانمند به انجام آن ارائه گردیده است. پرآوازه‌ترین و مؤثرترین این نظریه‌ها بی‌تردید تئوری مراحل رستو^۱ است که تا مدتی همه نظریات پیش از خود را تحت تأثیر قرار داد و اکنون خود به‌طور کلی بی‌اعتبار شده است.^۲ اما این نظریه به گونه‌ای کلی و یک‌سویه علاقه پژوهشگران خارج از حوزه مورخان اقتصادی را به خود جلب کرد و موجب شد میزان قابل توجهی از پژوهش‌های مربوط به این رشته صورت گیرد و دانش مربوط به روند صنعتی شدن ژرفای بیشتری یابد. با این حال، فهم غیرتخصصی رشته‌های دانشگاهی نزدیک، از قبیل اقتصاد و جامعه‌شناسی، بازتاب‌دهنده تأثیر الگوها و مفاهیم قدیمی است که متأثر از نظریات رستو می‌باشد. مورخان اقتصادی باید بتوانند نتایج دانش و پژوهش‌های انجام شده در حوزه خود را به محدوده وسیع‌تری گسترش دهند. برای تحقق این امر، آنان باید به ارزش این پژوهش‌ها اعتماد داشته باشند. در واقع، تردید در این زمینه نشان‌دهنده وجود کاستی شدید، مانند بررسی اندک و یا وجود یک مشکل است که هم موجب نادیده گرفتن گسترش سریع توسعه اقتصادی می‌شود و هم ارتباطات درونی میان تاریخ اقتصادی و سایر رشته‌های دانشگاهی را نادیده می‌گیرد.

مخاطبان این کتاب، همانند کتاب صنعتی شدن در اروپای سده نوزدهم، استادان و دانشجویانی هستند که با رشته‌های پایه‌ای سر و کار دارند؛ این اثر پیش از آنکه به توصیف جزئیات پردازد، تحلیل ارائه می‌کند و هدف آن دعوت به انجام مطالعه بیشتر است. ممکن است گفته شود که این کتاب از نظر رعایت معیارهای کمی دقیق

۱. رستو Walt W. Rostow (۱۹۱۶-)، اقتصاددان امریکایی و نویسنده کتاب پرآوازه مراحل رشد اقتصادی در سال ۱۹۶۰ است که در آن وی این تئوری را مطرح می‌کند که دستیابی به نوسازی و رشد اقتصادی مستلزم گذار از مراحل زیر است: شرایط جامعه سنتی، شرایط اولیه خیز اقتصادی، خیز اقتصادی و افزایش بازده، افزایش مصرف انبوه. -م.

2. Rostow Stage theory, see Rostow, W. W., the Stages of Economic Growth, Cambridge U. P., 1971.

تاریخی و رایج امروزی فاقد شرایط لازم است یا اینکه چارچوب‌های نظری آن از دقت و شفافیت بایسته برخوردار نیست. این اثر بدون اینکه قصد رد انتقادهای اساسی وارد بر خود را داشته باشد، همانند اثر پیشین، در پی ایجاد انگیزه و علاقه به تاریخ اقتصادی و نشان دادن نقش این رشته در شناخت دنیای کنونی و مشکلات زمان حاضر است. این دقیقاً همان هدفی است که بیشتر آثار منتشر شده در زمینه تاریخ اقتصادی از انجام آن ناتوان بوده‌اند. بخش عمده این کتاب، اگرچه از لحاظ دانشگاهی بی‌عیب و نوشته‌ای در سطح عالی است، شامل دیدگاه متخصصانی است که برای افراد متخصص دیگری بیان شده است و نتوانسته است نظر بیشتر دانشجویان، و حتی در مواردی بسیاری از استادان، را تأمین کند.

زمانی بود که تاریخ اقتصادی و رشته نزدیک به آن، تاریخ اجتماعی، توجه و علاقه زیاد دانشجویان و خوانندگان را به این مباحث جلب می‌کرد. برای نمونه می‌توان به نفوذ نویسندگانی مانند تاوونی^۱ و هاموندز^۲ و نیز به نویسندگان دیگری که زمینه کار پژوهشی آنان تاحدی متفاوت بود، مانند وبر^۳ و سومبارت^۴، اشاره کرد. بی‌تردید نویسندگان دیگری از گذشته را نیز می‌توان در این فهرست گنجانند که در حال حاضر جانشینان برجسته دیگری برای آنان وجود دارد - افرادی نظیر فرناند برودل^۵ یا کارلو سیپولا^۶. آنچه موجب تمایز این مورخان با یکدیگر می‌شود، گرایش آنان در رویکرد به سنتزهای شناخته شده، اعتقاد به الهام بدون نگرانی از متهم شدن به باورهای تعصب‌آمیز یا پیش‌داوری دربارهٔ ارائه فرضیه‌هایی است که فاقد عناصر واقعی‌اند و مانع از ارائه توضیح آشکار می‌شوند.

۱. Tawney R. Henry (۱۹۶۲-۱۸۸۰)، مورخ اقتصادی انگلیسی و استاد مدرسه علوم اقتصادی لندن.

2. Hammonds

۳. Max Weber (۱۸۶۴-۱۹۳۰)، جامعه‌شناس آلمانی که نظریات وی در زمینه سازمان اجتماعی، سرشت دولت معاصر غربی، حقوق و اخلاق، قدرت و رهبری، جامعه‌شناسی مذهب و رابطه آن با اقتصاد سرمایه‌داری است.

۴. Werner-Sombart (۱۸۶۳-۱۹۴۱)، دانشمند آلمانی و استاد اقتصاد سیاسی.

۵. Fernand Braudel (۱۹۰۲-۱۹۸۶)، دانشمند فرانسوی از پیشگامان دیدگاه «آنال» «تاریخنگاری» است.

۶. Carlo. M. Cipolla، اقتصاددان ایتالیایی و استاد اقتصاد در دانشگاه کالیفرنیا.

بسیاری از اقتصاددانان برجسته، حتی پیش از پیدایش توجه کنونی به مسائل مربوط به رشد و توسعه، از نقش رشته تاریخ اقتصادی در ایجاد تئوری آگاه بودند. برای مثال، مارکس و انگلس مدت‌ها پیش از پیدایش بحث تاریخ اقتصادی به‌عنوان یک رشته دانشگاهی، در تلاش برای کشف قوانین مربوط به توسعه انسانی، به نوشتن این مباحث اقدام کردند. در میان پیروان این دو، لنین و ژزا لوکزامبورگ نقش زیادی در پیشبرد این رشته داشتند؛ لنین، با کتاب *توسعه سرمایه‌داری در روسیه*^۱ و لوکزامبورگ، با رساله دکتری خود با عنوان «توسعه صنعتی لهستان»^۲ که البته هنوز به انگلیسی ترجمه نشده است. اما فقط مارکسیست‌ها نیستند که به ارزش تاریخ در شکل‌دهی نظریه اقتصادی آگاه بودند. آلفرد مارشال که یک کشیش ارشد نئوکلاسیک ارتدکس بود، در کتاب *صنعت و تجارت*^۳ که خواندن آن امروز نیز می‌تواند سودمند باشد به خوبی نقش تاریخ اقتصادی را بررسی کرده و به پژوهش درباره آن پرداخته است. جان مینارد کینز^۴ و ژوزف شومپتر^۵ که از اقتصاددانان نامی نیمه اول سده بیستم به‌شمار می‌روند، آثاری در زمینه تاریخ اقتصادی دارند و از نقش آن آگاه بودند. نیاز به گفتن نیست که بسیاری از متخصصان سایر رشته‌ها، به‌ویژه اقتصاددانان به پیروی از مسیو ژوردن^۶ به نوشتن آثاری درباره تاریخ اقتصادی روی آوردند. به این ترتیب، باعث تأسف است که گرایش اقتصاددانان امروزی بر این است که میان تحلیل و تاریخ، یک خط تمایز مشخص ترسیم کنند و نقشی را که تاریخ اقتصادی در آموزش عمومی اقتصاد و یا فهم مسائل اقتصادی معاصر می‌تواند داشته باشد، نادیده بگیرند. با این حال، اقتصاددانان را نمی‌توان

1. *The Development of Capitalism in Russia*

2. *The Industrial Development of Poland*

3. *Industry and Trade*

4. John Maynard Keynes (۱۸۸۳-۱۹۴۶)، اقتصاددان انگلیسی، مبدع تئوری «سرمایه‌داری ارشادی». پیش از کینز، اقتصاد صرفاً یک علم توصیفی و تحلیلی بود و حال آنکه پس از کینز به علم مدیریت فرایندهای اقتصادی و سازماندهی جامعه و تولید تبدیل شده است. -م.

5. Josef Schumpeter (۱۸۸۳-۱۹۵۰)، اقتصاددان آمریکایی، در زمینه تئوری اقتصادی و تاریخ اندیشه اقتصادی دارای تألیفاتی است و از موضع دفاع از کاپیتالیسم غرب به تحلیل اقتصاد سرمایه‌داری و سوسیالیستی پرداخت. -م.

6. *Monsieur Jourdain*

به دلیل وجود این گرایش مقصر دانست، زیرا بخشی از این امر نتیجه شیوه گسترش این حوزه به عنوان یک رشته دانشگاهی است که پیش از آنکه محتوایی اقتصادی داشته باشد، بر جنبه های تاریخی تأکید داشته است. در حقیقت، گرایش های متضادی نیز وجود دارند که خوشبختانه از میان آنها می توان به وجود تأکید بر تحلیل ها و تبیین های نظری اشاره کرد.

امیدوارم خواننده با مطالعه این کتاب احساس کند که تاریخ اقتصادی رشته های دارای اهمیت حیاتی است و در واقع نقش انکارناپذیری در درک مشکلات جهانی کنونی داشته است. با این حال، اینکه بسیاری از مورخان اقتصادی ظاهراً اعتماد خود را به توانایی این رشته در ایفای این نقش از دست داده اند، امری نگران کننده است. بنابراین، شگفت آور نیست که مورخان اقتصادی و حتی بسیاری از اقتصاددانان درس هایی را که می توان از این رشته آموخت، نادیده بگیرند. از دیدگاهی مثبت، صرف نظر از نوع نگاه به تلاش های مورخان اقتصادی 'جدید' در جهت به کارگیری روش های اقتصادسنجی در حل مسائل تاریخی و یا تلاش آنان در بررسی این پرسش که اگر یک عامل یا عامل دیگر وجود نمی داشت، آیا توسعه به شکل دیگری بروز می کرد یا نه و این تفاوت به چه میزان بود؟ آنها بر این باورند که می توان از تاریخ نیز درس هایی آموخت. هیچ تلاشی برای نادیده گرفتن این حوزه ها صورت نخواهد گرفت، زیرا عرصه ای که در آن دانشجو باید به دانش آمار و تکنیک های اقتصادسنجی در بررسی مسائل اقتصادی مجهز باشد، به مطالعه و تلاش قابل توجهی نیاز دارد. دانشجو پیش از اقدام به مطالعه باید در هر صورت و بدون توجه به روشی که از آن استفاده می کند، از جریان های تاریخی گسترده تر آگاهی داشته باشد. بررسی جزئیات مربوط به تاریخ یک کشور در یک دوره نسبتاً کوتاه، همان گونه که بررسی تاریخ اقتصادی در بریتانیا تنها به بررسی انقلاب صنعتی در این کشور محدود شده است، کفایت نمی کند. این کتاب و اثر پیشین، در پی درهم شکستن محدودیت های دست و پاگیر رایج هستند و مسائل را در یک زمینه گسترده تر و بین المللی مطرح می کنند و تا حد امکان تجربه های بسیار متنوع توسعه اقتصادی را در نظر می گیرند. برای یک مورخ اقتصادی این یک وظیفه ضروری، اما ناکافی، است که آنچه را روی داده است شناسایی و آن را به شکلی قابل مطالعه ارائه کند. همچنین، لازم است تا حقایق بازرسی و منظم شوند، مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرند و اهمیت آنها روشن

شود. از این رو، لازم است تا یک چارچوب تحلیلی در دست باشد؛ و برای آنکه انجام یک بررسی دارای ارزش باشد، باید تا حدودی با فهم عمل انسان عصر کنونی و نیز انسان دوره‌های گذشته مرتبط باشد. از آنجا که ما در زمان حال زندگی می‌کنیم، اگر تاریخ نتواند با دل‌مشغولی‌های انسان امروزی ارتباط برقرار کند، به چیزی عاری از زندگی تبدیل خواهد شد. هنوز هم در مواردی به‌نظر می‌رسد که رشته باستان‌شناسی از نشاط و پویایی بیشتری برخوردار و بیش از تاریخ اقتصادی چند سده گذشته اشتیاق‌برانگیز است، زیرا امکان بازسازی بسیار دقیق‌تر شیوه تداوم زندگی گذشته و بنیان‌ها و روابط اجتماعی آن را فراهم می‌نماید. در هر صورت، زمان حال به شکل اجتناب‌ناپذیری محصول فرایندهای تاریخی گذشته است؛ این وضعیت بیش از هر جنبه دیگری در مورد اقتصاد صادق است. سرانجام باید این پرسش را مطرح کرد که مسائل مهم پیش‌روی انسان در واپسین دهه سده بیستم کدام‌اند؟ به‌نظر می‌رسد مسائل مادی و طبیعتاً اقتصادی، شرایط بایسته برای تداوم حیات در این سیاره، عدالت اجتماعی و نظام سیاسی مطلوب از عمده‌ترین این مسائل باشند. آیا برای کشورهای پیشرفته این امکان وجود دارد که سطح زندگی کنونی خود را، که مبتنی بر مصرف روبه رشد منابع پایان‌پذیر است، حفظ نمایند؟ و اگر بتواند این کار را انجام دهند، آیا این امر بدون وارد آوردن آسیبی جبران‌ناپذیر بر محیط زیست صورت می‌گیرد؟ از سوی دیگر، سطح زندگی $\frac{۲}{۳}$ انسان‌های کره زمین که اغلب آنها در گذشته در بخشی از امپراتوری استعماری کشورهای ثروتمند کنونی به‌سر می‌برده‌اند؛ پایین‌تر از حداقل میزان قابل قبول است. آیا برای این دسته از کشورها امکان‌پذیر است که سطح زندگی خود را بالا برند و همان راهی را طی کنند که کشورهای بسیار پیشرفته امروزی رفته‌اند؟ در هر صورت، تغییر محیط اقتصادی از دهه ۱۹۷۰ به این سو - آشفته‌گی‌های مالی بین‌المللی روبه رشد، افزایش شدید قیمت نفت و مواد خام و نرخ بالای تورم در کشورها - پرسش‌های جدیدی را در پیش‌روی جهان پیشرفته قرار داده است. این دسته از کشورها با بحران‌های ساختاری خاص خود روبه‌رو هستند و بحران‌های هر یک از آنان نیز برحسب نظام اجتماعی حاکم بر آنها با یکدیگر متفاوت است. در همه موارد، فهم این مسائل بدون بررسی تاریخ، غیرمحمتمل است و تنها موجب می‌شود تا صرفاً موفقیت‌ها در نظر گرفته شوند. به‌طور مثال، دیگر نمی‌توان مطمئن بود که الگوی رایج صنعتی شدن را،

خواه برگرفته از شیوه صنعتی شدن اتحاد جماهیر شوروی (سابق) و خواه براساس شیوه‌های «غربی»، بتوان در مورد کشورهای توسعه‌نیافته نیز به کار برد، زیرا در مورد میزان موفقیت این الگوها در رویارویی با مشکلات خاص یاد شده تردید وجود دارد. ممکن است به‌نظر برسد که مطالعه تاریخ صنعتی شدن به این شیوه، محدودیت‌های رشته تاریخ اقتصادی را نداشته باشد و البته در مفهومی خاص، این‌گونه است؛ اما این روش، نوع مسائل کنونی جهان امروز را که مطالعه دوره‌های گذشته باید آنها را روشن کند، مشخص می‌کند. این شیوه نمی‌تواند به ارائه راه کار بپردازد، زیرا پژوهشگران گوناگون درباره آنچه در گذشته روی داده است، تبیین‌های گوناگونی ارائه می‌دهند و درس‌های متفاوتی نیز از آن بیرون می‌کشند. آنچه مورد نیاز است، اطلاعات و روشنگری است نه پاسخ‌های قاطع و نهایی.

کتاب پیشین که فقط ویژه اروپا بود، به این قاره به‌عنوان پیشگام صنعتی شدن می‌نگریست و با کمک یک رشته بررسی‌های موردی کوتاه و مقدماتی در پی تعریف شاخص‌های متمایزکننده صنعتی شدن در متون تاریخی و ملی متفاوت بود. در این مطالعات بر این نکته تأکید می‌شد که ریشه‌های برتری بریتانیا در صنعتی شدن را باید در یک زمینه اروپایی بررسی کرد و همچنین، همین منحصر به فرد بودن بریتانیا مانع از عمومیت دادن الگوی این کشور می‌شود. در واقع، کشورهایی که پس از بریتانیا به جاده صنعتی شدن گام نهادند، به قدری از راهی که انگلستان پیموده بود دور شدند که به‌سختی می‌توان از شیوه صنعتی شدن بریتانیا به‌عنوان یک الگو نام برد. برخی از مورخان اقتصادی - در داخل فرانسه و نیز خارج از آن - یادآوری کرده‌اند که انگلستان تا زمانی که کشورهای اروپای قاره‌ای^۱ مورد بررسی قرار داشتند، فراتر از یک مدل و الگو بود. همه این کشورها، جز بریتانیا، ناچار بودند تا با جمعیت عظیم دهقانی خود مقابله کنند. در این کتاب نحوه از بین رفتن طبقه دهقان در این کشور و پیامدهای حفظ آن به‌عنوان یک طبقه در سایر کشورها بررسی خواهد شد. در تمام این کشورها، برخلاف بریتانیا، دولت نقش مؤثری در این فرایند داشت، اما همان‌گونه که در بخش بعدی نشان داده خواهد شد، در این مورد

۱. Continental Europe، منظور نویسنده از این اصطلاح، تفکیک میان انگلستان و دیگر کشورهای قاره اروپا است. -م.

نباید مبالغه کرد زیرا در مقایسه با مداخله دولت، لیبرالیسم اقتصادی به‌عنوان یک جریان ایدئولوژیکی تأثیر بیشتری در جریان صنعتی شدن کشورهای اروپایی داشت. همه این کشورها، برخلاف بریتانیا، به‌سرعت وارد مرحله تمرکز صنعتی و مالی با بانک‌هایی شدند که بیشتر برای بخش صنعت سرمایه لازم را فراهم می‌کردند؛ به این موضوع نیز در یکی از بخش‌ها خواهیم پرداخت. در جریان انقلاب صنعتی و روند کلی صنعتی شدن، پیشرفت پیوسته و متراکم فن‌آوری نیز دارای نقش محوری بود. پیشرفت‌های بزرگ فنی، به‌ویژه در انگلستان ایجاد شده بود؛ دلیل این مسئله و فرایند کلی پیشرفت فن‌آوری نیز در بخش مربوط به آن مطرح خواهد شد.

کتاب پیشین نیز بر ماهیت بین‌المللی صنعتی شدن، یعنی وابستگی آن به ایجاد بازار جهانی، تأکید داشت. پیشرفت‌های گسترده در وسایل ترابری که در سده نوزدهم تحقق یافت، گره خوردن مناطق گوناگون هر کشور در یکدیگر و الحاق دولت-ملت‌های مختلف به اقتصاد جهانی را امکان‌پذیر ساخت. شاید توانایی سده نوزدهم در جابه‌جا کردن توده‌های عظیم انسان‌ها و حجم انبوه کالاها با هزینه‌های اندک، بیش از هر عامل دیگری این سده را از گذشته آن متمایز کرده باشد. انقلاب ارتباطات که برای اقتصادهای نوین اهمیت اساسی داشت، نیز نیازمند بررسی بیشتر است. صنعتی شدن با وقوع گسست‌ها و شکاف‌های شدید در زندگی سیاسی و اجتماعی همراه بود. در این روند دوره‌های رشد ناگهانی و سریع و نیز رکود اقتصادی وجود داشت؛ این تغییرات اگر نه به‌صورت واقعی، به‌شدت موجب تفکیک این مراحل از یکدیگر می‌شدند و برخی از مورخان مانند رستو آنها را به‌عنوان شکل اساسی توسعه قلمداد کرده‌اند. به‌نظر می‌رسد چنین مرحله‌ای در بخش پایانی سده نوزدهم ظهور کرد و نوعی گذار از الگوی قدیمی صنعتی شدن را، که بر پنبه، زغال‌سنگ، آهن و بخار استوار بود، به الگوی جدیدی که با تکنولوژی مدرن همراه بود شکل داد و راه را برای تحولات سده بیستم هموار کرد. این مرحله، همچنین، شاهد پیدایش شیوه جدیدی از سرمایه‌داری بود که در مقایسه با الگوی قدیمی آن از سازماندهی بهتر و اتکای کمتر بر بازارهای آزاد برخوردار بود. افزون بر این، در این مرحله سازماندهی تازه‌ای در وضعیت اقتصاد جهانی به‌وجود آمد: ظهور غول‌های صنعتی جدید از جمله آلمان و آمریکا و افول نسبی بریتانیا. این کتاب نگاه دقیق‌تری به این موضوع خواهد داشت.

در حالی که کتاب پیشین، صنعتی شدن را یک پدیدهٔ عمدتاً اروپایی می‌داند، این کتاب به‌طور گسترده‌تری به تجربهٔ کشورهای غیراروپایی در این زمینه می‌پردازد. دلیل محکمی برای این تمرکز مطالعاتی وجود دارد. صرف‌نظر از تفاوت‌های موجود بین تجربهٔ کشورهای گوناگون اروپای قاره‌ای در زمینهٔ صنعتی شدن و اختلافات میان بریتانیا و سایر کشورهایی که دیرتر به جرگهٔ کشورهای توسعه‌یافته پیوستند، همهٔ آنان در جنبه‌های فراوانی با یکدیگر اشتراک داشتند؛ فرهنگ و تمدن آنان از یک ریشه بود، نظام ارضی آنان در گذشته از الگوی همانندی پیروی می‌کرد (هرچند این واقعیت که این الگوها به درجه‌های متفاوتی از یکدیگر دستخوش تغییر شده بودند و یا اینکه تحول عمده‌ای در آنها به‌وجود نیامده بود، یک‌سری ویژگی‌های طبیعی برای این نظام‌ها به‌وجود آورده بود که نظام سرواژ^۱ روسیه با ویژگی‌های خشن و سخت‌گیرانه در یک‌سوی طیف و کشاورزی مبتنی بر فردگرایی بریتانیا نیز در سوی دیگر قرار داشت). این کشورها طی سده‌ها کم و بیش با یکدیگر دادوستدی دائمی داشتند. سطوح توسعه آنان متفاوت، اما متناسب با یکدیگر بود. می‌توان با کمترین اشتباهی ادعا کرد که اروپای خاوری و روسیه بسیاری از ویژگی‌هایی را که مشخصهٔ بخش‌های توسعه‌یافته‌تر اروپا در سده‌های وسطی بود، حفظ کردند. می‌توان گفت که تا سال‌های واپسین سده نوزدهم همهٔ قاره اروپا از لحاظ میزان صنعتی شدن در یک یا دو سطح قرار داشت. به این مفهوم اروپا در مجموع در یک جهت حرکت می‌کرد. البته در این هنگام صنعتی شدن از نظر جغرافیایی به اروپا محدود نمی‌شد. اروپاییان در امریکای شمالی ساکن شدند و یک نظام اقتصادی و اجتماعی کاملاً مبتنی بر سرمایه‌داری را در آنجا پایه‌ریزی کردند که به کلی فاقد بقایا و ویژگی‌های جامعه سنتی و فئودال بود. بنابراین، بررسی تاریخ صنعتی شدن بدون در نظر گرفتن مهاجرت‌های بزرگ به کشورهای تازه تأسیس کامل نخواهد بود. با اینکه ایالات متحدهٔ امریکا بزرگ‌ترین و تأثیرگذارترین نمونه در میان این دسته از کشورهاست، اما به‌جای پرداختن به این غول در صفحات محدود این کتاب، روند صنعتی شدن در کانادا به‌عنوان کشوری که جدیداً مورد اسکان قرار گرفته، بررسی شده است.

۱. Serfdom، نظامی بود که براساس آن رعیت با زمینی که بر روی آن کار می‌کرد، خرید و فروش می‌شد (زمین بندگی). م.م.

به هر حال، پرداختن به تجربه سکونت و اقامت اروپاییان در سایر نقاط به تنهایی کافی نیست؛ در سال‌های واپسین سده نوزدهم، صنعتی شدن در حال تأثیر بر همه جهان بود. این امر عمدتاً از راه ایجاد وابستگی اقتصادی بخش‌های غیرصنعتی جهان به کشورهای که توانسته بودند با موفقیت صنعتی شوند، صورت می‌گرفت. کشورهای می‌توانستند در برابر هجوم‌های امپریالیسم غرب پایداری کنند که روش‌های سازماندهی و دانش فنی کشورهای پیشرفته را به کار می‌گرفتند و خود را در جاده صنعتی شدن قرار می‌دادند: به این ترتیب نمونه ژاپن - استثنایی جالب بر قاعده کلی صنعتی شدن به عنوان یک پدیده اروپایی - در این اثر تبیین شده است. ظهور ژاپن به عنوان یک نیروی صنعتی منجر به ماجراجویی‌های نظامی و امپریالیسم این کشور شد که سده بیستم گواه هزینه آن نیز بوده است. از مقطع ۱۹۴۵ به بعد، ژاپن از نظر اقتصادی به کامیابی‌های چشمگیرتری نسبت به گذشته دست یافت و توانست به دومین قدرت صنعتی جهان تبدیل شود. در این کتاب تلاش می‌شود تا نشان داده شود چگونه تهاجم و رشد اقتصادی ژاپن ریشه در دوره‌ای داشت که این کشور از کشوری عقب‌مانده و فئودال به یک کشور مدرن سرمایه‌دار تحول یافت.

در مورد آفریقای جنوبی، که مدتی طولانی بخشی از امپراتوری بریتانیا به شمار می‌رفت، پس از کشف الماس و طلا، یک عامل برهم‌زننده^۱ بر اقتصاد وابسته به کشاورزی آن کشور افزوده شد. صنعتی شدن در آفریقای جنوبی یک پدیده نسبتاً تازه است و همه تاریخ اقتصادی این کشور تحت تأثیر تلاش برای حفظ برتری سفیدها بوده است. این نمونه‌ها این پرسش را پیش می‌آورد که ملاحظات سیاسی چگونه می‌توانند فرایند صنعتی شدن را به تأخیر اندازند و یا مسیر آن را تغییر دهند. اما کشورهایی که توفیقی در توسعه به دست نیاورده‌اند، چه وضعیتی دارند؟ این کشورها تقریباً شامل کشورهای می‌شود که تا نیمه‌های سده بیستم در سلطه استعمار کشورهای اروپایی قرار داشتند. این دسته از کشورها که زیر سلطه امپریالیسم بودند به جای اینکه راه کشورهای پیشرفته را در پیش گیرند، تاریخ خاص خود را تجربه کردند: با رانده شدن به سوی وابستگی اقتصادی، به کشورهای

عقبمانده^۱ سده بیستم تبدیل شدند. بنابراین، بررسی تاریخ صنعتی شدن بدون بررسی چنین نمونه‌هایی کامل نخواهد بود، حتی اگر، در ارزیابی فرایند صنعتی شدن در یک مقیاس جهانی، تأثیر ناهمگونی گسترش جغرافیایی و اثر آن بر مناطق عمدتاً تولیدکننده مواد خام و نیز بازار تولیدات کشورهای پیشرفته متروپل نیز مورد بررسی قرار گیرد. هندوستان به دلیل وسعت زیاد و تاریخ طولانی‌اش به‌عنوان مستعمره بریتانیا، شایسته است مورد توجه قرار گیرد و روند صنعتی شدن آن از هنگام شروع، ارزیابی شود. جای شگفتی و نگرانی است که مورخان اقتصادی در بریتانیا تا این حد نسبت به بررسی پیوند میان توسعه‌نیافتگی هندوستان و ظهور سرمایه‌داری صنعتی در بریتانیا بی‌اعتنا بوده‌اند. میزان تأثیر چپاول و استثمار هندوستان بر انباشت سرمایه و رشد بریتانیا همچنان پرسشی بی‌پاسخ باقی مانده است. این موضوع که توسعه‌نیافتگی هندوستان به چه میزان نتیجه حاکمیت استعمار بر این کشور بوده است، پرسشی است که همچنان مورد بحث است.

با طرح مسائل ویژه مربوط به تاریخ اقتصادی در یک زمینه کلی و نیز از راه تمرکز بر فرایند توسعه در کشورهای خاصی که تجربه آنها برای بسیاری از خوانندگان تازه‌گی خواهد داشت، این امیدواری وجود دارد که بتوان این رشته را از زاویه متفاوتی که شایستگی آن را دارد، نگرست. این روش مشکلات تاریخی را به‌شکلی مستقیم‌تر با ملاحظات امروزی پیوند می‌دهد، مطالعه و بررسی تاریخ اقتصادی می‌تواند به روشن شدن بحران‌های کنونی در اقتصاد جهانی کمک کند، خواه بحران‌هایی که کشورهای پیشرفته با آن روبه‌رو هستند، و خواه بحران‌های رودروی کشورهای درحال توسعه. البته این کتاب با توجه به چارچوب محدود خود و طرحی که برگزیده است، در پی دعوت به مطالعه بیشتر است و پیش از آنکه یک کتاب کامل باشد، یک رساله و راهنماست. این کتاب، خطوط پرسش برای انجام مطالعه و شاید پژوهش بیشتر را ارائه می‌کند و بر نیاز به تبیین و تحلیل عناصر واقعی برای یافتن حلقه‌های پیونددهنده زنجیر، مقایسه کشورهای یا یکدیگر در طول زمان و ایجاد علاقه به کسب دانش واقعی تأکید دارد. بنابراین، این کتاب را نه به‌عنوان یک راه‌کار برای دریافت پاسخ پرسش‌های مورد نظر، بلکه بیشتر به‌عنوان یک نقطه شروع باید نگرست.

دورنمای تاریخی صنعتی شدن

در حدود ۲۰۰ سال پیش، انقلابی بنیادی که برای مردم آن دوره ناشناخته بود، در تاریخ بشر روی داد که نهایتاً به پیدایش جهان کنونی منجر شد. این دگرگونی ساختاری، که به نظر می‌رسد قرن‌ها طول کشیده بود تا به وقوع بپیوندد، نخست در انگلستان و سپس در مناطقی از اروپا و امریکای شمالی روی داد و جهت فعالیت‌های تولیدی را از کشاورزی به صنعتی تغییر داد و امکانات نامحدودی برای افزایش توان تولید و بهره‌وری کار انسانی به وجود آورد. این فرایند صنعتی شدن، گونه‌هایی از کار و روش زندگی پدید آورد که جهان نو را از گذشته و کشورهای پیشرفته را از کشورهای 'عقب مانده' متمایز کرد.

ویژگی اصلی صنعتی شدن، تولید به روش ماشینی است که پایه رشد فزاینده توان تولید، بهره‌وری و نیز تخصصی شدن اقتصاد در همه ابعاد به شمار می‌رود. این ویژگی، محیط جدیدی را - کارخانه - برای کار ایجاد کرد که تقاضا و قوانین خاص خود را داشت. همچنین، تمرکز کارگران در واحدهای بزرگ صنعتی و گسترش شهرهای کوچک برای اسکان جمعیت کارگری و ایجاد یک محیط شهری جدید برای زندگی اجتماعی را به همراه داشت. شهرهای جدید صنعتی با رشدی قارچ‌گونه دیگر پیوندی با جوامع غالباً کشاورزی نداشتند بلکه به‌عنوان کانون جمعیت یک جامعه برجسته صنعتی، نیروی پویای جدیدی برای تغییر به شمار می‌رفتند.

صنعتی شدن با گردآوردن کارگران بی‌شمار در زیر یک سقف، اشکال تازه‌ای از فرایند کار را به وجود آورد. این کارگران عملیات تولیدی را با استفاده از ماشین‌هایی که با نیروی برق کار می‌کرد، انجام می‌دادند و در یک سیستم دقیق تقسیم کار قرار داشتند که در آن فقط بخش کوچکی از کل کار مربوط به یک خط تولیدی را انجام می‌دادند. نیروی کار جدید نوعاً «آزاد» و به‌طور کلی به بازار [کار] وابسته بود نه به

مکان یا کارفرمایی واحد. ابزارهای تولید در دست طبقه کوچکی از سرمایه‌داران صنعتی متمرکز بود و بر صرف شدن سرمایه‌ای سنگین دلالت داشت که لازم بود سودی در پی داشته باشد. همچنین، شکل جدیدی از انضباط صنعتی هم باید دقیقاً تنظیم و اعمال می‌شد؛ کارگر تحت فشار رسمی قرار نداشت بلکه نیاز به امرار معاش و ترس از دست دادن شغل، موجب وابستگی وی به کار می‌شد. برخلاف اکثریت تولیدکنندگان گذشته، پرولتاریای صنعتی جدید ظاهراً آزاد بود، اما خطر محرومیت اقتصادی او را تهدید می‌کرد و به‌طور کلی به بازار کار یا به کارفرمایان، به‌عنوان یک طبقه، وابسته بود. این تقسیم‌بندی طبقاتی جدید روی هم‌رفته روابط اجتماعی تولید به‌شیوه سرمایه‌داری را شکل می‌داد و سرچشمه خصومت‌ها و مشکلاتی بود که اکنون نیز در جامعه مدرن حکمفرماست.

ویژگی‌های روابط اجتماعی مربوط به شیوه سرمایه‌داری تولید، سده‌ها پیش از آغاز صنعتی شدن وجود داشت، اما این خصوصیات غالب نبود. در جوامع اولیه کشاورزی، کار-مزد موردی استثنا بود. بسیاری از تولیدکنندگان به‌شکل وابسته کشت می‌کردند و طبقه حاکم با استفاده از مازاد محصول تولیدکنندگان که به‌زور می‌گرفتند، زندگی می‌کردند. این مازاد عمدتاً جهت مصرف بود؛ و طبقات حاکم قدیمی درک چندانی از سرمایه‌گذاری نداشتند. درحقیقت، علت اصلی آن بود که هر چه تولید می‌شد به مصرف می‌رسید و این مازاد را برای افزایش توان تولید ثروت جامعه‌ای که رشد اقتصادی آن اندک یا هیچ بود، به کار نمی‌بردند. با این‌حال، در دوره‌هایی از سده شانزدهم، در برخی مناطق پیشرفته‌تر اروپا و سپس در انگلستان که تا آن زمان اقتصاد را کدی داشت، یک جریان باریک اقتصادی، تغییری را آغاز کرد. سرمایه انباشت شد و در مسیر گسترش تجارت و افزایش تولید، به‌ویژه در محصولات کشاورزی قرار گرفت. دگرگونی شگرفی در بخش کشاورزی به‌وجود آمد. فروپاشی روابط فئودالی قدیم آغاز و کالاهای بیشتری به بازار عرضه شد. در نتیجه، دامنه روابط پولی و مبادلات نقدی گسترش یافت. پیدایش بازارها با رشد شهرها همراه بود که خود، براساس تجارت شکل گرفته بودند. شمار افراد بی‌زمین و کم‌زمین در مناطق افزایش یافت، برخی از افراد هم نهایتاً در همان مناطق خود به استخدام بخش «صنعت» درآمدند. در انگلستان که این پیشرفت‌ها بیشتر بود، املاک و زمین‌های بزرگ در سطحی گسترده به دهقانان سرمایه‌دار اجاره داده شد. همزمان، ثروت در دست تجار

و بازرگانان، نمونه‌نوعی سرمایه‌داران عصر پیش از صنعتی شدن، متراکم می‌شد. ویژگی برجسته بازرگانان، خرید کالا از مردم و فروش آن به افرادی در جاهای دیگر است. آنان حتی ممکن است به تجارت خارجی بپردازند یا بین تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان داخلی ارتباط برقرار کنند. وظیفه آنان لزوماً اصلاح و تغییر کالاهای مبادلاتی نیست و کارگزارانشان نه در جهت تغییر شکل کالا، بلکه در حمل و بازرسی محموله‌ها، فعالیت می‌کنند. بنابراین، بازرگان در تمام جوامعی که تجارت در آن برقرار است، صرف‌نظر از نحوه سازماندهی تولید، حضور دارد. البته وی با هدف کسب سود، خرید ارزان و فروش گران، فعالیت می‌کند؛ اما به محض برخورد با کالا آن را در اختیار خود می‌گیرد. در صورت موفقیت، سرمایه وی از راه انباشت گسترش می‌یابد و می‌تواند حجم تجارت خود را توسعه دهد. زندگی در جامعه‌ای که طبقه حاکم آن به ولخرجی متظاهرانه توجه می‌کند، ممکن است وی را وسوسه کند که از الگوی آنان پیروی کند. بنابراین، غالباً بازرگانان ثروتمند آرزوی ورود به شئون طبقه زمیندار را در سر می‌پروراندند که این آرزو از راه کسب املاک و دارایی و یا خرید مناصبی که به وسیله افراد وابسته به پادشاهان فروخته می‌شد (همانند فرانسه)، عملی می‌گردید. افزون بر اینها، تا زمانی که خود وی کنترل بر تولید را در اختیار نداشت، امکان انباشت محدود بود.

به این ترتیب، تجار و بازرگانان طی سده‌ها رشد کردند و به انباشت سرمایه و توسعه فعالیت‌های عمدتاً تجاری در چارچوب جامعه ماقبل صنعتی دست زدند بدون آنکه بنیادهای آن را تغییر دهند. این رویداد در هندوستان، ژاپن و نیز کشورهای اروپایی دیده شده است. فقط هنگامی که سرمایه انباشته در تجارت شکل تولیدی به خود گرفت، یک عامل مخل [نظم جامعه ماقبل صنعتی] به وجود آمد. حتی پیش از وقوع این رویداد، حضور طبقه‌ای بزرگ و روبه رشد از تجار که هسته مرکزی بورژوازی شهری بود، عاملی مغایر و ناسازگار وارد جامعه کرد و بر محیط اجتماعی و فرهنگی، به ویژه بنیادهای اقتصادی چنان تأثیری داشت که زمینه را برای صنعتی شدن فراهم آورد. در واقع، با نگاهی به تاریخ اروپا، همانند شمال ایتالیا، نمونه‌هایی از این خیز زودهنگام^۱ که با ظهور این طبقه (بورژوازی) پیوند داشت،

1. False Starts: a Start made before the signal for a race has been given یا

دیده می‌شود. دلایل این خیز زود هنگام، هر چه که باشد، الگوی انگلستان، مقتضیات موفقیت را نشان می‌دهد.

برای تجار و بازرگانان، اعمال نظارت بر تولید که حجم کم و شکل صنایع را داشت، کافی نبود. همچنین، برای بورژوازی ثروتمند نیز همزیستی با ساخت اجتماعی عمدتاً فئودال عملی نبود. اساس این ساختار عمدتاً روستایی می‌بایست همان‌گونه که در انگلستان از سده ۱۶ به بعد روی داده بود، از میان می‌رفت. این شرط رشد بازار داخلی بود که به نوبه خود موجب می‌شد همه مردم یا بخشی از آنان به تأمین نیازهایشان در بازار، فروش کالا و کار به‌ازای دستمزد وابسته شوند. چنین گسترش بازاری به معنای صرف وقت بیشتر در تولید کالا و نیز تولید مواد غذایی برای فروش بود. خصوصاً حوزه‌های صنعتی حتی پیش از آنکه صنعتی شدن کاملاً آغاز شود، ایجاد شدند که در آن درآمدها بیشتر از راه صنعت به دست می‌آمد تا کشاورزی. این رشد تولید صنعتی در بازار از نظر راهبردی نقش عمده‌ای به سرمایه‌داران تجاری محول کرد تا به‌عنوان رابط میان تولیدکننده و مصرف‌کننده عمل نمایند؛ این امر لزوماً به این معنا نیست که آنان در از میان بردن اشکال قدیمی تولید دخالت داشتند. به‌طور کلی، کنترل تجار بر بازار به‌صورت کارپردازی درآمد^۱ تولیدکنندگان مستقیم به سرمایه‌دارانی وابسته می‌شدند که مواد خام را فراهم می‌کردند و مالک کالای تمام شده بودند و مزد آنان را به‌صورت کارمزد پرداخت می‌کردند. شبکه‌ای از واسطه‌ها و بازار میان آنان و مصرف‌کنندگان نهایی قرار داشت. با وجود این، تولیدکنندگان همچنان در خانه‌ها یا کارگاه‌های کوچک خود کار می‌کردند و در مواردی نیز مالک ابزارهای تولید و لوازم ساده کار دستی خود بودند. این سیستم در اصل همان توسعه فعالیت خرید و فروش تجار و بازرگانان بود. به‌نظر می‌رسد فقط هنگامی که سرمایه انباشته در تجارت راه خود را به‌سوی فرایند تولید پیدا کرد،

خیز زود هنگام یا اقدام زود هنگام خارج از قاعده تحول اجتماعی که به تغییرات اجتماعی و اقتصادی گسترده‌ای منجر شود. - م.

۱. Putting out system. در این نظام تولیدی کارفرمایان یا تجار مواد تولیدی را به تولیدکنندگان می‌دادند که در خانه‌ها و یا کارگاه‌های خود برای آنان کالا تولید کنند. کارفرما در برابر کار انجام شده اجرت می‌پرداخت. این نظام که در واقع برای پرهیز از مقررات خشک اصناف ایجاد شده بود، در سده هفدهم در اروپای باختری رواج داشت. - م.

انقلابی در تکنیک و سازمان به وجود آمد.

کنترل تجار بر تولید با حفظ واحدهای تولیدی کوچک قدیمی و به کارگیری کارگران یدی و غیرمتمرکز هماهنگ بود. اما رشد این صنایع در نواحی روستایی و نیز سایر مناطق که به سرمایه گذاری فراوانی نیاز داشت، راه را برای تغییرات سرنوشت ساز هموار کرد. محیط رقابتی و تلاش بی وقفه برای کسب سود بیشتر با رشد بازارهای داخل و خارج همراه شد و راه نفوذ سرمایه را در ساختار صنعتی باز کرد و به این ترتیب امکان دگرگونی این ساختار فراهم شد. این امر که تولیدکننده به شکل تاجر و سرمایه دار تحول یافت، شاید از تولیدکننده - تاجر که پیش تر وجود داشت، یا از چیزی که مارکس آن را «راه واقعاً انقلابی» می خواند، ریشه می گرفت. یقیناً در انگلستان نخستین کارآفرینان صنعتی به وجود آورنده کارخانه ها به طور معمول تولیدکننده - تاجرها و یا مردان بسیار ثروتمند نبودند، بلکه انسان های جدیدی بودند که از لایه های میانی جامعه برخاسته و در آرزوی کسب فرصت هایی برای ثروتمند شدن بودند. این کارآفرینان ثابت کردند که عامل فعال تغییر در فرایند صنعتی شدن هستند. آنان به نیروهای جدیدی شخصیت دادند که طی سده ها به بلوغ رسیده و اکنون قادر بودند دگرگونی اساسی در روابط اقتصادی ایجاد کنند. آنان انقلابی در تولید آغاز کردند، نقش نوآوران را در تکوین ماشین های جدید و نیروی بخار برعهده گرفتند و پیروزی کارخانه های بزرگ بر تولیدکنندگان کوچک را تضمین کردند. تا نیمه دوم سده هیجدهم، عصر انقلاب صنعتی کلاسیک در بریتانیا، شرایط عمومی مساعد و مطلوبی در بسیاری از روابط به وجود آمده بود. نخستین نسل از پدیدآورندگان کارخانه ها نیز برای رشد بیشتر و مطلوب تر فعالیت های خود قادر بود خود را در شرایط گسترش اقتصادی موجود قرار دهد. آنان، همانند نوآوری هایی که به کار می گرفتند، تولیدات اجتماعی بودند و صنعتی شدن در واقع یک فرایند گسترده اجتماعی بود. آنان برای سرمایه گذاری در ماشین آلات و تکنیک های جدید تولید به مشوق ها و انگیزه های مشخصی به صورت سود قابل پیش بینی نیاز داشتند. اما ناتوانی اشکال موجود صنعت در بهره برداری کامل از بازار، تنگناها و کمبود عامل تولید و امتیاز بازپرداخت بالا عواملی بودند که برای پیشگامان فعالیت های صنعتی انگیزه اصلی را فراهم آوردند. آنان از فرصت هایی که پیش از آن وجود نداشت بهره گرفتند و با استفاده از آن انقلاب صنعتی را آغاز کردند.

به منظور تحلیل مسئله می توان 'عوامل' گوناگون مؤثر در فرایند صنعتی شدن و کنش متقابل آنها را در نظر گرفت. در حقیقت این فرایند یک واحد همبسته بود، هرچند شخص ممکن است یک 'عامل' را اصلی، علت نخست و یا نیروی محرک تلقی نماید (یا بر یک عامل مشخص، همانند تز معروف وبر درباره تأثیر مذهب پروتستان بر توسعه سرمایه داری، بیش از حد تأکید کند). برای مثال، رشد تقاضا را نمی توان بدون در نظر گرفتن تغییرات قبلی که تقویت کننده نهادینه شدن شیوه تولید سرمایه داری بود، بررسی کرد. رشد تقاضا، یا گسترش بازار (به دلیل به وجود آوردن تقاضای مؤثر)، روی دیگر سکه تقسیم کار در جامعه بود، وابستگی فزاینده بخش مهمی از جمعیت به خرید کالا از بازار و به دنبال آن وابستگی به داشتن چیزی برای فروش، حتی اگر نیروی کار باشد، ایجاد شد. تشکیل یک شبکه پیچیده متقابل اقتصادی بین بخش های مختلف جمعیت نیز یک بازار داخلی روبه گسترش به وجود آورد. طبعاً این بازار نه تنها منعکس کننده توزیع نابرابر ثروت و درآمد بود، بلکه شمار نسبتاً زیادی از مردم فقیر را نشان می داد که مجبور بودند چیزی بخرند تا زنده بمانند. هنگام برشمردن برتری بریتانیا در صنعتی شدن، معمولاً بر اهمیت نقش بازرگانی خارجی آن تأکید می شود. یقیناً این مسئله در سده هیجدهم بخش بسیار پویایی تلقی می شد و شاید هم برای رشد اقتصادی در آن زمان اجتناب ناپذیر بود. با وجود این، سایر بخش های اروپا، از جمله فرانسه، بدون چنان دگرگونی ساختاری در صنعت از توسعه بازرگانی خارجی بهره مند شده بودند. در واقع، آنچه بریتانیا را متمایز کرد، موفقیت این کشور به عنوان یک کشور صادرکننده نبود، بلکه ویژگی بازار داخلی بود که صنایع صادراتی از آن نیرو می گرفتند. عامل اخیر جنبه ای از تقسیم روبه گسترش کار بود. وجود بازار خارجی، که شامل مستعمره های امریکا هم می شد، صنایع خاصی را قادر کرد تا از محدوده های بازار داخلی فراتر روند و در نتیجه ارزش اقتصادی تولیدی در مقیاس وسیع را درک کنند. گرچه برخی از صنایع به تقاضاهای خارجی شدیداً وابسته بودند، اما به طور کلی موفقیت صنایع با تقاضای داخلی پیوند داشت. رونق بازار داخلی بود که صنایع وابسته به صادرات را قادر ساخت تا چنین تأثیرات زنجیره ای گسترده و مطلوبی را در مقایسه با فرانسه در رشد اقتصاد داخلی داشته باشند.

مشکل صنایع رویارویی با تقاضاهای فزاینده بود. به عبارت دیگر، دستیابی به

سود از راه افزایش تولید با انعطاف‌ناپذیری روش‌های قدیمی تولید یا گرایش آنها به سوددهی ناچیز (یا افزایش هزینه) روبه‌رو بود. فرصت‌های سودآور دیگر به‌سادگی از راه افزایش تولید با استفاده از واحدهای موجود و یا با افزودن بر شمار همان واحدها به‌دست نمی‌آید. برای مثال، در معادن زغال‌سنگ با افزایش تقاضا - و روند افزایش قیمت‌ها - رگه‌های مواد کانی باید در عمق بیشتری از زمین جستجو می‌شد که این امر مشکلات فنی جدیدی به‌وجود می‌آورد. در صنایعی مانند نساجی نیز چنین وضعیتی وجود داشت؛ افزایش بازدهی با ماشین‌های ریسندگی و بافندگان موجود و یا به‌کارگیری دستگاه‌ها و نیروهای بیشتر بسنده نبود: این امر هزینه‌ها را بالا می‌برد، کیفیت را کاهش می‌داد و یا اطمینان به مواد را کمتر می‌کرد. تجار به مواد موجودی بیشتر، فاصله‌های زمانی منظم‌تر در سال و یکنواختی بیشتر در کیفیت تولید نیاز داشتند. تولیدکنندگان نیز با تاریخ‌های معین تحویل و حمل کالا با کشتی دست به‌گریبان بودند. اشکال موجود تولید ناقص بود و با دقت‌تر شدن شرایط، این کاستی بیشتر احساس می‌شد. علاوه بر این، هر تولیدکننده‌ای می‌دانست که برای افزایش سود باید میزان فروش افزایش یابد و معنای این کار نیز فروش به قیمت پایین به موازات تولید با هزینه کمتر بود. اینها واقعیت‌هایی بودند که کارآفرینان در برخی زمینه‌ها با آن روبه‌رو بودند، اما در صنایع نساجی انگیزه کار با هزینه‌های کمتر و نیز تلاش در کسب سود بیشتر و متراکم در حالت رقابتی آن وجود داشت.

به‌دلیل فشارهای مربوط به کارآیی و رویارویی کارآفرینان در رقابت، ضرورت وجود اقتصاد سرمایه‌داری بازار به‌شکل نسبتاً کامل آن احساس شد. در آن هنگام، چنین اقتصادی در هیچ کشوری جز انگلستان، در سطح ملی وجود نداشت.

برای نزدیک‌تر شدن به کانون مسئله لازم است به سیر تحول فنون و سازمان تولید توجه کرد. تا وقتی که تولیدکننده فقط از ابزارهای قدیمی استفاده می‌کرد، برنامه کم کردن هزینه در واحد ستاده محدود می‌شد. در واقع می‌توان گفت که تفکیک چنین ابزارهایی به اجزای کوچک‌تر و سپردن هر یک از وظایف ساده تکراری به یک کارگر و یا گروهی از کارگران امری بود که تاکنون به‌عنوان روش افزایش بهره‌وری کار عمل کرده است. در اواخر سال ۱۷۷۶، که کتاب ثروت ملل^۱ منتشر شد،

1. *The Wealth of Nations.*

آدام اسمیت به روشنی دریافت که روش اساسی افزایش بهره‌وری، تقسیم کار است نه تجهیزات ماشینی. براساس نظر وی، به محض اینکه یک ابزار پیچیده به مجموعه‌ای از عملیات تکراری تقسیم شود، مرحله بعدی ایجاد روشی برای «کوتاه کردن مراحل کار» است. به عبارت دیگر، ماشین ابزار را از دست‌های کارگران بیرون می‌آورد و خود جای آنرا می‌گیرد و این پیشرفت فنی مهم و قاطعی بود که در سطح گسترده نخست در ریسندگی نساجی ایجاد شد و در دو دهه پایانی سده هیجدهم آن را به یک صنعت کارخانه‌ای تبدیل کرد. اهمیت تکنولوژی در تغییرات صنعتی را مورخان به‌طور گسترده‌ای مورد ارزیابی قرار داده‌اند. در فصل بعدی تلاش خواهد شد چشم‌اندازی از این امر ارائه شود.

جنبه اساسی دیگر تغییر که پیش از این ذکر شد، درهم شکستن ویژگی‌های خودبسندگی منطقه‌ای و محلی دوره پیش از صنعت است. در گذشته حاکمیت دولت‌های متمرکز و امپراتوری‌ها به گونه‌ای آزاد و بی‌قاعده تحمیل و یا از طریق حاکمان محلی یا رؤسای قبایل به اجرا گذاشته می‌شد. این نکته در فنودالیسم اروپایی به شکل کلاسیک آن منعکس است. سازمان تیولداری برای پاسخگویی به نیازهای محلی طراحی شده بود، از این رو مصرف، نه سرمایه‌گذاری، و نیز تجارت با جهان خارج در حاشیه بود. در واقع، از زمانی که روابط بازاری شروع به نفوذ در فنودالیسم کرد، از هم گسیختگی آن آغاز شد. دشواری و هزینه‌ترابری دوربرد این نوع اقتصاد محلی را اجتناب‌ناپذیر کرد. تا زمانی که ترابری امکان بهبود یافت، بازارها در سطح محلی محدود بودند و یا در بهترین شرایط منطقه‌ای به‌عنوان یک شهر تجاری به محدوده کوچکی ارائه خدمات می‌کردند. از نظر اداری نیز دولت متمرکز و یک‌پارچه شکل بدون وجود ترابری سریع و ارتباطات، امری ناممکن بود. بنابراین، ارباب محلی قدرت خود را با احتیاط قابل توجهی اعمال می‌کرد تا در برابر خواست دولت مرکزی قرار نگیرد.

شگفت‌آور نبود که رشد بازار و سرمایه‌داری گام‌به‌گام به موازات پیدایش دولت مدرن به وقوع پیوست. بر این اساس یکی از مورخان کانادایی می‌نویسد: «رشد تجارت و دولت مدرن در کانادا همراه و موازی با یکدیگر به وقوع پیوسته است، پیشرفت ارتباطات موجب شد که دولت، نخست در شکل خاندانی و سپس به‌عنوان دولت-ملت، بتواند از لحاظ سیاسی پیوسته‌تر و متمرکزتر شود. این نکته شرط لازم

جهت گسترش بازار، از میان رفتن خودبسندگی ملی و منطقه‌ای و در نتیجه گسترش روابط سرمایه‌داری بود. این فرایند به‌عنوان بخشی از آمادگی و زمینه‌سازی برای صنعتی شدن آغاز شد. افزون بر این، پیشرفت‌های مداوم امکانات ترابری که به کاهش هزینه‌های آن منجر شد، برای رشد اقتصادی امری تعیین‌کننده بود. این دیدگاه به بررسی بیشتری نیازمند است.

تجربه بریتانیا در صنعتی شدن به صورت یک فرایند ارگانیک و مستقل به انجام رسید؛ این کشور به هیچ یک از الگوهای بیگانه وابسته نبود زیرا در آن هنگام الگوی دیگری وجود نداشت. از سوی دیگر، بریتانیا به دلایل خاصی از دیگر مناطق اروپا نیز فراتر رفت، مناطقی که در آن بسیاری از شرایط برای صنعتی شدن فراهم شده بود. هرچند این مناطق در شرایط متفاوتی شروع به صنعتی شدن کردند. آنان مجبور به رویارویی با موقعیتی بودند که در آن انگلستان از مزیت مناسبی در فن‌آوری برخوردار بود و ناوگان دریایی، رهبری بازرگانی و استعماری جهان را در دست داشت. تجربه این کشور صنعتی پیشگام، منحصر به فرد بود، اما کشورهای در حال توسعه بعدی می‌توانستند بر مبنای الگویی که در برابر چشمان آنان قرار داشت، عمل نمایند. الگوی توسعه صنعتی انگلستان در جای دیگر تکرار نشد و الگوی ویژه و بی‌مانندی بود. بنابراین، پیوند کمتری با کشورهای در حال توسعه کنونی داشت. سرمایه‌گذاران صنعتی و دولت‌ها می‌توانستند به مسائلی که در انگلستان سده نوزده می‌گذشت، توجه کنند. تکنیک‌های انقلاب صنعتی می‌توانست در جاهای دیگر هم پا بگیرد؛ ورود مدیران، کارگران، تشکیلات اقتصادی و سرمایه از انگلستان امکان‌پذیر بود. اشکال سازمان و تکنیک‌هایی برای تقلید وجود داشت که از خطاها جلوگیری می‌کرد.

روند صنعتی شدن در بریتانیا دارای یک ویژگی استثنایی است اما این مسئله باید در بستر و زمینه اروپایی آن هم مورد مطالعه قرار گیرد. انباشت سرمایه لازم در مناطقی از قاره که از لحاظ بازرگانی پیشرفته بود، تداوم داشت و شرایط لازم صنعتی شدن را فراهم کرد. شکاف میان این کشورها و بریتانیا به اندازه ده‌ها سال بود ولی به نظر می‌رسد که فاصله پیشرفت آنان با یکدیگر خیلی زیاد نیست. بیست و پنج سال جنگ که در سال ۱۸۱۵ به پایان رسید، در جدایی بریتانیا از زندگی اقتصادی اروپا نقش مهمی داشت و این کشور را قادر کرد تا فشار بر بازار جهانی را حفظ کند.

در نیمه بعدی سده، فنون جدید و اشکال مالی و سازمان تجاری به سرعت گسترش یافت و در بیشتر مناطق مساعد اروپا - و نیز امریکای شمالی - جایی که محیط مناسبی برای رشد اقتصاد سرمایه‌داری به‌شمار می‌رفت، ایجاد شد. بنابراین انگلستان نمی‌توانست مدتی طولانی تنها کشور صنعتی باقی بماند و یا رهبری اولیه خود را حفظ کند. در واقع، اگر این فرایند متوقف نمی‌شد و الگوی دیگری از خیز زودهنگام (که تا آن هنگام در موارد متعددی وجود داشت) را پدید می‌آورد، الزاماً افزایش مستمری در درآمدهای سایر مناطق ایجاد می‌شد و این مسئله تنها در چارچوب همان مسیری که در انگلستان به‌وجود آمد، به‌وقوع می‌پیوست. به این معنا که تغییر منابع از کاربردهای کمتر تولیدی به تولید بیشتر تحول می‌یافت و این تحول به‌طور ثابت می‌توانست با افزایش وزن نسبی صنایع تولیدی در اقتصاد انجام گیرد.

ایده انگلستان به‌عنوان «کارگاه جهان» در بهترین حالت خود می‌توانست یک مرحله زودگذر و آنی تلقی شود. این توضیح هرگز توصیف درستی از وضعیت نبود، زیرا بسیاری از مردم جهان بدون خرید کالایی از انگلستان حتی در حد اندک آن، پیشرفت کردند. سلطه صنعتی بریتانیا حتی در دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰، که صادرات این کشور از بیشترین میزان رشد برخوردار بود، تنها به تولیدات نساجی محدود می‌شد.

طبیعت صنعتی شدن به‌گونه‌ای است که گرایش به گسترش دارد، اما فقط در محیط‌های ویژه‌ای که قبلاً به‌وسیله دوره‌ای از توسعه سرمایه‌داری آماده شده است، می‌تواند عمل نماید. در چنین محیطی افراد جویای یک نقش کارآفرین در بسیج سرمایه و کار برای به‌کارگیری فنون جدید و انقلابی کردن تولید صنعتی و معدنی قبول مسئولیت کردند. آنان نخست می‌بایست کمک‌های مستقیم از انگلستان دریافت می‌کردند و سپس می‌توانستند از تجربه انگلیسی‌ها در ایجاد کار و تجارت خود بهره‌مند شوند. هرچند امکانات مربوط به سودآوری رفتار آنان را شکل می‌داد، اما می‌بایست تحت نفوذ خواسته‌های ناسیونالیستی نیز قرار می‌گرفتند و از حمایت‌های دولت‌هایشان برخوردار می‌شدند. بدون فراهم آمدن شرایط لازم، صنعتی شدن پیشرفتی نداشت؛ اگر این شرایط وجود نداشت یا به‌طور کامل وجود نداشت، ایجاد آن با اصلاحات کشاورزی و تغییرات اجتماعی آگاهانه امکان‌پذیر بود.

اگر قرار بود اقتصاد صنعتی جدید پیشرفت کند، لازم بود تقاضای کار، بازار داخلی کافی و حداقل زیر ساخت اساسی، به‌ویژه امکانات ترابری وجود داشته باشد. در سده نوزدهم، در کشورهای غیر از انگلستان، برای پیروی از مدل این کشور، تعیین مسائل مفقوده امکان‌پذیر بود. کارآفرینان این توان را داشتند که به‌صورت فردی یا جمعی و یا از طریق دولت‌هایشان (به‌ویژه هنگامی که بر اثر فشارهای تجار حساس‌تر می‌شدند) در این زمینه کاری انجام دهند. در این خصوص راه‌آهن ابزار قدرتمندی را برای تغییر فراهم کرد و موجب درهم شکستن اشکال خودبسندگی اقتصادی رژیم پیشین و هدایت سرمایه در راه‌های سودآور و تولیدی شد.

در همه موارد صنعتی شدن پس از انگلستان، عنصری از رقابت آگاهانه به‌چشم می‌خورد. در هیچ مکان دیگری این مسئله به‌عنوان فرایندی ارگانیک و مستقل که در آن حتی مشارکت‌کنندگان نمی‌دانستند چه وضعیتی پیش‌روی آنهاست، به‌وقوع نپیوست. از این پس صنعت نساجی می‌بایست با ماشین‌های وارداتی از انگلستان از صفر شروع به کار کند و یا مطابق با طرح‌های از پیش موجود احداث شود. هدف از احداث صنعت نساجی در قاره اروپا تولید کالاهایی بود که پیش از این از لنتکشایر وارد می‌شد. همچنین، در صنایع سنگین، ماشین‌آلات باید خریداری می‌شدند و یا با استفاده از سرمایه‌های خارجی براساس هدف‌های کاملاً مشخص تأمین می‌شد. واحد تکمیل شده می‌بایست از پیشرفته‌ترین فنون بهره‌مند می‌بود و سریعاً وارد چرخه تولید می‌شد. در بریتانیا، واحد صنعتی نخست در حجمی کوچک ساخته می‌شد و طی سال‌ها و شاید دهه‌ها رشد می‌کرد و به‌تدریج به تکنیک‌های جدید مجهز می‌شد و هماهنگ با تغییرات بازار، براساس سرمایه‌گذاری مجدد سود خود رشد می‌کرد. گرچه نباید درباره این اختلاف اغراق شود - زیرا شرکت‌های قاره‌ای نیز وجود داشتند، به‌ویژه در صنایع سنگین که مسیر رشدشان براساس الگوی رشد انگلیسی‌ها بود - اما همین اختلاف در حوزه شرکت‌های خصوصی، تفاوت‌های اساسی میان شرکت‌های پیشگام و جدیدتر را نشان می‌دهد. این واقعیت روشن می‌کند که به‌طور کلی شرکت‌های جدیدتر، حداقل در مواردی مانند صنایع سنگین که سرمایه‌های هنگفتی به‌صورت سرمایه ثابت از همان آغاز کار لازم است، امکان‌پذیرند.

به‌عبارت دیگر صنایع بعدی در مراحل نخست صنعتی شدن، نظیر آنچه

انگلستان در سالهای پایانی سده هیجدهم با آن روبه‌رو بود، به استفاده از اشکال سرمایه‌گذاری سهامی وابسته به اعتبارات بانکی و حمایت دولت‌ها تمایل داشتند. جزییات این تز^۱ به‌همراه ادعای توسعه صنایع بعدی با استفاده از مرحله 'خیز'^۲ به‌وسیله‌گرشنکرون^۳ ارائه شد. در اینجا قصد نداریم این تز را به‌صورت جزئی و دقیق آزمایش کنیم؛ کافی است بدانیم که میان صنعتی شدن انگلستان و کشورهای در حال توسعه اخیر، از جمله کشورهای قاره اروپا که دقیقاً به تقلید از این کشور حرکت کرده بودند، تفاوت اساسی وجود داشت.

صنعتی شدن نخستین در شرایطی به‌وقوع پیوست که برای کارآفرینان مطلوب و برای کارگران نامطلوب بود. سطوح دستمزد در برابر انتظاری که در کشورهای ماقبل صنعتی وجود داشت، پایین بود. بازار کار، دست‌کم در انگلستان، به‌دلیل تغییرات کشاورزی که موجب بیرون راندن دهقانان از زمین‌ها شده بود و حتی به‌دلیل رشد سریع جمعیت، متورم بود. به‌طورکلی، بیکاری یک عامل محدودکننده نبود و دستمزدها نسبت به درآمدهای اندک جوامع کشاورزی بالاتر بود. علاوه بر این، ترتیبات نهادی نیز به سود مالکان بود. اصناف و شرکت‌ها از کارفرمایان یا افراد دارای شغل آزاد حمایت می‌کردند، نه از مزدبگیران و هرگونه قدرت و توان لازم را برای خود حفظ می‌کردند. قانون چانه‌زنی کارگران در مورد دستمزدها، درحالی‌که مستقیماً ممنوع نشده بود، محدود بود. این قانون در صورت دخالت در قراردادهای مربوط به دستمزد، هوادار کارفرمایان بود. دخالت‌های قانونی برای تنظیم قواعد مربوط به

1. Fot Gerschenkron's theories see Gerschenkron, A. *Economic Backwardness in Historical Perspective*, Pall Mall Press, London, 1960.

2. Spurts

۳. آکساندر گرشنکرون (۱۹۰۴-۱۹۷۸)، اقتصاددان اتریشی در کتابی که در سال ۱۹۶۸ با عنوان *عقب‌ماندگی اقتصادی در نگرش تاریخی* به چاپ رساند، ایده «مزیت عقب‌ماندگی» را مطرح ساخت که به‌موجب آن کشورهای فقیر می‌توانند تکنولوژی پیشرفته را از کشورهای غنی دریافت و مراحل توسعه خود را سریع‌تر طی نمایند. این نظر در واقع در برخورد با عقیده پذیرفته شده روستو درباره مراحل رشد است که بر مبنای آن همه کشورها ناچارند این مراحل را طی کنند. گرشنکرون از این ایده استفاده کرد تا نقش کاملاً متفاوت دولت را در اعتلای صنعتی شدن کشورهایمانند روسیه، ایتالیا و مجارستان از یکسو و فرانسه و آلمان از سوی دیگر، نشان دهد. -م.

بهداشت و ایمنی در کارگاه‌ها به تدریج توسعه یافت. درحالی‌که دستمزد و شرایط کاری در کارخانه‌های اولیه نه‌چندان وخیم و شاید بهتر از سایر صنایع نیز بوده است، تازگی، تمرکز و اندازه کارخانه‌ها توجه عمومی را جلب کرد و بحث و جدال زیادی را برانگیخت. صرف‌نظر از واکنش‌های خودکارگران، سیستم جدید صنعتی از ابتدا مورد بحث و گفتگو بود مباحث مربوط به صنعتی شدن در هر کشوری به گونه‌ای مطرح شده بود.

این مباحث تا زمانی که ماهیت خود صنعتی شدن روشن شد، در پس پرده بحث مربوط به جنبه‌هایی مشخص پنهان ماند: جایگاه کشاورزی، قوانین کارخانه، مسئله کارگران (یعنی مسائلی که از وجود یک پرولتاریای شهری ناشی می‌شد) و یا نظام تعرفه. اغلب در پس چنین مسائلی شکافی میان صنعتی‌ها و ضدصنعتی‌ها به چشم می‌خورد.

پیشگامان مخالفت با صنعتی شدن طبیعتاً کسانی بودند که در معرض تهدید تغییرات قرار داشتند: منافع کشاورزان، پیشه‌وران و صنعتگران جزء و کلیسای کاتولیک. محافظه‌کاران و سنت‌گرایان در مخالفت خود به برخی از سوسیالیست‌های آرمانی و پوپولیست‌ها پیوستند. آنان بر مزیت جامعه مبتنی بر کشاورزی و پیشه‌وران دارای شغل آزاد و مستقل تأکید داشتند. آنان نسبت به جامعه‌ای که در سلطه نیروهای بی‌هویت بازار باشد و نیز دادن آزادی بی‌حد و حصر به «حرص و آز سیری‌ناپذیر، افراد، بدگمان و بی‌اعتماد بودند. در سوی دیگر، اقتصاددانان سیاسی قرار داشتند که کم و بیش به نظریه‌پردازان امر صنعتی شدن در کشورها تبدیل شده بودند. آنان به‌طور گسترده‌ای به دانشمندان و مهندسانی پیوسته بودند که به توانایی بشر در کنترل نیروهای طبیعت و چیرگی بر محیط باور داشتند. موقعیت صنعتی شدن برحسب توانایی آن در افزایش ثروت مادی به‌طورکلی و بدون توجه به توزیع آن تعریف شد. نظریه‌پردازانی مانند کلود هنری سن سیمون از جامعه عقلایی که در پی دستیابی به هدف‌های مادی در جهت صنعتی‌ها و بانکداران بود، پشتیبانی کردند. اینکه عوامل کارای صنعتی به مرامی جز آنچه مالکیت فردی و تصرف را ارائه می‌کرد، نیاز داشت و اطمینان به اینکه بازار آزاد بهتر می‌تواند سازوکار خود را تشخیص دهد، جای بحث است. برخلاف سوسیالیست‌های آرمان‌گرا، مارکسیست‌ها صنعت‌گرا بودند. هرچند در برابر سنت‌گراهای دستگاه سازمانی تزاری و

پوپولیست‌ها (نوردنیک‌ها)^۱ که آرزو می‌کردند روسیه از مراحل سرمایه‌داری توسعه‌گذر کند و مستقیماً وارد سوسیالیسم کشاورزی شود، مارکسیست‌های روسیه به پیشگامان بحث‌های ایدئولوژیکی تبدیل شده بودند.

مخالفان صنعت‌گرایان و سنت‌گرایان بر فضیلت‌های منتسب به یک جامعه مبتنی بر کشاورزی تأکید می‌کردند و خواهان حفظ و نگهداری اصول عمده آن بودند. آنان هواخواه جامعه «اندام‌وار»^۱ی بودند که بر آن اقتدار و نظم، همانند حاکمیت طبقه حاکم رژیم گذشته که معمولاً تحت حمایت تعالیم کلیسا قرار داشت، حکمفرما باشد. صنعت‌گراها نظریه توسعه اقتصادی را همانند فرایندی قانونمند از اقتصاددانان سیاسی درک کرده بودند، فرایندی که از قوانین خود و مستقل از آرزوها و امیال انسانی پیروی می‌کند. مکتب کلاسیک انگلیسی، از آدام اسمیت به این سو، و پیروان قاره‌ای آن به‌طور خودکار کم و بیش یک حساب ماتریالیستی و عقلانی را پذیرفتند که با نیازهای بورژوازی صنعتی تازه پدیدار شده و دیدگاه اکتسابی و به‌شدت فردی آن متناسب بود. مارکس این بینش را پذیرفت که کاپیتالیسم الزاماً به صنعتی شدن منجر می‌شود و از نمونه انگلستان نتیجه‌گیری کرد که «فقط کشوری که از لحاظ صنعتی توسعه یافته‌تر است، تصویر آینده خود را به کشورهای کمتر توسعه یافته نشان می‌دهد»^۲ بنابراین، برخلاف آرمان‌گرایان، پیروان مارکس در پی برگرداندن زمان به گذشته آرمانی (که عناصر آن در برخی از نوشته‌های اولیه مارکس و انگلس باقی مانده است) نبودند، بلکه در انتظار توسعه صنعتی آینده در جامعه بی‌طبقه تحت کنترل تولیدکنندگان بودند. روی هم رفته، بدون توجه چندان به نظریه، طبقه جدید کارگر صنعتی پس از کشمکش‌های اساسی با لودیسم^۳ (باور به اینکه ماشین‌آلات جای کارگران را می‌گیرند)، این واقعیت را پذیرفت که تولید ماشینی و

۱. Narodniks، یا خلقیون، جنبش سوسیالیستی روشنفکران روسی در سده ۱۹ است. نارودنیک‌ها معتقد بودند که تحول اجتماعی به طبقه دهقان بستگی دارد و جامعه سوسیالیستی نوین را می‌توان براساس نهاد سنتی میر (Mir جماعت خودمختار روستایی در روسیه که بر جنگل‌ها، شکارگاه‌ها و اراضی مزروعی مالکیت جمعی اعمال می‌کرد) بنا کرد.

۲. این عبارت پرآوازه و گاهی بحث‌برانگیز از مقدمه نویسنده در چاپ نخست کتاب سرمایه برگرفته شده است که در صفحه هفده ترجمه‌ای که Allen و Unwin به چاپ رسانده‌اند، آمده است.

نظام کارخانه وارد عرصه شده است. بنابراین، کارگران بر کسب قوانین شرایط کار توسط دولت (مارکس نیز محدودیت قانونی 'روز کاری' را به عنوان یک پیروزی برای کارگران می‌نگریست)، شناسایی حقوق اتحادیه‌های اصناف و چانه‌زنی جمعی و سهم بیشتری از تولید، مستقیماً از طریق دستمزدها و غیرمستقیم از راه قوانین اجتماعی، متمرکز شدند.

در واقع، بعد ویرانگر صنعتی شدن نخستین، عامل بسیاری از مباحث تاریخی بوده است که این پرسش که آیا سطح زندگی کارگران سقوط کرده یا نه، موجب طولانی‌ترین و داغ‌ترین مباحث شده است. مسائل مربوط به مقایسه و اندازه‌گیری به‌هنگامی که شرایط اجتماعی به سرعت دگرگون می‌شد، هرگونه نتیجه‌گیری قطعی را تقریباً دشوار کرد. علاوه بر این، در وضعیت درهم‌گسیختگی یک شیوه زندگی و نیز نظم اجتماعی جدید و تقسیم طبقاتی بود که صنعتی شدن تأثیرات ژرف خود را نشان داد. می‌توان گفت که مداخله آگاهانه برای مهار و محدود کردن کارکرد نیروهای بازار به منظور ایجاد وضعیتی قابل تحمل برای توده‌های مردم ضروری بوده است. دخالت دولت در صحنه اجتماعی نخست در سده نوزدهم برای اصلاح سوءاستفاده‌های خاص یا مهار طبقه کارگر در پیمودن راه‌های انقلابی بود. متعاقباً این کار به صورت یک ویژگی شناخته شده و دائمی، شکل 'دولت رفاهی' کنونی را به خود گرفت.

صنعتی شدن، افزایش زیاد در ستاده سرانه کالاهای مادی و فراهم کردن زنجیره فراوانی از خدمات را که بر اثر وجود سیستم پیچیده‌ای از تقسیم کار ایجاد شده بود، امکان پذیر کرد. در واقع، برابر پنداشتن صنعتی شدن با رشد اقتصادی همه‌گیر شده بود. کشورهایی که گام در راه توسعه گذاشته بودند، می‌پنداشتند که باید صنعتی شوند. در مورد اینکه تجربه کشورهای نخست صنعتی شده با کشورهای در حال توسعه کنونی پیوند زیادی دارد یا نه، تردید وجود دارد. رشد اقتصادهای اروپای باختری و امریکای شمالی در سده نوزدهم برآیند یک دوره طولانی از آماده‌سازی و تدارک بود؛ این کشورها پیش از آنکه مرحله صنعتی شدن را آغاز کنند، پیشرفته‌ترین بخش‌های جهان به شمار می‌رفتند. در این میان، این مسئله آنها را به ایجاد یک تقسیم کار مناسب - بین‌المللی قادر ساخت. در این تقسیم کار، بخش بزرگی از جهان به بازارها و منابع مواد خام برای کشورهای پیشرفته تبدیل شد. شورش کشورهای وابسته بر ضد این وضعیت یکی از داغ‌ترین مسائل جهان مدرن

به‌شمار می‌رود، اما این مسئله را تنها از بعد تاریخی آن می‌توان درک نمود. از این‌رو، تقریباً یک‌بخش به‌کشور هندوستان، کشوری که حدود نیمی از جمعیت جهان توسعه نیافته به‌جز چین، در آن سکونت دارند، اختصاص خواهد یافت. هندوستان حدود دو سده بخشی از امپراتوری استعماری انگلستان بود: دستاورد این تجربه چیست؟ آیا انگلستان مسئول رکود و فقر هندوستان بود یا اینکه ساختارهای سنتی و الگوهای فرهنگی موجب این وضعیت شده بود؟ چرا هندوستان از نمونه ژاپن، تنها کشور غیراروپایی که در آن دوره به تجربیات ارزشمندی از صنعتی شدن دست یافت، پیروی نکرد؟

در مقایسه با آن کشورها، در مناطقی که اروپاییان اخیراً سکونت گزیدند و توانستند بر سرزمین‌های غیرمسکونی و دست‌نخورده آن تسلط یابند، رشد اقتصادی سریع و موفقیت‌آمیز بود. مورد ایالات متحده آمریکا به جهت سهولت ارزیابی آن در یک بررسی کوتاه بسیار پرآوازه بوده و نیز کاملاً تحقیق شده است. کانادا که با آمریکا در قاره آمریکا شمالی سهیم است، تاریخ اقتصادی کمتر شناخته شده‌ای دارد، اما برای بررسی ارزنده است. کانادا، مانند هندوستان، مدت زمانی طولانی بخشی از امپراتوری انگلستان بود، اما مقایسه میان این دو کشور از نظر توسعه اقتصادی و سطوح درآمد جالب توجه نیست. این تفاوت‌های فاحش را چگونه می‌توان توجیه کرد؟

در مورد آفریقای جنوبی که مدت‌ها بخشی از امپراتوری انگلستان بود، از زمان کشف طلا و الماس در این کشور بود که یک عامل برهم‌زننده و پویای جدید در اقتصاد وابسته به کشاورزی آن مطرح شد. صنعتی شدن یک پدیده نسبتاً جدید است و تاریخ اقتصادی این کشور به تلاش برای حفظ و تداوم برتری سفیدها محدود شده بود. این نمونه‌ها، این پرسش را مطرح می‌کند که چگونه ملاحظات سیاسی می‌تواند فرایند صنعتی شدن را از شکل طبیعی آن خارج کند یا موجب تأخیر آن شود. از سوی دیگر، در مورد ژاپن، سرچشمه قدرت صنعتی از لحاظ سیاسی تهییج شد و نیروهای اقتصادی را برای اهداف ملی مهار و منافع سرمایه‌داران بزرگ را با منافع دولت هماهنگ کرد. ژاپن، برخلاف دیگر نمونه‌ها، یکی از متجانس‌ترین کشورهای جهان بود. شاید این عامل سهم‌شایانی در موفقیت اقتصادی این کشور داشته است. در این مورد که کشورهای درحال توسعه کنونی می‌توانند مستقیماً از تجربه

بریتانیا و دیگر کشورهای اروپایی بهره‌مند شوند تردید وجود دارد، اما دست‌کم می‌توانند دلایل ضعف خود در توسعه را کشف کنند. امروز، همان‌گونه که اغلب یادآوری می‌شود، شکاف میان اروپا و امریکای شمالی با دیگر بخش‌های جهان بسیار وسیع‌تر از دو سده پیش است. متأسفانه، پرکردن این شکاف اکنون برای آنان بسیار دشوارتر - شاید هم ناممکن - است تا رسیدن به سطح انگلستان برای کشورهای قاره اروپا. شرایط تاریخی که موجب وابستگی این کشورها به بازار جهانی زیر سلطه چند کشور پیشرفته شده است، آنان را محکوم به تولید مواد اولیه کرد، ساختارهای داخلی آنان را از هم گسیخت و موانع دشواری برای رشد اقتصادی ایجاد کرد. استقلال سیاسی و ربع سده کنفرانس‌های بین‌المللی، بحث و گفتگو، کمک‌های خارجی، طرح‌ها و پیشنهادها هیچ یک نتوانستند برای ارتقای سطح زندگی یا بهبود چشم‌انداز آینده میلیون‌ها تن از مردم کشورهای 'در حال توسعه' کار عمده‌ای انجام دهند. به هر صورت این امر که صنعتی شدن، یا صنعتی شدن به تنهایی، می‌تواند راه‌حلی ارائه دهد یا نه، همچنان محل تردید و پرسش است. فشارهای دموگرافیک به تنهایی نشان می‌دهد که بدون مهار نرخ رشد زاد و ولد، سطوح درآمد طی دوره‌ای نامعین متوقف خواهد شد. همان‌گونه که نمونه هندوستان نشان می‌دهد، نه نیروهای بازار و نه برنامه‌ریزی به‌عنوان تجربه کنونی، احتمالاً نمی‌توانند بدون تغییرات اجتماعی بنیادی، به‌ویژه در بخش کشاورزی، تنگناها و بن‌بست‌ها را از میان ببرند. درحالی‌که بسیاری از افراد علاقه‌مند و نگران آینده بخش‌های فقیر جهان معتقدند که افزایش درآمدها در گرو صنعتی شدن است، بحران ناشی از آن در کشورهای پیشرفته هنوز آرام نشده و حمایت‌های فزاینده‌ای را به خود جلب کرده است. بحث‌های جدیدی درباره مسائل بوم‌شناسی مطرح شده است (بوم‌شناسی علم مطالعه چگونگی اندرکنش گیاهان و حیوانات و محیط فیزیکی و بیولوژیکی آنان و نیز نحوه اثرگذاری آنها بر یکدیگر است)^۱: فرسایش سریع مواد خام در شرایطی که صنعتی شدن در فضای جغرافیایی کنونی خود به آن وابسته است، به‌ویژه منابع انرژی، و آلودگی محیط زیست موجب تهدید زندگی گیاهان، جانوران و خود انسان

1. The definition of ecology is to be found in Bennett, C. F., *Man's and Earth's Ecosystems*, Wiley, London, 1975.

می‌شود. نگرانی‌های اساسی و درستی هم در مورد انتشار مواد شیمیایی کنترل نشده در فضا وجود دارد که ممکن است موجب تخریب لایهٔ اوزن و نیز نوع مخربی از دگرگونی‌های آب و هوایی شود. مبنای نگرانی‌هایی که برخی از دانشمندان و اقتصاددانان اظهار می‌کنند هر چه باشد، این نکته روشن است که پرسش‌های جدید و ضروری دربارهٔ آیندهٔ صنعتی شدن مطرح خواهد شد. ویژگی بیگانه‌کنندهٔ خودِ کار که لازمهٔ آن است، ماهیت رقابتی و غیرانسانی‌کنندهٔ روابط اجتماعی ایجاد شده توسط بازار، طبیعت بورکراتیک و غیرشخصی سازمان چه در فعالیت‌های خصوصی و چه در سیاست، همگی موضوعات داغ بحثی هستند که از فرایند صنعتی شدن ۲۰۰ سال گذشته سرچشمه می‌گیرند.

اکنون فن‌آوری به‌سوی مکانیزه کردن و اتوماسیون بیشتر تولید گام برمی‌دارد. همچنین در کنترل گرفتن اتم، ویرانی زندگی انسان در روی این کره را امکان‌پذیر می‌کند. تضاد میان توانمندی‌های فراوان تکنولوژی، امکان‌پذیری تسخیر فضا و کوچک شدن جهان در عصر سفر با جت و ارتباطات ماهواره‌ای و مسائل ظاهراً حل‌نشدهٔ اقتصادی هم در کشورهای فقیر و هم در کشورهای ثروتمند بحرانی، برای همگان آشکار است. تاریخ اقتصادی می‌تواند به تبیین ریشه‌های این تضاد کمک نماید، اما به‌عنوان یک رشته دانشگاهی نمی‌توان از آن انتظار راه‌حل داشت. چیزی که می‌توان گفت این است که دستاوردهای انسان در زمینهٔ علم و فن‌آوری را اغلب به‌خاطر نتایج ترتیبات اجتماعی مشخص نکوهش کرده‌اند. در این ارتباط به‌نظر می‌رسد که پیشنهاد‌های مربوط به بازگشت به یک گذشتهٔ ماقبل صنعتی آرمانی و یا قراردادن صنعت در چرخهٔ برگشت آرمانی ناممکن، اگر نگوئیم آرمانی واپس‌گرایانه، باشد. پیشرفت در آینده در گرو بازگشت به دستاوردهای گذشتهٔ انسان قرار ندارد. اگر صنعتی شدن مدرن را به‌عنوان تجسم دانش بشری در تولید تلقی نماییم، بحث واقعی، مربوط به هواداری و یا مخالفت با آن و نتایج آن نیست: مطمئناً بحث اساسی در خصوص بهترین شیوهٔ راهبری و نیز توزیع بهتر مزایای آن است؛ یعنی، توجه و واکنش آگاهانه نسبت به جنبه‌های منفی آن از قبیل تهدیدهای زیست محیطی، مصرف بی‌پروای منابع تجدیدنپذیر و تأکید همیشگی بر ارزش مواد خام. مردم نیز باید بی‌تفاوتی‌هایی را که موجب از بین رفتن توانایی‌های جسمی و روحی می‌شود، محکوم کنند.

دهقانان و رشد اقتصادی

طبقه دهقان بیش از آنکه از مزایای رشد اقتصادی بهره‌مند شده باشد، اغلب به چند دلیل ساده قربانی آن بوده است. طبقه دهقانان خرده‌پا که بخش بزرگی از جمعیت جوامع پیش از صنعت را تشکیل می‌دهد، خود به مانعی در بهره‌برداری کارآ از زمین که لازمه دستیابی به رشد اقتصادی است، تبدیل می‌شود. در بیشتر مناطقی که به سوی رشد اقتصادی حرکت کرده‌اند، تنها بخش کوچکی از کشاورزان توانستند با روی آوردن به تولید محصولات مورد نیاز بازار، از فرایند صنعتی شدن بهره‌مند شوند؛ بقیه صرفاً به عناصری غیرفعال تبدیل شدند یا اینکه به جرگه پرولتاریای بی‌زمین، خواه شهری و خواه روستایی، پیوستند.

در مناطقی که دهقانان از طریق انجام انقلاب‌های دهقانی به یک عامل مهم تاریخی بدل شدند، این خود در راه روند تغییر و در نتیجه افزایش سطح کلی درآمدهای سرانه جامعه تأخیر ایجاد کرد. فرانسه پس از انقلاب ۱۷۸۹، نمونه‌ای کلاسیک از این امر است. از سوی دیگر، این‌گونه انقلاب‌های دهقانی پدیده‌هایی نادر بوده‌اند. سرانجام اینکه، جز در مواردی مانند دانمارک که دهقانان مورد حمایت و پشتیبانی دولت بودند، روند جداسازی درونی کشاورزان و جدایی میان کشاورزان و زمین پدیده‌ای بود که تداوم داشته و باعث شده است که صرفاً گروه‌های برخوردار از مزایای انباشت ثروت بهره‌مند شوند. در سده گذشته دهقانان اروپای باختری به میزان متفاوتی توانسته‌اند خود را با نظام سرمایه‌داری هماهنگ نمایند. در سایر قاره‌ها، دهقانان متحول نشده همچنان به صورت بزرگ‌ترین طبقه باقی مانده‌اند؛ حجم و فقر این طبقه نشانه‌ای از عقب‌ماندگی این مناطق است.

از هنگام شروع کشاورزی مبتنی بر سکونت دائمی کشاورز در کنار زمین، امرار معاش از طبیعت با استفاده از کشت بر روی زمین، اساسی‌ترین کار اقتصادی بشر،

علت تداوم بقای دهقانان بوده است. البته استثنائاتی نیز وجود داشته است: برده‌داری در عهد باستان و یا کشتزارهای واقع در جنوب ایالات متحده، کشت در زمین‌هایی که برده‌ها بر روی آن کار می‌کردند و یا املاک بزرگی که نیروی کار آنها را سروها یا کارگران مزدبگیر تشکیل می‌دادند. اما سروها بر روی زمین‌هایی که در اختیار خودشان بود نیز کار می‌کردند و بنابراین به‌درستی می‌توان آنان را کشاورز نامید، هرچند برخی از آنان به اجبار به کار گماشته می‌شدند. در مواردی، بردگان نیز صاحب قطعات کوچک زمین بودند. نکته‌ای که وجود دارد این است که سایر اشکال سازمان کشاورزی به یک بازار فروش برای عرضه‌ی مازاد تولید نیاز داشتند و از این رو عموماً با توسعه‌ی دادوستد، وجود یک دولت باثبات ضروری به‌نظر می‌رسید. این اوضاع و احوال تا هنگام گسترش سرمایه‌داری شکل جهانی به خود نگرفت و ثبات پایداری نیز به‌دست نیاورد. از سوی دیگر، اشکال منطقی سازمان کشاورزی که محصولات خود را برای عرضه در بازار و یا برای دولت تولید می‌کردند، به‌صورت استثنایی وجود داشتند و یا چنان با دولت‌ها و امپراتوری‌ها پیوند یافته بودند که از بین رفتن آنها به‌معنای به‌صدا درآمدن ناقوس مرگ این دولت‌ها و امپراتوری‌ها بود. بنابراین در یک نگاه کلی، دهقانان خرده‌پای ساکن جوامع کوچک که محصول را برای رفع نیازهای خانواده‌ی خود، تحویل مازاد آن به‌گونه‌ای به ارباب و دولت تولید می‌کردند، تقریباً شکل سلولی کشاورزی را در مناطق مختلف ادامه دادند.

اگرچه دهقانان، به‌رغم شورش‌های دوره‌ای خود، نقشی عمدتاً انفعالی در تاریخ داشته‌اند، اما این نقش حیاتی نیز بوده است. این امر در مورد شکل کلاسیک فئودالیسم اروپایی، که در آن کشاورزان در چارچوب یک تشکیلات ارباب‌گونه جزو رعایای ارباب محسوب می‌شدند، و نیز اشکال آسیایی، که بر طبق آن مازاد محصول را نه زمینداران، بلکه دولت می‌گرفت، نیز صادق بود. بنابراین، از لحاظ تاریخی، انواع متعددی از تشکیلات سیاسی و اجتماعی بر پایه‌ی بنیان‌های مادی جامعه‌ی روستایی بنا شده بود. جامعه‌ی دهقانی نیز که ارتباط میان خانواده‌های روستایی را با یکدیگر و با زمین برقرار می‌کرد، به‌نوبه‌ی خود یکی از بادوام‌ترین تشکیلات اجتماعی و اقتصادی بوده است. البته در اینکه اعضای این جوامع سرو، دهقانان آزاد و یا نیمه‌آزاد بودند یا مازاد محصول به چه شکلی اخذ می‌شد - در مقابل خدمات کار، جنس و یا پول - تفاوتی وجود نداشت. بنابراین، طبقه‌ی دهقانان طی هزاران سال همچون موجودی

بارکش بوده است: تمدن‌های گذشته بر شانه‌های این زنان و مردان برپا شد. کشاورزی دهقانی اشکال گوناگونی دارد و بهترین راه شناخت مبانی آن مقایسه آن با کشاورزی سرمایه‌داری، از نوعی است که در سده هیجدهم در انگلستان ظهور کرد و از این رو در این کشور بسیار شناخته شده است. در کشاورزی سرمایه‌داری، واحد اساسی مزرعه است که مالک یا مستأجر آن کسی است که مزرعه را نه برای امرارمعاش، بلکه به منظور تولید محصول اضافی و عرضه آن به بازار، زیر کشت می‌برد و در صورت لزوم، کارگران مزدبگیر را به کار می‌گیرد و خود به یک کارفرما تبدیل می‌شود. او بدون رجوع به همسایگان خود، شخصاً در خصوص کاشت نوع محصولات و نوع حیواناتی که پرورش می‌دهد، تصمیم‌گیری می‌کند و زمین را اساساً ابزاری برای تولید می‌داند. وی دیدگاه فردگرایانه‌ای دارد که در پی افزایش درآمد خالص خود در روابط پولی است. البته ممکن است او برخی از خصوصیات یک دهقان را حفظ کند، درست همان‌طور که طبقه دهقان ممکن است برخی از ویژگی‌های طبقه کشاورز سرمایه‌دار را به خود گیرد، با این حال، میان آنها تمایز اساسی وجود دارد.

در دوره‌ای که پیش از قرون وسطی آغاز شد و تا حدود دو سده گذشته ادامه یافت، جوامع دهقانی اروپا در یک نظام ارباب رعیتی تحت کنترل یک طبقه زمیندار قرار داشتند. بنابراین، شناسایی ویژگی‌ها و عناصر جامعه دهقانی از نتایج تبعیت آن امری دشوار است؛ شرایطی که هدف آن تضمین تصرف مازاد تولید به وسیله طبقه مسلط بود. این عامل بسیار مهم اخیر، می‌توانست موقعیت دهقانان را تعیین کند. چه در حالت سرواژ رسمی چه در حالت وابستگی دهقانان به طبقه مالک، آزادی آنان به شدت محدود بود و رهایی آنان فقط هنگامی میسر می‌شد که با تعیین شرایطی خاص از سر زمینی که بر روی آن کار می‌کردند، رها می‌شدند (برای مثال، با انتقال آن به وارثان و یا رها کردن آن). دهقانان گرچه دارای زمین بودند، اما براساس حقوق رومی مالکیت^۱ در فروش آن آزاد نبودند. در شرایطی که این حقوق مجدداً برقرار می‌شد، عمدتاً به ضرر دهقانان و به سود ارباب عمل می‌کرد. بنابراین، حتی در شرایطی که وی بر روی زمین کار نمی‌کرد، در ازای زمینی که در اختیار داشت و نیز

1. Roman law of property

حمایتی که ارباب از وی به عمل می‌آورد، مالیات‌های گوناگونی را به شکل نقدی یا جنسی پرداخت می‌کرد. مسئله مهمی که وجود داشت این بود که با تغییر سیستم اجاره‌داری قدیمی، اربابان و یا دهقانان مجدداً وارد صحنه شدند.

هرچند طبقه دهقان برای ارباب فئودال خود که مازاد محصول خانواده وی را تصرف می‌کرد، سودمند بود اما همچنان بخشی از جامعه روستایی بود که شیوه استفاده از زمین را تعیین می‌کرد. ویژگی‌های کشاورزی در کشتزار - باز آ که تا سده نوزدهم و حتی بیستم در بیشتر نقاط اروپا رواج داشت، با فردگرایی در تضاد بود. در این نوع کشاورزی، دهقان مدت زمانی طولانی نه برای پیشرفت فردی خود، که برای بقای جامعه کار می‌کرد. جامعه روستایی قواعد و دیدگاه‌های خاص خود را داشت و اعضای آن طبیعتاً خود را با آن هماهنگ می‌کردند. این امر با مالکیت منقول شخصی یا عدم تساوی افراد تعارضی نداشت، اما بر آن بود تا فردگرایی مبتنی بر مالکیت را در محدودیت قابل قبولی نگه دارد. این محدودیت ناشی از نیاز به رویارویی مشترک با نیروهای طبیعت و دیگر تهدیدات جهان خارج بود. به این ترتیب، جامعه روستایی به سوی کسب یک آگاهی جمعی در مقابله با فشارهای ارباب و دولت حرکت می‌کرد. تفاوت‌های موجود در روند دگرگونی کشاورزی در بخش‌های مختلف اروپا، تا حد زیادی تحت تأثیر اهمیت نسبی ارباب و جامعه روستایی بود. دلیلی وجود ندارد که اعتقاد داشته باشیم در بسیاری از نقاط آسیا و احتمالاً سایر بخش‌های جهان چنین شرایطی وجود نداشته است.

البته این امر به معنای آن بود که در شکل دادن به موقعیت دهقانان، دولت و ارباب‌ها، عوامل بی‌شماری نقش داشتند. برخی از این عوامل سیاسی بودند و از دولت ناشی می‌شدند و بر وضعیت حقوقی کشاورزان و ارتباط آنان با زمین تأثیر می‌گذاشتند. برخی دیگر که اقتصادی و وابسته به سایر شاخص‌های توسعه اقتصادی بودند، مانند رشد تجارت و گسترش بازارها، استفاده از پول و میزان نفوذ و اعتبار آن، در خارج از روستا تعیین می‌شدند. عوامل دیگری مانند میزان رشد جمعیت، جابه‌جایی جمعیتی و شیوع بیماری‌های واگیردار نیز می‌توانستند در این عرصه بسیار مؤثر باشند. در برخی مناطق، دولت به تدریج به صورت مهم‌ترین عامل اثرگذار

درآمد و سیاست آن نسبت به اجاره‌داری می‌توانست در تعیین ماهیت و میزان تحولات کشاورزی مؤثر باشد.

تغییر حاکم یا ارباب به خودی خود چندان اهمیتی نداشت، مگر اینکه این تغییر با تحولات عمده‌ای در نوع سیاست‌ها همراه می‌شد. چنین تحولاتی هنگامی در اروپا آغاز شد که پادشاهان خودکامه به شکلی آگاهانه‌تر سیاست دولت‌سازی را در پیش گرفتند. مهم‌ترین اقدام از این نوع، در پی انقلاب فرانسه و تصرفات ناپلئون در اروپا به وقوع پیوست. دگرگونی اساسی سیاست بریتانیا در هندوستان، گسترش حاکمیت این کشور را در پی داشت و حضور در هندوستان به منظور دریافت مالیات بر زمین در جهت تأمین منافع حاکمان جدید این مستعمره انجام گرفت. دولت‌ها این امکان را داشتند که در برابر دهقانان، از اربابان پشتیبانی کنند و یا در مقابل اربابان از دهقانان حمایت نمایند و یا اینکه سعی کنند نقش حلقه واسط بین این دو را بازی کنند.

رشد بازارها و گسترش اقتصاد مبتنی بر مبادله در نواحی روستایی، از لحاظ اقتصادی تحول عمده‌ای محسوب می‌شد. این بازارها به شدت موجب از بین رفتن پیوندهای موسوم و سنتی قدیمی می‌شدند، اما این نقش را در اشکال مختلف و در برخی موارد، متناقض انجام می‌دادند. در نتیجه، در برخی نواحی طبقه اشراف بار دیگر به سوی ایجاد کشتزارهای بزرگ گرایش یافتند و به منظور تأمین نیروی کار مورد نیاز سعی می‌کردند از قدرت خود بر دهقانان استفاده و به تحمیل دوباره نظام سرواژ، یا ابداع آن برای نخستین بار، پردازند. این هماهنگی و انطباق دولت با بازار می‌توانست به معنای سیر نزولی روند توجه به دهقانان تلقی شود. از سوی دیگر، تأثیر نیروهای بازار می‌توانست موجب از بین رفتن ساختار قدیمی روستا و هدایت سریع آن به سوی کشاورزی از نوع سرمایه‌داری گردد و یا اینکه باعث شتاب در تجزیه دهقانان و پیدایش آن از نوع کشاورزی شود که بخش نوآور آن به سوی تولید برای بازار گرایش داشت.

آنچه در بلندمدت به وجود می‌آمد، به این بستگی داشت که روابط سنتی کهن چه هنگام، چگونه و در چه شرایطی از بین می‌رفتند و چه چیزی جای متصرفات فئودالی را می‌گرفت. طبقه دهقانان هر جا که از اختیار تصمیم‌گیری برخوردار می‌شد، در شرایط یک انقلاب دهقانی آشکار، سعی می‌کرد تا آن بخش از نظام

گذشته را که به نفع خود تشخیص می داد، حفظ کند. در صورت اعمال تغییرات از بالا، این احتمال وجود داشت که چنین تغییراتی بیشتر به نفع طبقه حاکم روستایی باشد، مگر اینکه دولت در پی آن برمی آمد که برخلاف منافع این طبقه در راه ایجاد انسجام ملی بیشتر گام بردارد. در برخی مناطق، یک طبقه روستایی توانمند و کارآفرین از دل طبقه اشراف قدیمی بیرون آمد. این طبقه در گذشته ناکارآ و طفیلی بود و بیشتر گرایش داشت تا به صورت طبقه ای غیرفعال و اجاره گیر باقی بماند. همگام با شتاب این تحولات، سرنوشت دهقانان نیز مبهم بود. آیا آنان می توانستند به بقای خود ادامه دهند و اگر می توانستند به چه شکلی؟

سرگذشت طولانی و بسیار متفاوت دهقانان مانع از آن می شود که برای سطوح مادی زندگی یا موقعیت آن احکام کلی ارائه شود. دهقانان در آلمان، اندونزی یا هندوستان وجود دارند، اما دهقانان این کشورها از نظر میزان درآمد یا اهمیت و اعتبار اجتماعی وجه اشتراک چندانی با یکدیگر ندارند. تنها با در نظر گرفتن شاخص هایی مانند زمان و مکان می توان آنان را در قالب هایی مانند آزاد یا برده، مالک یا مستأجر، تولیدکننده ای با زندگی معیشتی یا کارفرمای سرمایه دار مرفه طبقه بندی کرد. افزون بر این، در بسیاری از جوامع دهقانی میان خود کشاورزان نیز تفاوت های زیادی وجود دارد. به طور معمول، هر چه روابط مبتنی بر مبادله گسترش می یافت، شمار خانواده هایی که بیش از حد میانگین صاحب زمین یا دارای زمین اجاره ای و حیوانات بارکش می شدند، نیروی کار مزدبگیر استخدام می کردند و مازاد تولید خود را در بازار به فروش می رساندند، بیشتر می شد. در پایین ترین سطح، ممکن است یک قشر فرودست بی زمین یا نیمه زمیندار وجود داشته باشد که بدون کار کردن برای دیگران و دریافت دستمزد، قادر به برآوردن نیازهای خود نیست. در هندوستان به دلیل وجود نظام طبقاتی کاست و افراد مطرود به اصطلاح نجس، این وضعیت پیچیده تر شده است. در بسیاری از مناطق، روستاها دارای توده های فقیر و بیکاری هستند که برای کشاورزی و صنعت منبعی از نیروی کار ارزان قیمت به حساب می آیند. در فاصله میان 'بورژوازی' روستایی و کسانی که به طور کلی و یا نسبی به عنوان نیروی کار مزدبگیر محسوب می شوند، طبقه 'دهقان متوسط'^۱ قرار

دارد. این طبقه را، که موقعیت آن در ارتباط با طبقات بالا یا پایین تعریف می‌شود، به دلیل توانمندی‌اش در پرداخت مالیات‌ها و بدهی‌های خود عمدتاً می‌توان طبقه‌ای خودکفا و مستقل محسوب کرد. این طبقه معمولاً نه کارگر استخدام می‌کنند و نه خود برای دیگران کار می‌کنند، اما هنگامی که برای همه اعضای خانواده آنان کار کافی بر روی زمین وجود نداشته باشد - به‌ویژه در فصول کاهش کار - به صنایع دستی خانگی روی می‌آورند و در نتیجه به‌سوی اقتصاد مبتنی بر مبادله سوق پیدا می‌کنند.

به عبارت دیگر، هر چه نیروهای بازار بیشتر به داخل روستاها نفوذ کنند، احتمال پیدایش تمایز میان دهقانان بیشتر می‌شود. مصداق این مسئله را می‌توان در کشورهایی که در آن 'انقلاب سبز' همراه با استفاده از بذره‌های اصلاح‌شده و روش‌های نوین کاشت اجرا می‌گردد، مشاهده کرد. تحقق این تحولات ضمن آنکه به سرمایه و توانایی رویارویی با نیروهای بازار نیاز دارد، به نفع دهقانان ثروتمندتر بوده و شکل‌گیری طبقه پرولتاریای روستایی را که قبلاً وجود نداشت، تسریع کرده است. نمونه کلاسیک از پای درآمدن دهقانان در برابر نیروهای روبه رشد سرمایه‌داری و محو کامل آنها به‌عنوان یک طبقه را می‌توان در انگلستان مشاهده کرد. مشکل بتوان با این ادعا مخالفت کرد که حذف دهقانان بخشی از فرایندی بود که آن کشور را قادر ساخت تا پیشاپیش دیگر کشورها به‌سوی صنعتی شدن پیش رود. نیروهایی که موجب تخریب موقعیت دهقانان در درون نظام فنودال انگلستان شدند، احتمالاً از حدود سده چهاردهم نمایان شدند. در این روند، عوامل گوناگون دخالت داشتند که برخی از آنها عمدتاً اقتصادی و برخی دیگر اجتماعی و سیاسی بودند؛ بیشتر این عوامل بر ضد دهقانان عمل کردند. تحولاتی که در سایر کشورهای اروپایی روی داد، به شیوه‌های گوناگون موجب تعدیل یا از بین رفتن فنودالیسم شد. در شرق اروپا، گرایش غالب در جهت تبدیل شدن دهقانان به نظام سرواژ بود؛ در غرب اروپا، اربابان در سلطه یافتن بر نیروهای جدیدی که در نتیجه رشد تجارت به وجود آمده بودند، ناتوان بودند و در نتیجه موقعیتشان تضعیف شد. واکنش طبقه اشراف انگلستان به تحولات به وجود آمده، در ادامه حیات آنان تأثیر مطلوب داشت و موجب تقویت موقعیت آنان گردید.

در انگلستان، زمینداران از ابتدا به املاک خود به‌عنوان یک سرمایه‌گذاری

اقتصادی می‌نگریستند که باید به گونه‌ای اداره می‌شد که بازدهی آن به حداکثر برسد. بنابراین، اغلب آنان زمین‌های خود را در اختیار کشاورزان اجاره‌نشین قرار می‌دادند، زیرا این کشاورزان علاوه بر آنکه محصول اضافی برای فروش در بازار تولید می‌کردند، قادر بودند اجاره بیشتری نیز بپردازند. رشد تجارت پشم و بازار غلات لندن از عوامل کلیدی مؤثر در این توسعه بودند که در ضمن، جدایی درونی دهقانان و حذف تدریجی جامعه روستایی را موجب شدند.

به این ترتیب، اشراف و نجبا در صدد برآمدند تا به جای دریافت مازاد محصول از کشاورزانی که در کشتزارهای باز کار می‌کردند، از آنان اجاره دریافت کنند. آنان همچنین علاقه‌مند شدند که زمین‌های بیشتری به کشاورزان سرمایه‌دار اجاره دهند و در نتیجه از میزان زمین‌هایی که به مستأجران معمولی خود واگذار می‌کردند، کاستند. بنابراین ارباب‌ها از سده سیزدهم زمین‌های خود را، که وجودشان برای اقتصاد دهقانی ضروری بود به زیان دهقانان عادی گسترش دادند و سپس به حصارکشی^۱ به دور آنها پرداختند^۲؛ یعنی محو کشتزارهای باز. به این ترتیب، قراردادهای اجاره زمین به بخشی از درآمدهای روبه افزایش طبقه زمیندار تبدیل شد.

در عین حال، این طبقه قادر بود قدرت سیاسی و قضایی خود را در برابر سلطنت حفظ کند. بنابراین می‌توانست از قوانین برای ایجاد تغییراتی در جهت منافع خود بهره‌مند شود. در سده شانزدهم، خانواده‌های زمیندار جدیدی بر اثر جنگ گل‌ها^۳،

1. enclosure

۲. جنبش حصارکشی (Enclosure Movement)، روند تبدیل کشتزارها و مراتع عمومی و نامحصور به کشتزارهای محصور کوچک و بزرگ در اروپا بود که در انگلستان این تحول برای افزایش سطح مراتع در سده‌های پانزدهم و شانزدهم اتفاق افتاد و در سده‌های ۱۸ و ۱۹ نیز ادامه یافت. جنبش حصارکشی در انگلستان جنبشی خودانگیخته بود که از سوی قشرهای تاجرپیشه در مناطق روستایی صورت می‌گرفت. در آلمان و فرانسه، و تا اندازه‌ای در روسیه، پس از لغو سرواژ نیز تحول مشابهی روی داد، اما در این کشورها حصارکشی براساس احکام دولتی صورت می‌گرفت. - م.

۳. Wars of the Roses، بین سال‌های ۱۴۵۵ تا ۱۴۸۵ برای تصرف سلطنت انگلیس میان دو خاندان اشرافی لنکستر و یورک اتفاق افتاد. گل سرخ نشان خاندان لنکستر و گل سفید نشان

فروپاشی صومعه‌ها و واگذاری زمین‌های سلطنتی وارد صحنه شدند. در این زمان که قیمت‌ها روبه افزایش بود، زمینداران انگیزه بیشتری برای افزایش میزان درآمد زمین‌های خود از طریق جایگزین کردن کشاورزان اجاره‌نشین با دهقانان داشتند. فشارهای گوناگونی که بر دهقانان وارد می‌شد شامل اخراج از زمین‌ها و تخلیه آن نیز بود. نیروهای اقتصادی موجب تضعیف موقعیت لایه‌های پایین‌تر جمعیت روستایی و پشتیبان کشاورزان ثروتمندتر و سرمایه‌دار بودند. در مناطقی که حصارکشی زمین صورت گرفت، دهقانان زمین‌های خود را از دست دادند درحالی‌که موقعیت اربابان مستحکم شد؛ از آن پس، دوره‌ای از فرسایش پدیدار شد که ضمن پیچیده بودن، در بخش‌های مختلف کشور ویژگی‌های متفاوتی داشت.

آنچه مسلم است این است که ترکیبی از حصارکشی، حتی هنگامی که همانند سده هیجدهم حقوق قانونی زمینداران مورد توجه بود، نیروهای اقتصادی غیرشخصی به‌طور مداوم بنیان‌های اقتصادی و اجتماعی طبقه دهقانان انگلستان را دچار فرسایش کرد. پایه‌های جامعه روستایی که از آغاز بر اثر رشد تجارت و اقتصاد مبتنی بر پول سست شده بود، دیگر توان پایداری نداشت. بنابراین، بازسازی اقتصاد کشاورزی می‌توانست از بالا و به‌ضرر و به‌عنوان آخرین مرحله انهدام طبقه دهقانان صورت گیرد.

عمل‌نهایی از طریق حصارکشی‌های سده هیجدهم انجام شد که بخشی از آن از راه توافق و بخش عمده دیگر به‌وسیله قوانین پارلمانی ویژه که به سود زمینداران بود، تحقق یافت. پیش از آن و از حدود نیمه‌های سده هفدهم، رویدادهایی به‌وقوع پیوسته بود که چندان برای دهقانان خوشایند نبود؛ دهقانان که پیش از آن

خاندان یورک بود. از سال ۱۳۹۹ سلطنت در دست خاندان لنکستر قرار داشت. اما در سال ۱۴۵۵ هواداران خاندان یورک نیروهای سلطنتی را شکست دادند و پس از مدتی که به این ترتیب اشراف یورک در برابر نفوذ یافتند، دوباره در سال ۱۴۵۹ جنگ میان دو خاندان درگرفت و خاندان سلطنتی لنکستر هواداران خاندان یورک را تبعید کرد. در سال ۱۴۶۰ خاندان یورک مجدداً مسلط شد و ریچارد دوک سوم یورک جانشین پادشاه شد. آخرین جنگ عمده میان دو خاندان در سال ۱۴۸۵ اتفاق افتاد که در نتیجه آن هنری تئودور، از خاندان لنکستر، پادشاه یورک، ریچارد، را شکست داد و خود با عنوان هنری هشتم شاه شد. در نتیجه جنگ گل‌ها، اشراف انگلیس در مقابل خاندان سلطنتی جدید، یعنی سلسله تئودورها ضعیف شدند. م.

می‌توانستند با فروش محصولات خود در بازار، امرار معاش کنند اکنون با کاهش قیمت محصولات و در نتیجه درآمدهای کمتر روبه‌رو بودند و این درست هنگامی بود که نرخ‌های محلی و مالیات بر زمین در حال افزایش بود. رشد تجارت و افزایش امکان کسب درآمد در شهرها، فرزندان برخی از دهقانان ثروتمندتر را روانه آنجا ساخت و دهقانان را تشویق کرد تا دارایی‌های خود را به زمینداران بفروشند، زمیندارانی که اکنون توانمند و مشتاق کامل کردن املاک خود و سپس اجاره آن به کشاورزان اجاره‌نشین بودند. زمیندارانی که موفق به این کار می‌شدند، اغلب کسانی بودند که زمین‌های زیادی در اختیار داشتند و مالکان جدیدتر از راه تجارت، مشاغل صنعتی و یا خدمات دولتی ثروتمند شده بودند.

در موازنه نسبی میان نیروها، تمام عوامل به سود زمینداران و به زیان دهقانان بود، مگر دهقانانی که می‌توانستند از فرصت‌های حاصل از رشد تجارت بهره‌برداری کنند و یا خودشان به کشاورزان سرمایه‌دار تبدیل شوند. بیشتر کسانی که در این فرایند آسیب دیدند، روستاییانی بودند که زمین‌های کمی در اختیار داشتند و یا اینکه صاحب هیچ عنوانی که مورد تأیید حقوقدان باشد، نبودند و ادامه زندگی آنان وابسته به زمین‌های عمومی و مشترک و کشت در کشتزارهای باز بود. به‌نظر می‌رسید بهترین گزینه برای دسته نخست آن بود که زمین‌های خود را بفروشند و یا اینکه به سیاست حصارکشی که نمی‌توانستند به صورت فردی با آن مقابله کنند، تن در دهند. برای دسته دوم، قانون نمی‌توانست کاری انجام دهد و جامعه روستایی که می‌توانست از آنان پشتیبانی کند، خود به عنوان یک نیروی زنده از مدت‌ها پیش متلاشی شده بود.

همچنان‌که سیاست حصارکشی در سده هیجدهم روستاها را یکی پس از دیگری دربر می‌گرفت، روند نابودی طبقه‌ای را تکمیل می‌کرد که شاید پنج سده از حیات آن می‌گذشت و گواهی بر ماهیت نسبتاً پیشرفته اقتصاد در انگلستان بود. جایگزینی کشاورزان اجاره‌نشین، کارآفرینان سرمایه‌دار کوچک با دهقانان روستایی، از راه افزایش بهره‌وری خاک، امکان تأمین غذای جمعیت روبه‌رشدی را که پیش از این (تا نیمه‌های سده) دست از کار کشاورزی کشیده بودند، فراهم آورد و یا کشاورزی را با کار صنعتی در نظام تولید ترکیب نماید. به این ترتیب شرایط برای به‌کار گرفتن نیروی کار در بخش صنعت و نیز برای انباشت سرمایه در دست کسانی که قصد

سرمایه‌گذاری داشتند، فراهم شده بود. کشاورزی کاملاً شکل سرمایه‌داری یافته بود و زمینداران درآمد خود را از اجاره زمین به دست می‌آوردند نه از عوارض فئودالی و خدمات که هنوز هم در قاره اروپا رایج بود. حصارکشی همه این روند را تشکیل نمی‌داد بلکه بخش‌گیرناپذیر و ضروری آن محسوب می‌شد. این سیاست به خودی خود موجب نابودی دهقانان نمی‌شد، اما ابزاری در خدمت دیگر نیروهای ریشه‌دار اقتصادی و اجتماعی بود که از پیش پایه‌های جامعه دهقانی را سست کرده و شور و نشاط آن را از بین برده بود و همچنین بخشی از طبقه دهقانان را به‌طور ناخودآگاه به‌صورت شریک جرم خود در نابودی طبقه کشتکاران خرده‌پا، که دهقان خوانده می‌شدند، درآورده بودند.

در مناطق محدودی از قاره اروپا چنین مواردی به‌وقوع پیوست، اما قابل مقایسه با انگلستان نبود. حصارکشی به خودی خود نمی‌توانست به‌وجودآورنده شرایطی باشد که از جهات گوناگون منحصر به انگلستان بود. البته این امر فقط به این دلیل نبود که دیگر کشورها دارای جنبش حصارکشی نبودند؛ بلکه همان‌گونه که نمونه‌ها نشان خواهند داد، به این دلیل بود که مجموعه تاریخ مربوط به مسائل ارضی و کشاورزی این کشورها در رویارویی با پیچیدگی‌های حاکم بر اوضاع و احوال خاص اجتماعی و اقتصادی این جوامع، راه‌های متفاوتی را پیمودند.

[در اروپای قاره‌ای] روستاها در غیاب یک محرک خارجی قدرتمند اغلب به‌صورت واحدهایی خودکفا باقی ماندند که خود نیازهای خویش را تأمین می‌کردند و مازاد محصول را، در اثر اجبار و تهدید، به طبقه حاکم تسلیم می‌کردند. آنجا که اعضای این طبقه زمین‌های خود را ترک می‌کردند - برای مثال به دربار نزدیک می‌شدند - و به زمینداران غایب تبدیل می‌شدند، صرفاً به دریافت عوارض و مالیات از دهقانان و دیگر پرداخت‌های موجود در نظام فئودالی گرایش می‌یافتند. احتمالاً توان چانه‌زنی جامعه روستایی، دست‌کم تا جایی که نشانه‌های آشکار بردگی - کار اجباری - محو می‌شد، ارتقا می‌یافت، اما فرمانبرداری طبقه دهقانان، به‌رغم نارضایتی، همچنان ادامه داشت. درحالی‌که چنین الگویی، اساساً فئودالی، از پیش نهادینه شده بود، ورود زمینداران جدید از میان طبقه بورژوازی به سختی می‌توانست این چشم‌انداز را تغییر اساسی دهد. انگیزه زمینداران در به‌دست آوردن زمین، برخورداری از 'زندگی اشرافی' از راه دریافت مازاد محصول دهقانان به‌طور

سنتی و نیز برخورداری از پرستیژی بود که زمینداری به همراه داشت. نبودن فشارهای شدید اقتصادی از ناحیه تجارت و رشد بازارهای شهری به دهقانان انسجام بیشتری می‌بخشید و جامعه روستایی را قادر می‌ساخت تا به‌رغم وجود تفاوت‌های درونی در میان دهقانان، به‌نوعی همبستگی خاص دست یابند و مانع از آن شوند که زمینداران تغییرات اساسی به‌وجود آورند. البته در سده‌های هفدهم و هیجدهم در مناطقی از قاره اروپا تغییراتی در این الگو پدید آمد و فرایند مشابهی که در برخی موارد تقلید آگاهانه‌ای از تحولات انگلستان بود، آغاز شد؛ زمینداران درصد درآمد خود را معقولانه‌تر سازماندهی و اداره کنند، مواردی حصارکشی صورت گرفت، محصولات جدید و شیوه‌های نوین کاشت مرسوم شد و تمایز میان دهقانان شاخص‌تر شد.

برای مثال، در فرانسه این وضعیت پیش از انقلاب ۱۷۸۹ به‌وجود آمد. با این‌حال، در این کشور توان نیروهای سنت‌گرای مخالف گسترش فردگرایی در کشاورزی، بی‌میلی دولت در پشتیبانی از تحولات کشاورزی به سود مالکان که احتمالاً با مخالفت دهقانان روبه‌رو می‌شد، در نتیجه ماهیت محدود و کند تحولات در مناطق روستایی، قابل توجه بود. طبقه دهقانان هنوز هم به مراتب پرجمعیت‌ترین طبقه کشور بودند و این درحالی بود که استمرار و تا حدی تشدید سخت‌گیری‌های فنودالی از سوی یک طبقه زمیندار و عمدتاً طفیلی به‌هنگام بحران‌ها به آنان، به‌رغم وجود تضاد منافع در بین دهقانان، نوعی انسجام می‌بخشید. از تابستان سال ۱۷۸۹ به این‌سو، تضادهای اساسی موجود میان خواست‌های طبقه اشراف و اهداف دهقانان، از پایین و با اقدام خود دهقانان حل و فصل شدند. زمان شروع سرپیچی بخش بزرگی از دهقانان و انجام تعهداتشان تا لغو کامل قانونی این تعهدات که بدون هیچ‌گونه جبران و یا غرامتی صورت گرفت، سه یا چهار سال به درازا کشید. در نتیجه، دهقانانی که نسبت به زمین‌های اجاره‌ای خود حق مالکیت داشتند، آنها را به‌عنوان اموال خصوصی آزاد تصاحب کردند و زمین‌های وسیعی که متعلق به اشراف و کلیسا بود و دولت آنها را مصادره کرده بود، به فروش گذاشته شد و در نتیجه صاحبان جدیدی پیدا کردند. این انقلاب ارضی و اجتماعی آنچه را که از فنودالیسم باقی مانده بود نابود کرد و ضمن لغو امتیازات طبقه اشراف، بر مالکیت دهقانان بر بخش وسیعی از زمین‌های کشاورزی مهر تأیید نهاد.

این انقلاب ارضی که از پایین صورت گرفت، دستکم به آن شکلی که به وقوع پیوست، خواست طبقه بورژوازی انقلابی نبود. این انقلاب نتیجه عمل دهقانانی بود که حمایت آنان از انقلاب برای بقای آن حیاتی بود. منافع دهقانان با نهادهای جدیدی که فرانسه از آن بهره‌مند شده بود، گره خورده بود. در عین حال، این انقلاب برای افرادی که از قبل دارای زمین نبودند و یا توانایی آن را نداشتند که زمین‌های مصادره شده کلیسا یا زمین‌های به فروش گذاشته شده فراریان را خریداری کنند، زمینی به ارمغان نیاورد. این انقلاب حتی املاک طبقه اشراف را مصادره نکرد بلکه فقط امتیازات فئودالی را از آنان سلب نمود. از سوی دیگر، انقلاب به دنبال آن بود تا برخلاف کنش‌های جمعی جامعه روستایی، جنبش فردگرایی ارضی را به پیش ببرد، اما نتوانست این کار را برخلاف اراده دهقانان انجام دهد. به‌طور کلی، دهقانان تا مدتی به شیوه‌ای مرسوم قدیمی مربوط به کشتزارهای باز و بهره‌برداری مشترک از مراتع و زمین‌های دیگر روستاها وابسته باقی ماندند. افزون بر این قابل تقسیم بودن میراث باعث می‌شد تا همگام با پیدایش نسل‌های جدید، زمین‌های دهقانان به بخش‌های کوچک‌تر تقسیم شوند. این عوامل مانع از بازسازی سریع ساختار روابط ارضی براساس خط‌مشی کاملاً سرمایه‌دارانه می‌گردید. در نتیجه، جمعیت اضافی روستاها به تدریج زادگاه خود را ترک کردند: بسیاری نیز زمین‌های خود را حفظ کردند یا امیدوار بودند تا از راه‌هایی مانند ارث، ازدواج، اجاره و یا براساس تقسیم محصول، قطعه زمینی به دست آورند.

با وجود ادامه تمایزات، تنها در مناطقی که بازار وجود داشت و امکانات ترابری در دسترس بود، انگیزه‌های قوی برای ارتقای شیوه‌های تولید و ازدیاد مازاد محصول به منظور فروش در بازار به چشم می‌خورد. پیشرفت دهقانان به دلیل کوچک بودن زمین‌ها و نیز نبود سرمایه، بی‌توجهی به روش‌های پیشرفته کشت یا محیط عموماً بسته روستا، با مانع روبه‌رو بود. سرعت تحولات در مناطقی که زمینداران آغازکننده این دگرگونی‌ها یا در جاهایی که کشتزارهای بزرگ به شیوه انگلستان وجود داشت، بیشتر بود.

مقایسه میان انگلستان و فرانسه در این زمینه جالب است. از بین رفتن دهقانان در انگلستان را باید عامل مؤثر و نیرومند در رشد اقتصادی این کشور دانست، درست همان‌طور که بقا و تحکیم دهقانان فرانسه در نتیجه انقلاب سال ۱۷۸۹ را باید عامل کندکننده رشد اقتصادی این کشور به حساب آورد. این مقایسه به معنای داوری

درباره بهترین شیوه توسعه نیست، بلکه صرفاً بیانگر یک واقعیت اقتصادی تجربه شده می‌باشد.

فرانسه الگویی برای دیگر کشورهای اروپای باختری، به ویژه کشورهایی که هدف هجوم، اشغال و سلطه قوانین فرانسوی قرار گرفتند، بود. در دیگر مناطق صورت گرفتن یک انقلاب از پایین ضروری نبود و تغییر از بالا می‌توانست همان پیامد را داشته باشد. بنابراین درحالی که بیشتر زمین‌ها به روستاییان واگذار می‌شد، طبقه اشراف می‌توانستند به‌عنوان یک نیروی فعال در کشاورزی و اداره زمین از صحنه بیرون روند و صرفاً به گروهی اجاره‌گیر تبدیل شوند. نفوذ نیروهای بازار، فشارهای جمعیتی و تحولات سیاسی به روند اجتناب‌ناپذیر جدایی میان این دو طبقه منجر شد. به این ترتیب، نیمه نخست سده نوزدهم دوره نارضایتی و ضعف قابل توجه دهقانان اروپایی بود. تا سال ۱۸۱۵، اثرات تخریبی جنگ و پیامدهای اشغال فرانسه وجود داشت. دهقانان نیز برای آزادی خود تلاش می‌کردند و همزمان به دلیل رشد جمعیت شمارشان نیز بالا می‌رفت. در نتیجه افزایش جمعیت، زمین‌های کشاورزی در برخی مناطق به قطعات کوچک‌تری تقسیم شد. افزایش فزاینده جمعیت شهری و در نتیجه بالا رفتن تقاضا برای مواد غذایی، به نوبه خود این فرصت را برای دهقانان ثروتمند فراهم کرد تا با تولید محصول برای عرضه در بازار، ثروتمندتر شوند. روی هم رفته نوسانات و بی‌نظمی‌های مربوط به برداشت محصول، آن‌گونه که سیب‌زمینی‌کاران در دهه ۱۸۴۰ با آن رویارو بودند، بیش از هر زمان دیگری وقفه بر کشاورزان فشار آورد. در این دهه بحران ارضی به اوج خود رسید و به کمبود مواد غذایی، شورش دهقانان در جریان انقلابات سال ۱۸۴۸ و نیز مهاجرت وسیع آنان از برخی مناطق منجر شد. در دوره پس از انقلابات ۱۸۴۸، ثبات خاصی در کشاورزی دهقانی اروپا پدید آمد که بخشی از آن به دلیل تحولات ایجاد شده در جریان این انقلابات و بخشی دیگر، حاصل برخورداری کشاورزی از مزایای پیشرفت‌های عمومی بود. دهقانان اروپایی مرکزی نیز به آزادی دست یافتند و این آزادی با فرمان سال ۱۸۶۱^۱ در محدوده امپراتوری تزاری نیز گسترش یافت. دولت‌های رژیم‌های قدیمی دریافتند

۱. براساس (Edict of 1861) فرمان ۱۸۶۱ که براساس آنکه به وسیله تزار الکساندر دوم، امپراتور روسیه، صادر شد، نظام سرواژ در این کشور لغو گردید.

دهقانانی که پیش از این به امتیازاتی دست یافته بودند و تمام یا بخشی از آنان به‌طور کامل به مالکان زمیندار تبدیل شده بودند، به نیرویی کاملاً محافظه‌کار بدل شده‌اند. به این ترتیب، این امکان وجود داشت که هم زمین‌های بزرگ را حفظ کرد و هم بدون تخریب یا ریشه‌کن کردن دهقانان، شرایط را برای کشاورزی سرمایه‌دارانه فراهم کرد. البته دولت‌ها توانایی تحمیل یک وقفه تاریخی کامل را نداشتند - خود نیروهای اقتصادی این مسئله را دریافتند. مالکیت بیش از گذشته به‌سوی تمرکز پیش رفت، روستاییان بی‌زمین یا نیمه زمیندار به شهرها هجوم آوردند، و تولیدکنندگان بزرگ‌تر و کارآمدتر از فنون و روش‌های جدید کشاورزی بهره‌مند شدند. با این حال، در سراسر اروپا دهقانان به حیات خود ادامه دادند و کندی عملکرد نیروهای اقتصادی، دشواری‌هایی را برای نظریه‌پردازان مارکسیست ایجاد نمود و این پرسش را مطرح کرد که آیا اصولاً توسعه سرمایه‌داری در مورد کشاورزی نیز کارایی دارد یا خیر.

در دوره‌ای که برخورد میان نیروهای گوناگونی که از دل بورژوازی شهری و پرولتاریا بیرون می‌آمدند افزایش می‌یافت، دولت و کلیسا از محافظه‌کاری فطری دهقانان بهره‌برداری می‌کردند. اما همین که بورژوازی قدرت را در دست گرفت و با در بخشی از آن سهم شد، به مالکان خرده‌پای غیر شهری به چشم پایه‌ای برای حکومت خود نگریست. اعطای حق رأی همگانی به توده‌های روستایی نشان داد که دیگر خطری در این سو وجود ندارد. در سال ۱۸۴۹، دهقانان همگی به نامزد نظم یعنی لویی ناپلئون بناپارت رأی دادند و درسی که از این امر گرفته شد از چشمان تیزبین مدافعان نظم نهادینه شده هم پنهان نماند.

در اینکه آیا دهقانان کشورهای پیشرفته اروپایی می‌توانستند در نیمه‌های سده بیستم بدون حمایتی که دولت به شیوه‌های گوناگون از آنان به‌عمل می‌آورد، به‌صورت یک نیروی عمده باقی بمانند یا ناچار می‌شدند به همان شکل سابق به حیات خود ادامه دهند، تردید وجود دارد. دولت‌های اروپایی به استثنای یک یا دو نمونه مانند دانمارک، اقدامات چندانی مثبتی برای قادر ساختن دهقانان به انطباق با ضرورت‌های اقتصاد مبتنی بر بازار انجام ندادند. به‌هرحال، آنچه در بیشتر مناطق اروپا روی داد، در آن هنگام که ساختار قدیمی کشاورزی در ۲۵ سال پایانی سده به‌دلیل سیل مواد غذایی ارزان‌قیمت سایر قاره‌ها در معرض تهدید قرار گرفت، آن

بود که دولت‌ها با ایجاد موانع حمایتی به دخالت پرداختند و در نتیجه موجب ادامه بقای تولیدکنندگانی، چه دهقان و چه کشاورزان زمیندار، شدند که تولیدات آنان گران‌تر از محصولات وارداتی بود. به‌طور معمول، در دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ این زمینداران بزرگ بودند که حتی در فرانسه 'دموکراتیک' خواهان بیشترین حمایت‌ها بودند و در اتحاد نزدیک با کارخانه‌داران قرار داشتند. با این حال، تردیدی نیست که در مورد پیامدهای اجتماعی نابودی دهقانان به دلیل فشار واردات محصولات ارزان قیمت، نگرانی‌هایی وجود داشت. طبقه حاکم به‌سادگی نمی‌توانست به پیدایش یک توده روستایی ناراضی و هجوم مردم ریشه‌کن شده از موطن خود به‌سوی شهرها، که به راحتی می‌توانست بازار کار را بیش از حد اشباع کند و زمینه‌ای مناسب برای نارضایتی فراهم آورد، تن در دهد. افزون بر این، در دوره‌ای که دولت‌های اروپایی روز به روز بر توان نظامی خود می‌افزودند و به ایجاد ارتش‌های بهره‌مند از سربازان وظیفه می‌پرداختند، دهقانان منبع اساسی تأمین نیروی این ارتش‌ها بودند. ناسیونالیست‌ها و محافظه‌کاران مختلف بر ویژگی‌ها و برتری‌های زندگی روستایی تأکید می‌کردند و دهقانان وفادار و سالم را با پرولتاریای آلوده به ویروس سوسیالیسم مقایسه می‌کردند. بنابراین، به جای آنکه رکود حاکم بر کشاورزی روند نابودی آنان را کامل نماید، اقدامات دولت‌ها به آنان زندگی دوباره‌ای بخشید.

این مورد نیز که در آن مداخله سیاسی برخلاف گرایش نیروهای بازار عمل کرد، اهمیت اجتماعی بسیار زیادی داشت. البته این مداخله نتوانست مانع عملکرد مجموعه نیروهای بازار شود. در واقع، خطوط راه آهن و به‌دنبال آن گسترش آموزش و پرورش و نفوذ شهرها بر مناطق غیرشهری، به‌گونه‌ای مستمر اساس ساختارهای قدیمی روستا را سست کرد و آن را بر بنیانی سرمایه‌دارانه قرار داد. به موازات این تحول، تمایز میان دهقانان مرفه سرمایه‌دار که به بازار گرایش داشتند و دیگر قشرها به تدریج برجسته‌تر می‌شد. به‌هرحال، نتیجه‌ای که حاصل شد آن بود که روند زوال نسبی کشاورزی کندتر شده بود. در سایه حمایت‌های تعرفه‌ای، تولیدکنندگانی به حیات خود ادامه می‌دادند که قیمت تولیداتشان در مقایسه با محصولات وارداتی گران‌تر بود - هرچند بیشتر منافع آن به جیب زمینداران و کشاورزان بزرگ می‌رفت نه به جیب دهقانان. از دهقان، البته نه از همه آنان، در برابر نیروهای بازار حمایت می‌شد. زمانی که قیمت محصولات سقوط می‌کرد یا دهقانان مقروض می‌شدند،

محافظه‌کاران بیش از رادیکال‌ها در صحنه حضور داشتند. مشکلات آنها عبارت بودند از ضعف بانکداران شهری، خارجی‌ها، یهودیان، آشوبگران سوسیالیست و اتحادیه‌های کارگری که خواستار دستمزدهای بالاتر بودند. به این ترتیب، دهقانان و به‌ویژه دهقانان اروپای باختری، تا حد زیادی به‌صورت عاملی ثبات‌بخش و همچون نیرویی ذخیره برای محافظه‌کاران سیاسی باقی ماندند. این واقعیت تنها در مناطقی مانند روسیه و بخش بزرگی از اروپای خاوری، که کماکان با مشکلی اساسی به‌نام انقلاب ارضی دست به‌گریبان بودند، صادق نبود.

به این ترتیب بقای دهقانان - که حاصل ترکیب عملکرد آهسته و دیر هنگام‌تر نیروهای بازار با مداخله گسترده دولت بود - وجه تمایز اروپای قاره‌ای، و بیشتر مناطق جهان، با بریتانیا بود. این مورد تأکیدی بود بر منحصر به فرد بودن نمونه انگلستان و شاید، همان‌گونه که مارکس و دیگران انتظار داشتند، بیانگر آن بود که بریتانیا نمی‌توانست الگویی برای کشورهای دیگر باشد.

حفظ و پایداری طبقه بزرگ کشتکاران خرده‌پا بهایی داشت که باید پرداخت می‌شد، گرچه اعلام رقم دقیق آماری این کار چندان ساده نیست. قیمت مواد غذایی برای مصرف‌کنندگان ثابت نگهداشته شده بود؛ بازار کالاهای صنعتی محدودتر از اندازه لازم بود؛ روند صنعتی شدن و گسترش نیروی کار آهسته شده بود. کشورهای دارای طبقه بزرگ دهقانی، که کم و بیش به‌صورت مصنوعی حفظ می‌شد، در مقایسه با انگلستان مشارکت محدودتری در تقسیم‌کار بین‌المللی داشتند. رشد درآمد سرانه آهسته و کند بود. حتی هنگام جنگ نیز اقدامات نظامی-اقتصادی این دسته از کشورها با مانعی به‌نام لزوم حفظ نیروی کار، که لازم بود همواره برای کار بر روی زمین یا کار در بخش صنعت در دسترس باشد، روبه‌رو بود (این نکته در مورد فرانسه، طی سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۱۴ و آلمان، در هر دو جنگ جهانی، صادق بود). حفظ و بقای طبقه دهقانان هدفی بسیار مهم و اساسی داشت: تأمین سرباز و غذا برای یک اقتصاد در حال محاصره. حتی آدام اسمیت هم پذیرفته بود که 'دفاع از کشور مهم‌تر از وفور اقتصادی است' و این، خود، انگیزه‌ای بود برای حفظ طبقه دهقانان در مقیاسی بزرگ‌تر از آنکه بتوان صرفاً توجیه اقتصادی برای آن ارائه داد. برای کشورهای اروپایی، آگاهانه و ناآگاهانه، امنیت نظامی اهمیتی بیشتر از افزایش سطح زندگی مردم داشت. در این مورد بحث دیگری هم مطرح است. زندگی روستایی همواره هواخواهان

ویژه خود را داشت و می‌توان ادعا کرد که حتی زندگی بسیاری از دهقانان با شرایط زندگی و کار کارگران شهری نامناسب نبوده است. از سوی دیگر، مارکس با ارائه دلایلی از «حماقت زندگی روستایی»^۱ سخن گفت. قطعاً هیچ‌یک از این دیدگاه‌ها را نمی‌توان به‌طور دربست پذیرفت. در هر حال اگر شرایط مسکن، بهداشت، آموزش، اشتغال، درآمد، وضع سالمندان و غیره را حتی در مورد یک کشور و در یک زمان خاص در نظر بگیریم، انجام دادن مقایسه کار بسیار دشواری است. چه کسی شهادت این را دارد که اظهار کند از میان روستایی یا کارگر شهری، کدام‌یک زندگی بهتری داشته است، و هنوز هم در هر دهه میلیون‌ها روستایی، در هر کجا که باشند، به دلیل جاذبه‌های زندگی شهری و شاید هم به دلیل سختی‌های زندگی روستایی، به شهرها روی می‌آورند. به این نکته نیز باید توجه داشت که هرگاه مهاجرتی به سوی شهرها صورت گرفته است، زن‌های جوان اغلب پیشرو بوده‌اند. روابط خانوادگی پدربزرگان و ظالمانه حاکم بر روستا، برای زنان زحمتکش همانند زندان بود و امیدوار بودند در محیطی آزادتر و گمنام‌تر به آزادی دست یابند. دهقانان اروپایی نیز در حکم منبع بزرگ مهاجرت از کشوری به کشور دیگر اروپایی و یا به قاره‌های دیگر بودند. برای مثال، مهاجران در امریکای شمالی در قالب مزارع خانوادگی به دنبال رهایی از چنگال اربابان و دستیابی به آرزوی خود، یعنی استقلال بودند و در عین حال که نه تعهدی نسبت به اربابان داشتند و نه نیازی به به‌کارگیری نیروی کار، پیوند نزدیکی با بازار داشتند و زمین را به چشم سرمایه‌ای قابل فروش می‌نگریستند. در این سرزمین جدید، خانواده‌ها تغییر مکان می‌دادند و در این زمینه مردان جوان پیشرو بودند. وقوع این پدیده جمعی به هر دلیلی که صورت گرفته باشد - فشارهای جمعیتی، قحطی، فقر زندگی روستایی، نبود فرصت‌ها، محدودیت سرمایه‌گذاری - نشانه اعتراض علیه نظم قدیمی روستا و نیز روزنه‌گریزی برای توده‌های روستایی اروپایی بود. با وجود این، این راه‌حل فقط بخشی از مشکل افزایش جمعیت را حل می‌کرد و برای رفع مشکلات اساسی روستاها که به‌ویژه در مناطق فقیرتر حاد بود، کاری صورت نمی‌داد.

به این ترتیب، اگرچه در کشورهای در حال صنعتی شدن نسبت دهقانان به کل

1. The idiocy of rural life

جمعیت کاهش یافت، اما در سده نوزدهم و در برخی از کشورها مانند فرانسه، شمار مطلق آنان افزایش یافت. تا دهه ۱۹۳۰، دهقانان بخش بزرگ و مهم از جمعیت کشورهای اروپای باختری را تشکیل می‌دادند. بحران‌های اقتصادی این دهه که به بروز بیکاری شدید در شهرها منجر شد، به توقف روند مهاجرت روستاییان به شهرها و حتی معکوس شدن این جریان انجامید. جنبش‌های گوناگون دست‌راستی در فراخوان خود برای بازگشت به زندگی روستایی، موفقیت‌هایی به دست آوردند. دهقانان نیز خود عمدتاً به کمک این جنبش‌ها یا جنبش‌هایی که با کلیسا در ارتباط بودند، به صحنه فعالیت‌های سیاسی کشانده شدند، دهقانان همانند گذشته، به صورت منبعی برای محافظه کاری اروپایی و نیز جوشش جدید اقتصادی که پس از جنگ جهانی دوم آغاز شده بود، باقی ماندند.

یکی از دلایلی که باعث شد کشورهای اروپای قاره‌ای بتوانند سریع‌تر از بریتانیا رشد کنند، وجود توده‌های بزرگ دهقانان بود که به این دسته از کشورها امکان می‌داد تا با استفاده از آنان نیروی کار مورد نیاز برای توسعه صنعتی خود را تأمین کنند. در نتیجه، پس از جنگ جهانی دوم به دلیل توسعه اقتصادی سریع اروپا، شمار دهقانان بدون هیچ‌گونه واکنش عمده‌ای به‌طور چشمگیری کاهش یافت. کسانی که تا آن زمان نتوانسته بودند خود را با شرایط جدید تطبیق دهند، فرصت آن را داشتند تا با اتکا به شیوه‌های بیشتر سرمایه بر و وارد شدن به عرصه تولید کالا برای فروش در بازار، در مزایای این رشد اقتصادی شریک شوند یا اینکه با در پیش گرفتن موضعی تدافعی، سعی کنند موقعیت مورد تهدید قرار گرفته خود را حفظ نمایند که البته این راه‌حل، چندان مطلوب نبود. به‌رغم وجود توده‌های روستایی فقیر و ناراضی (ناراضی نسبت به کارکرد نظام بازار که موجب پایین ماندن و یا کاهش درآمدها می‌شود)، دهقانان اروپایی در بسیاری از مناطق به‌صورت اقلیتی نسبتاً مرفه به زندگی خود ادامه داده‌اند. رشد اقتصادی نه‌تنها درهای بازار را به روی مواد غذایی باکیفیت مرغوب و ویژه دیگر محصولات خارجی باز کرد، بلکه همچنین برای آن دسته از دهقانانی که به‌طور کامل در بخش کشاورزی کار نمی‌کردند، شغل ایجاد نمود.

به این ترتیب، حذف و نابودی دهقانان به آن شکلی که در انگلستان روی داد، در دیگر کشورهای اروپای قاره‌ای تکرار نشد. این امر در هیچ جای دیگری به صورت کامل روی نداد و افزون بر آن، مشخص شد که این جریان روندی پیچیده و طولانی

است که بیش از آنکه یک واقعیت تحقق یافته باشد، یک گرایش و فرایند است. تداوم بقای دهقانان به عنوان بخشی مهم از ملت تا سده بیستم و حتی دوام آنان تا به امروز، از لحاظ اجتماعی و اقتصادی دارای اهمیت قابل توجهی است. در این روند، بسیاری از بازرگانان و پیشه‌ورانی که با روستاها در پیوند بودند نیز به حیات خود ادامه دادند، هرچند دست‌کم از اوایل دهه ۱۹۲۰ ناچار شدند به شدت با رقابت روزافزون صنعت عظیم شهری و زنجیره‌های توزیع سرمایه‌داری نوین مقابله کنند. همچنین، تأثیر آموزش‌های خانوادگی روستایی بر بسیاری از کسانی که روستاها را ترک کرده بودند و از طریق صنعت یا سایر بخش‌ها امرارمعاش می‌کردند، اهمیت بسیار داشت. بدون شک در کشورهایی که شمار دهقانان آنها زیاد بود، دیدگاه یا ذهنیت مرد دهقان که با پیوستگی‌ها و علائق نزدیک خانوادگی وی، از قبیل طرز تفکر ویژه آنان نسبت به پول و مالکیت و نیز پایبندی ناخودآگاهشان به شیوه‌ها و عادات قدیمی در پیوند بود، به بخشی از جمعیت شهری نیز منتقل شد. در این زمینه نیز محو سریع نشانه‌های دهقانی و روستایی مشخصه چند سده گذشته بوده است.

اگر محو دهقانان در اروپای باختری، که یکی از پیشرفته‌ترین مناطق اقتصادی جهان است، به آهستگی صورت گرفته است و کشاورزان در حوزه مربوط به زمین هنوز هم عنصری مهم به‌شمار می‌روند، پس تعجبی ندارد که در سطح جهان نیز کشاورزان از لحاظ عددی برتری خود را حفظ کرده باشند. البته وضعیت دهقانان در کشورهای توسعه‌نیافته، به دهقانان اروپایی پیش از صنعتی شدن بیشتر شباهت دارد تا به وضعیت امروز دهقانان مرفه، صاحبان زمین و صاحب سرمایه بخش‌های ثروتمند این قاره. اما حتی در کشوری مانند هندوستان هم واژه «روستایی» دربرگیرنده شرایطی بسیار متفاوت است. یک کشاورز گندم‌کار مرفه پنجابی تفاوت عمده‌ای با یک کشاورز آلمانی ندارد. اما جز در مورد فقیرترین نواحی جنوب اروپا، دیگر در این قاره چیزی برای مقایسه با توده‌های عظیم نیمه زمیندار و فقیر هندوستان، و کشورهای نظیر آن، که امروزه به عنوان «دهقان» تلقی می‌شوند، وجود ندارد. در اینجا مسئله از دست دادن یکی از پیش‌شرط‌های لازم برای پیدایش فرایند خودجوش رشد از طریق عملکرد نیروهای بازار است که این مشکل با مسئله فشارهای جمعیتی، پیوسته ترکیب شده است.

در این کشورها شمار دهقانان، البته اگر بتوان چنین نامی بر آنان نهاد، افزایش

یافته است درحالی که در نواحی محدود صنعتی موجود، هیچ‌گونه رشد همانندی در میزان تقاضا برای نیروی کار وجود ندارد. در شرایطی که نظام ارضی موجود نشانه‌های «فئودالی» خود را حفظ کرده است، میان طبقه زمیندار قدرتمند و ثروتمند با توده‌های روستایی بی‌زمین یا خانواده‌های نیمه زمیندار تفاوت فاحشی وجود دارد. در جایی که کشاورزی مبتنی بر سرمایه‌داری هجوم همه‌جانبه‌ای را آغاز کرده است، اقلیتی از کشاورزان مرفه پدیدآمده‌اند، برخی دهقانان به کارگران تمام یا نیمه‌وقت تبدیل شده‌اند و دیگر روستاییان غیرمفید و زائد به‌نظر می‌رسند. بنابراین، مسئله‌ای که حل‌نشده‌ی به‌نظر می‌رسد، عبارت است از رشد جمعیت فقیر روستایی بدون اینکه در بخش صنعت نیز رشد مشابهی در تقاضا برای نیروی کار پدید آید. در واقع، رشد صنعتی نیز با مانعی به‌نام فقر توده‌های جمعیت، که بخشی از آنان به تمام معنا فقیر به‌حساب می‌آیند، روبه‌روست. شاید فقط بخشی از جمعیت، ۱۰ تا ۱۵ درصد، قادر باشند تولیدات پیچیده و پیشرفته کارخانه‌ها را بخرند. وجود توده‌های فقیر کارگر به‌هیچ‌وجه محرکی برای رشد صنعت نیست. شهرها مملو از جمعیتی است که زمین‌های کشاورزی خود را رها کرده‌اند، اما جز زندگی رقت‌بار در حومه شهرها، به چیز دیگری دست نمی‌یابند. به این ترتیب، تجربه اروپا، به‌استثنای انگلستان را نمی‌توان به‌کمک سازوکار بازار یا دست‌زدن به «اصلاحات» از بالا، در مناطق به‌اصطلاح «توسعه‌نیافته» اجرا کرد. اگر نتوان از فروپاشی کامل اجتماعی این جوامع اجتناب کرد، راه‌حل نهایی به‌نظر می‌رسد یک انقلاب ارضی کامل و تغییر در روابط ارضی تولید باشد؛ شاید روی‌آوری به این راه‌حل چندان هم دور از دسترس نباشد.

بخش چهارم

فن آوری و صنعتی شدن

یک تبیین قانع‌کننده از روند صنعتی شدن ممکن است آن را به‌عنوان حاصل پیشرفت فن آوری معرفی نماید. در واقع، پروفیسور دیوید لاندز در بیان دلایل وقوع انقلاب صنعتی در بریتانیا، نخست به «یک رشته اختراعات» اشاره می‌کند که «شیوه تولید پارچه‌های نخی در انگلستان را دگرگون ساخت و روش جدیدی یعنی نظام کارخانه‌ای را به‌وجود آورد».^۱ او سپس از فراوانی نوآوری‌ها و پیشرفت‌هایی سخن می‌گوید که از طریق بالا بردن بی‌سابقه توان تولید و ایجاد جهش قابل توجه در درآمد سرانه واقعی، موجب «به‌وجود آمدن انقلاب صنعتی» شدند. وی در ادامه، نحوه وقوع این پیشرفت‌های فنی را توضیح می‌دهد و بحث خود را به ویژگی‌های ساختار اجتماعی انگلستان و شرایط بازار می‌کشد. با این حال، بحث صنعتی شدن را می‌توان با توسعه اجتماعی نیز شروع کرد که باعث شد نوعی پذیرش نسبت به تغییر ایجاد شود که پیش از آن مشاهده نشده بود و همچنین با به وجود آوردن انگیزه‌های مادی برای افراد، آنان را تشویق کرد تا با به‌کارگیری تغییرات ایجاد شده در روش‌های تولید، هزینه‌ها را کاهش دهند و در مقابل بر سود سرمایه‌گذاری‌ها بیفزایند.

با وجود این، پروفیسور ماسون پس از بررسی نظریه‌ها و تبیین‌های موجود درباره پیوند میان فن آوری و رشد اقتصادی، معتقد است که «تحول تکنولوژیکی پاسخی پیوسته و طولانی به گسترش تدریجی بازارها بود».^۲ وی در مورد نسبت دادن هرگونه

1. Landes, D. S., *The Unbound Prometheus*, Cambridge U. P., 1969, p. 41.

2. Musson, A. E., from the editor's introduction to *Science, Technology and Economic Growth in the Eighteenth Century*, Methuen, 1972, pp. 43, 68.

نقش و تأثیر انقلابی به تحولات فنی به وجود آمده در سده هیجدهم محتاط است و به انگیزه‌های مخترعان، توجه دارد. او به وجود پیوند میان رشد دانش علمی و جنبه‌های تکنولوژیکی صنعت‌گرایی اولیه باور دارد - و از «همکاری سودمند و بارور» میان دانشمندان، فن‌شناسان و کارخانه‌داران سخن می‌گوید و توضیحی جامعه‌شناختی از شتاب تحولات فنی ارائه می‌دهد. ماسون با اطمینان از بررسی خود، چنین نتیجه می‌گیرد: «در پایان، باید دخالت عوامل گوناگون - اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و روان‌شناختی و حتی علمی و فنی - را در نظر داشت و از میان این عوامل نمی‌توان برای هیچ‌کدام برتری خاصی نسبت به دیگری قائل شد.»

پرفسور آشر عمدتاً به فرایند اختراع توجه دارد و آن را بُرآیند اساسی دانش قدیم با رفتار مبتنی بر بینش نوین، می‌داند. او تأکید می‌کند که اختراع فرایندی اجتماعی و تحت تأثیر محیط اقتصادی و فرهنگی خود است. اختراعات دستاوردهایی جدا از جامعه نیستند؛ نوآوری‌ها و اختراعات پیش از آنکه به یک موفقیت عملی تبدیل شوند، نیازمند دوره‌ای طولانی از بهبود و پیشرفت، آزمون و خطا و نیز اصلاحات بیشتراند. تغییر و تحول فنی هنگامی در یک جامعه روی می‌دهد که با سرمایه‌گذاری و انتظار سود، اختراعات صورت گیرند و به کار گرفته شوند. این کار در حوزه بازار انجام می‌گیرد، زیرا اگر قرار باشد این تحولات استمرار یابند، باید امکان عرضه محصولات و خدماتی که در نتیجه این پیشرفت‌های فنی فراهم شده‌اند، وجود داشته باشد. در یک اقتصاد سرمایه‌داری، پذیرش تکنیک‌های تازه، به تصمیمات سرمایه‌گذارانی بستگی دارد که به دنبال منافع خود هستند. اگر آنان آمیدی به افزایش سود خود در بلندمدت داشته باشند، ممکن است به پذیرش زیان در کوتاه‌مدت تن در دهند. به این مفهوم، تحولات و پیشرفت‌های فنی پاسخی به شرایط بازارند.

با وجود این، هنگام توجه به فرایند صنعتی شدن مشاهده می‌شود که عوامل دیگری، از جمله گونه‌ای گسست یا نوعی تغییر در کارویژه تولید در آن دخالت دارند؛ لیلی^۱ خاطر نشان می‌کند که تحولات فنی در اروپا از سده‌های وسطی به این سو همواره ادامه داشته است، اما به نظر می‌رسد وی در ادعاهای خود مبنی بر اینکه

1. Lilley

گسست واقعی در پیوستگی تکنولوژیکی در آغاز سده‌های وسطی پدید آمد نه در سده هیجدهم، گزافه‌گویی کرده است.^۱ درست است که صورت گرفتن بسیاری و حتی بیشترین نوآوری‌های تکنولوژیکی اوایل دوره صنعتی شدن بسیار زودتر از آن هم امکان پذیر بوده است، اما نکته اساسی این است که از این اختراعات پیش از دوره صنعتی شدن استفاده‌ای نمی‌شده است و هنگامی که مورد بهره‌برداری قرار گرفتند، نه به صورت جدا و ناپیوسته بلکه بنابر توصیف لاندز، به شکل یک زنجیره مورد استفاده قرار گرفتند؛ این نوآوری‌ها نمی‌توانستند جذب ساختار موجود صنعت شوند، اما تغییراتی اساسی در آن ایجاد کردند. کارخانه واحد تولیدی (نه شیوه تولید) جدیدی بود که به آن نیاز بود. اگر سده‌های وسطی سرآغاز پدیده‌های جدید بود، شاید به این دلیل بود که اروپا در این هنگام، در مقایسه با سایر نقاط جهان که تا آن زمان هم‌تراز یا پیشرفته‌تر از اروپا بودند، برای رسیدن به توسعه مسیرهای متفاوتی را پیمود. به تدریج، شرایط برای پذیرش تغییر از سوی جامعه‌ای که قصد داشت از تغییر استقبال کند و آن را بپذیرد و نیز برای طبقات و نخبگان پویایی که اعتقاد داشتند انسان با کمک علم می‌تواند دانش خود را گسترش دهد و بر طبیعت چیره شود آماده گشت، هرچند فراهم شدن این شرایط سده‌ها به درازا کشید. از این پس تحولاتی رخ داد که می‌توان از رنسانس، اکتشافات، آموزه‌های جدید مسیحی مبتنی بر اصلاحات دینی، فروپاشی فئودالیسم، ظهور دولت‌های ملی و گسترش روابط سرمایه‌دارانه نام برد.

پیدایش یک محیط ویژه فرهنگی، روشنفکری، اجتماعی و اقتصادی، که منحصر به اروپا بود، راه را برای تلقی بسیار گسترده‌تری، هرچند ناکامل، از مفهوم مالکیت و دارایی فردی باز کرد و شتاب تحول تکنولوژیکی را ممکن کرد. برای به کارگیری گسترده تکنیک‌های جدید، وجود اقتصادی فراگیر و جامعه‌ای که دیگر انعطاف‌ناپذیر و وابسته به سنت‌های قدیمی نباشد، ضروری بود. این تکنیک‌ها، درست همانند شیوه‌های کار، محصولات اجتماعی و درعین حال ابزاری نیرومند

۱. نگاه کنید به:

Lilley, s. "Technological progress in the industrial revolution" in *Fontana, Economic History of Europe*, Collins, 1973, Vol. 3, pp. 187-253.

برای تغییر روابط تولید و افزایش توان بهره‌وری نیروی انسانی بودند. مشخصه اساسی جامعه در حال صنعتی شدن، توان افزایش تولید و قدرت بهره‌وری بود که این، خود، در سایه فن‌آوری میسر شده بود. این امر، البته دلیل استفاده از تکنولوژی را نمی‌تواند تبیین کند - زیرا نشان دادن چگونگی پیدایش پیش‌نیازهای دیگر رشد نیز ضروری است. تکنولوژی در مسیر ایجاد این پیش‌نیازها حضوری پیوسته داشت، اما بیشتر ابزار بوده است تا نیروی پویا و فعال. تکنولوژی در قالب ابزارهای موجود و نیز شیوه‌های تولید که از گذشته به ارث رسیده و طی سده‌ها به تدریج پیشرفت کرده بود، نمود یافت. در واقع، سرعت تغییر تکنولوژیکی از روند صنعتی شدن پیشی گرفت و تا واپسین سال‌های سده هفده یا سال‌های نخست سده هیجده، سطح نواحی پیشرفته‌تر اروپا را از لحاظ بهره‌وری کار و نسبت جمعیتی که در خارج از بخش کشاورزی مشغول به کار بودند از سایر بخش‌های جهان بالاتر برد. با این حال، جز در مورد شمار اندکی از سرمایه‌گذاران بزرگ صنعتی که برخی از آنان با کمک دولت کار خود را شروع کرده بودند، بیشترین بخش تولید در واحدهای تولید کوچک، کارگاه‌های کوچک یا خانه کارگرانی انجام می‌گرفت که از ابزارهای تولید سنتی یا ماشین‌های ساده‌ای استفاده می‌کردند که کاربرد آنها کماکان به مهارت‌های استفاده‌کننده بستگی داشت. حتی هنگامی که آدام اسمیت در دهه ۱۷۷۰ کتاب ثروت ملل را می‌نوشت، همچنان تفکیک فرایندهای پیچیده به اجزاء تشکیل‌دهنده آن - تقسیم کار - اساس افزایش بهره‌وری را تشکیل می‌داد نه جایگزینی ماشین با دست.

وجود صنعتی که براساس روش‌های سرمایه‌دارانه از سوی کارآفرینانی پی‌ریزی شده بود که محصولاتش را با استفاده از کارگران مزدبگیر برای فروش در بازار تولید می‌کرد، هموارکننده بستر لازم برای تحولات تکنولوژیکی انقلاب صنعتی بود. در چنین جامعه‌ای، توجه روزافزونی نسبت به علم و دانشمندان وجود داشت. دیدگاه عقلایی و مادی‌گرای نسل تازه بازرگانان با دیدگاه دانشمندان یکسان بود. بنابراین، شگفت‌آور نیست که مورخان در موارد بسیاری توانسته‌اند به وجود پیوندهای مستقیم و فراوانی میان علم و نوآوری‌های صنعتی پی‌ببرند. اگرچه در همان زمانی که کارآفرینان به دنبال راه‌های بهبود شیوه‌های تولید بودند توجه روزافزونی نیز نسبت به علم وجود داشت، اما دانشمندان و تجار هنوز هم در دنیایی جدا از هم

زندگی می‌کردند علم بیش از آنکه مورد حمایت بخش صنعت باشد از سوی دولت و اعضای روشنفکرتر طبقات مرفه حمایت می‌شد و از تشکیلات رسمی یا موقعیت نهادینه شده‌ای در بخش آموزش برخوردار نبود. حامیان دولتی یا اشرافی علم امیدوار بودند برخی از دستاوردهای عملی را بتوانند در ارتش، بهبود وضعیت ناوگان ترابری دریایی، کمک به کشاورزان و یا پیشبرد صنایع جدید به کار بگیرند. انجمن سلطنتی^۱، که در سال ۱۶۶۲ تأسیس شد، محل تجمعی را برای دانشمندان، تحصیلکردگان و افراد تازه‌کار علاقه‌مند طبقات بالای جامعه فراهم آورد. این انجمن سپس توجه خود را به طیف گسترده‌ای از پژوهش‌های علمی معطوف کرد. این امر در مورد انجمن حمایت از هنر، تولید و تجارت در بریتانیای کبیر^۲، که در سال ۱۷۵۵ تأسیس شد، بیشتر صدق می‌کرد. این انجمن با دادن جوایزی سعی در تشویق اختراعات داشت. انجمن‌ها و مجامع محلی بسیاری نیز به برنامه‌های مشابهی روی آوردند. بریتانیا در برخی از شاخه‌های علمی پیشرو دیگر کشورها بود، اما جنبش علمی مشابهی در فرانسه و دیگر کشورهای اروپایی که از لحاظ صنعتی پیشرفت چندانی نداشتند، به‌وجود آمد - و این کشورها در برخی رشته‌ها از بریتانیا پیشی گرفتند.

به این ترتیب، در این مرحله، پیشرفت علمی لزوماً ارتباط نزدیکی با پیشرفت صنعتی نداشت. اختراعات صنعتی را بیشتر مردان عملگرایی صورت می‌دادند که به‌صورت تجربی بر روی موضوعات خاصی که برای آنان مطرح بود کار می‌کردند، نه دانشمندانی که کارشان را با قوانین کلی آغاز می‌کردند و دانش نظری را توسعه می‌دادند. با وجود این، هنگامی که تکنولوژی از مرحله بهبود ابزارهای موجود و ماشین‌ها یا برطرف کردن مشکلات نسبتاً ساده‌ای مانند مشکل مربوط به ریسندگی الیاف نساجی فراتر رفت، سرعت علم نیز بیشتر شد. این مسئله در مورد کنترل نیروی بخار، به‌کارگیری مواد شیمیایی برای هدف‌های صنعتی، متالورژی و ماشین‌کاری اجزای فلزی ظریف و نیز در مهندسی راه و ساختمان که برای پی‌ریزی زیرساخت اساسی یک جامعه در حال صنعتی شدن اهمیت داشت، صدق می‌کرد.

1. Royal Society

2. Society for the Encouragement of Arts, Manufactures and Commerce in Great Britain.

به هر حال، عمدتاً پس از نخستین مرحله صنعتی شدن بود که از علم فیزیک و شیمی به طور مستقیم برای حل مشکلات مربوط به تولید استفاده شد و این امر بیشتر برای حفظ و تداوم سرعت فرایند کار ضروری بود تا شروع و به اجرا درآوردن آن.

گرچه تاریخ‌نویسان اقتصادی توانسته‌اند پیوند میان علم و تکنولوژی را در سده هیجدهم و نیز تلاش‌هایی را که دانشمندان برای حل مسائل صنعت انجام داده‌اند نشان دهند، اما به سختی می‌توان از اختراعات بزرگی که روند صنعتی شدن با آن آغاز شد و بیش از اندازه مرهون علم هستند، دفاع کرد. حتی ادعای اینکه انقلاب صنعتی به هر مفهومی، نتیجه کاربرد آگاهانه دانش علمی برای حل مشکلات مربوط به تولید است نیز دشوار است. نوآوران صنعت نساجی، جان کی^۱، جیمز هارگریوز^۲ و ساموئل کرامپتون^۳، همگی مردان عمل بودند نه دانشمند. ریچارد آرکرایت^۴ و ماتیو بولتون^۵ که از برجسته‌ترین چهره‌های صنعتی عصر خود محسوب می‌شدند، بازرگانانی باهوش بودند. آبراهام دربی^۶ آهنگر بود. هنری کورت^۷ در نیروی دریایی خدمت می‌کرد و ادموند کارترایت^۸ یک کشیش محلی بود. همگی آنان افرادی برجسته بودند، اما در مناطق صنعتی صدها پیشه‌ور فعال و استادکار کوچک وجود داشتند که نوآوری یا اختراعاتشان، از فن‌آوری صنعتی پیشی گرفته و یا پیشرفت‌ها و اصلاحات کوچک آنان در پیشبرد تکنولوژی صنعتی مؤثر بود.

جدا از انگیزه‌های نوآوری، کسانی که از یک نوآوری بهره‌برداری عملی می‌کردند، یعنی نوآوران، به دانش علمی یا فنی نیاز نداشتند، گرچه این علوم سرمایه‌ای ارزشمند محسوب می‌شدند. پرسش واقعی این است که فرصت‌های کاربرد تکنیک‌های جدید چرا به وجود می‌آمدند و چرا افرادی مایل و قادر به استفاده از این تکنیک‌ها بودند. به طور حتم پاسخ را می‌توان در ساختار موجود صنعت پیدا کرد. در واکنش به بازارهای رو به گسترش، میزان تولید پیش‌تر افزایش یافته بود و این افزایش عمدتاً در حوزه‌های قدیمی صنعت صورت می‌گرفت. این مسئله بیشتر در صنایع نساجی مشهود بود که مهم‌ترین گروه تولیدی به حساب می‌آمد و

1. John Kay

3. Samuel Crompton

5. Matthew Boulton

7. Henry Cort

2. James Hargreaves

4. Richard Arkwright

6. Abraham Darby

8. Edmund Cartwright

محصولاتش را برای عرضه در بازار تولید می‌کرد و عمدتاً براساس خطوط تولید^۱ سازماندهی شده بود. همچنین، این امر به این معنا بود که مشکلات فنی مربوط به این صنایع برای شمار زیادی از افراد، به‌ویژه کسانی که با ساخت و تعمیر ابزار و دستگاه‌های ساده موجود سروکار داشتند، شناخته شده بود.

نخستین اختراع مهم در این صنعت که ماکوی متحرک جان‌کی بود و در سال ۱۷۳۳ انجام گرفت، ناهماهنگی موجود میان بافندگی و ریسندگی را افزایش داد. این امر ضرورت یافتن راه‌هایی برای بالا بردن بهره‌وری ریسندگان، که تا آن هنگام زنان و دخترانی بودند که در خانه‌های خود به این کار می‌پرداختند، و نیز بهبود نظم فرایند تهیه نخ را شدت بخشید. فرایند ریسندگی شامل کشیدن و تابیدن نخ و تبدیل آن به رشته‌هایی نازک بود که این، خود، مسیری نسبتاً ساده و کم و بیش مکانیکی بود که به کمک چرخ نخ‌ریسی انجام می‌گرفت. انتقال بیشتر این مهارت‌ها به یک مکانیسم کاری با اینکه امکان تولید نخ بیشتری را در مدت زمانی کوتاه فراهم می‌کرد، اما در عین حال مشکلی نسبتاً قابل فهم بود. - جایگزینی چرخ نخ‌ریسی با دوک که پیش از آن انجام گرفته بود، گامی روبه جلو محسوب می‌شد و ماشین‌های نخ‌ریسی اولیه اساساً حاصل تکامل چرخ نخ‌ریسی بودند. نوآوری‌های پی‌پایی که به پیدایش ریسندگی به کمک غلتک و نیز تابیدن الیاف نخ به ماشین انجامید، به یک منبع نیروی خارجی نیاز داشت. ماشین نخ‌تابی کرامپتون برای عقب راندن قسمتی از دستگاه پس از هر حرکت هنوز هم نیازمند دخالت فرد ریسنده بود و تا رواج ماشین نخ‌تابی خودکار چندین دهه وقت لازم بود. هنگامی که دستگاه‌های جدید به کار گرفته شدند، ماشین‌های نخ‌ریسی، که در ابتدا با نیروی آب کار می‌کردند، از لحاظ میزان هزینه، برتری غیرقابل رقابتی بر چرخ‌های نخ‌ریسی دستی کسب کردند. به این ترتیب، ریسندگی نخستین صنعت بزرگی بود که به‌صورت کارخانه درآمد و تولیداتش به شکل انبوه به بازار مصرف عرضه شد.

آنچه موجب شد تا بافندگی به‌صورت فعالیتی دستی باقی بماند، توانایی بافندگان بود که از میزان خاصی از مهارت برخوردار بودند. تأثیر افزایش شدید تولید نخ که در نتیجه استفاده از دستگاه نخ‌ریسی حاصل شده بود و نیز رشد پیوسته تقاضا

1. putting-out lines

برای تولیدات نساجی، به‌ویژه پارچه‌های نخی موجب شد بافندگان دستی جایگاه مستحکمی به‌دست آورند. همچنین ثابت شد که بافندگی با ابزارهای مکانیکی دشوارتر از آن است که راه‌حل‌های فنی داشته باشد، هرچند سودآوری بالای آن موجب افزایش دستمزد کارگران بافنده شد. چندین دهه پس از استفاده موفقیت‌آمیز از ماشین در ریسندگی بود که امکان به‌کارگیری ماکوی متحرک و خودکار در دستگاه ریسندگی و بافت پارچه با کیفیت یکسان و بدون دخالت دست انسان فراهم شد. اختراع بنیادی کارترایت در سال ۱۷۸۵، موفقیت تجاری به‌دست نیاورد. جان هاروکس^۱ در کارش موفق‌تر بود و توانست در سال‌های ۱۸۱۳ و ۱۸۲۲ پروانه ساخت دستگاه ریسندگی خودکار را به‌دست آورد. در سال بعد این دستگاه در کارخانه شارپ و روبرتز^۲ تولید شد. با این حال، حذف بافندگان دستی حدود یک‌چهارم سده به‌درازا کشید. از لحاظ تحول تکنولوژیکی، الگویی مشابه و تدریجی نیز در سایر شاخه‌های نساجی دیده شد - از جمله فراهم نمودن زمینه‌های پشم‌تایی پیش از ریسندگی، سفید کردن (بی‌رنگ کردن)، رنگ‌رزی و تکمیل (که همگی به دانش شیمی وابسته بودند). تمیز کردن پشم و غیره. ماشین پنبه‌پاک‌کنی الی ویتنی^۳ که الیاف پنبه را از دانه آن جدا می‌کرد، از لحاظ روش اختراع مهمی در فراهم کردن زمینه رشد سریع صنعت پارچه‌بافی به‌عنوان پیشتاز مسیر صنعتی محسوب می‌شد.

با این حال، اگر تحولات فنی فقط در صنایع نساجی صورت گرفته بود، انقلاب صنعتی هیچ‌گاه به وقوع نمی‌پیوست. در مراحل نخستین صنعتی شدن شاید پیشگامی صنعت نساجی در این فرایند اجتناب‌ناپذیر بوده است؛ اما این امر به این معنا نیست که صنایع نساجی، به‌ویژه صنعت پارچه‌بافی، آن‌گونه که نظریه بخش‌های پیشگام رستومی‌پندارد، مانند یک لوکوموتیو سایر بخش‌های اقتصاد را پشت سر خود می‌کشید. آنچه درست‌تر به نظر می‌رسید آن بود که در اقتصادی که هنوز هم عمدتاً روستایی بود، پیشرفت‌های صورت گرفته در مهم‌ترین و گسترده‌ترین بخش صنعت صرفاً بخشی از توسعه تکنولوژی بود که در یک عرصه

1. John Hütrocks

2. Sharp and Roberts

3. Eli Whitney

وسیع در حال روی دادن بود. نمونه‌های نخستین کارخانه در صنایعی مشاهده شده بود که به مقادیر زیادی سوخت نیاز داشتند یا عمل پردازش مواد اولیه در آنها بسیار طولانی بود و در عین حال در تولید محصول نهایی نقش اندکی داشتند. استخراج زغال سنگ و گسترش استفاده از آن به عنوان سوخت در بریتانیا، در سده هفدهم شروع شده بود و منادی پدیده‌های دیگری بود که قرار بود در آینده ظهور کنند. در صنایع فلزی نیز انقلاب تکنولوژیکی خاص این صنعت روی داد که بدون آن، تأمین مواد اولیه مورد نیاز برای صنعتی شدن ناممکن بود. در بسیاری از صنایع تحولاتی کوچک اما با اهمیت در شیوه‌های تولید و سازماندهی به وجود آمد، بدون اینکه در نوع واحد تولیدی، تغییری ایجاد شود.

به عبارت دیگر، در جمع‌بندی روند صنعتی شدن در بریتانیا و نیز تا حدودی در نواحی فعال تر اروپای باختری، نسبت فزاینده‌ای از مردم بدون آنکه روانه کارخانه‌ها شوند، کاملاً و یا به‌طور نسبی به درآمدهای حاصل از بخش صنعت وابستگی پیدا کردند. مفهوم سودمند صنعتی شدن نخستین^۱، به‌خوبی این وضعیت را توصیف می‌کند. این مفهوم به معنای رشد صنعتی متمایل به بازاری است که هنوز هم عمدتاً روستایی و براساس روش‌های سنتی سازماندهی شده بود. بنابراین، حتماً نواحی صنعتی و درجه بالایی از تخصصی شدن در صنعت، پیش از رسیدن و گذار به مرحله تولید کارخانه‌ای وجود داشته است. در چنین مناطقی انتظار می‌رفت تحول ژرف تکنولوژیکی صورت گیرد و راه را برای پیدایش نظام کارخانه‌ای باز کند، درحالی‌که سرمایه در حال انباشت و نیروی کار مزدگیری که با شیوه‌های کار صنعتی آشنایی داشت نیز در دسترس بود. در کشورهایمانند بریتانیا، که این وضعیت با ظهور کشاورزی مبتنی بر تولید برای بازار توأم شد، بخش بزرگی از جمعیت به اقتصاد مبتنی بر مبادله وابسته شدند و دیگر در چارچوب تولید خانوادگی و خودکفایی محلی باقی نماندند.

به این ترتیب، تحول تکنولوژیکی بخشی از یک روند گسترده‌تر اجتماعی و اقتصادی - یعنی گسترش شیوه تولید سرمایه‌داری بود. تکنولوژی در قالب ابزارهای تولید تجلی یافت و این ابزار اغلب از لحاظ شکل اجتماعی در قالب سرمایه خصوصی

که به استخدام نیروی کار مزدبگیر می‌پرداخت، درآمد. در مناطقی که این شرایط حاکم بود، سرمایه‌داران یا 'کارآفرینان' به دنبال آن بودند تا با یافتن راه‌هایی برای کاستن از هزینه‌ها، از جمله از طریق استفاده از فنون جدید یا بالا بردن فروش به وسیله محصولات جدید، بر میزان سود خود بیفزایند. نخستین کسی که موفق می‌شد در عرصه‌ای دست به نوآوری بزند، تا زمانی که پیش‌تر از رقبایش بود، می‌توانست انتظار سود بیشتر از معمول داشته باشد. گذار از نظام تولیدی یا کارگاه‌های کوچک به نظام کارخانه‌ای، نوآوری بزرگی بود که در چنین اوضاع و احوالی صورت گرفت، زیرا امکان نداشت بتوان سودآورترین تکنولوژی را با واحدهای سنتی و قدیمی تولید تطبیق داد. به این ترتیب بود که تکنولوژی از طریق تصمیمات تجاری کارآفرینان، که شامل محاسبه خطرات احتمالی بود، در قالب مناسبات عملی تعریف شد. می‌توان این روند را به دلیل آنکه موجب افزایش ظرفیت و توان بهره‌وری نیروی کار می‌شد، برای رشد اقتصادی، اساسی و نیز به این دلیل که تولید را در قالب تشکیلات اقتصادی بزرگ متمرکز می‌کرد، برای صنعتی شدن ضروری دانست.

اگر برای صنعتی شدن یک جهش تکنولوژیکی ضروری است، صنعتی شدن نیز به نوبه خود نیازمند جایگزینی نیروی ماشین با کار انسان و ابزار دستی اوست. همان‌گونه که در مورد نوآوری‌ها و اختراعات نساجی مشاهده شد، ماشین پیش از پیدایش منابع جدید قدرت وجود داشته است. نکته‌ای که در مورد ماشین وجود دارد این است که این وسیله واقعاً وظیفه تبدیل و تغییر مواد را که پیش از آن به وسیله کارگر انجام می‌شد، برعهده گرفت. کارگر صرفاً دستگاه را به کار می‌انداخت و بر صحت روند کار نظارت می‌کرد و در صورت لزوم آن را اصلاح می‌کرد. گرداننده دستگاه می‌توانست ماشین‌های کوچک و ساده را از راه‌هایی مانند چرخاندن یک دسته به وسیله دست یا حرکت دادن رکاب، به کار اندازد. با پیچیده‌تر، بزرگ‌تر و سنگین‌تر شدن ماشین‌ها و با مشاهده اینکه یک کارگر فقط می‌توانست باتری ماشین‌ها را به کار اندازد، استفاده از سایر منابع انرژی [قدرت] ضرورت پیدا کرد. برای به کار انداختن دستگاه‌های نساجی، از نیروی حیوانات، باد و بیش از همه، نیروی آب استفاده می‌شد. از میان این منابع قدرت، تنها آب بود که استفاده از آن رضایت‌بخش بود، آن هم فقط در جاهایی که رودخانه‌ها و نهرها دارای جریان تند آب بودند و امکان مهار آن وجود داشت. آنچه مورد نیاز بود، نیروی محرکی بود که علاوه بر عدم

وابستگی به طبیعت، امکان به‌کارگیری آن در همه‌جا وجود داشته باشد، احساس می‌شد نیرویی که نه تنها وابسته به یک مکان خاص نباشد، بلکه باید بتواند یک منبع دائمی و پایدار انرژی را نیز فراهم نماید.

این انقلاب حیاتی در انرژی [قدرت] با اختراعات جیمز وات، یکی از مخترعانی که با دانش زمان خود در پیوند بود و مستقیماً از آن تأثیر می‌پذیرفت، آغاز شد. او با کاربرد روی موتورهای بخار نیوکامن^۱، که پس از هر حرکت باید سیلندرهاى آن خنک می‌شد، دستگاه‌کنندانسور جداگانه‌ای ساخت. نخست از این دستگاه به‌عنوان موتور پمپی استفاده شد که بهتر از سایر موتورها کار می‌کرد و در مرحله بعد، این موتور باید به‌گونه‌ای اصلاح می‌شد که به‌صورت چرخشی حرکت کند. وقتی این کار انجام می‌گرفت، این امکان فراهم شد که به کمک آن و با استفاده از تسمه یا چرخ‌دنده، دستگاهی دیگر را به جنبش درآورد. همکاری وات با ماتیو بولتون، یکی از بازرگانان برجسته آن زمان، بر همگان آشکار است. کارآفرینی و سرمایه‌او نقشی حیاتی در پرکردن شکاف بین دوره اندیشه و طرح و تولید یک کالای بازارپسند و یافتن خریدار به‌منظور موفقیت مالی شرکت داشت. از این پس، در طراحی و ساخت موتورهای بخار پیشرفت‌های مداومی صورت گرفت و استفاده از آنها به‌طور فزاینده‌ای گسترش یافت.

تولید ماشین‌آلات و دستگاه‌های گوناگون، از پیش مسائل و مشکلات تازه‌ای در ساخت و ماشینی کردن قطعات فلزی به‌وجود آورده بود. تولید موتور بخار وات از ابتدا به توانایی شرکت ویلکنسون در ساخت سیلندرهاى دارای میزان دقت بستگی داشت. ساختمان ماشین‌ها و موتورهای بخار که عمدتاً از فلز بودند، مبنای پیدایش صنعتی کاملاً نو، یعنی مهندسی شد و طیف جدیدی از مسائل و مشکلات فنی را در کار با فلزات مطرح ساخت. تولید یک نمونه واحد از هر ماشین یا موتور بخار، استفاده از آنها را به‌شدت محدود کرده بود. در واقع، ماهیت این ماشین‌ها به‌گونه‌ای بود که قطعات آن می‌بایست به‌شکل سری تولید می‌شد و همه آنها نیز می‌بایست استاندارد و قابل تعویض می‌بودند. این مسئله مستلزم راه‌های دقیق‌تر کار با فلزات و اقدامات مربوط به کنترل و بازرسی بود که این، به‌معنای ضرورت وجود رهیافت و دیدگاهی جدید در سازماندهی تولید بود.

1. Newcomen steam-engines

رشد تجارت مجموعه محصولات فلزی که به‌طور خاص با ساخت دستگاه‌های ماشینی، ابزارهای ماشینی و نیرومحركه‌ها مرتبط بودند در روند صنعتی شدن مستمر نقش حیاتی داشتند. شاید انقلاب صنعتی از صنایع نساجی آغاز شده باشد، اما فقط مهندسی می‌توانست آن را در زمینه‌های تازه‌ای هدایت و موجب تحول کلی اقتصاد شود. برخی از مهندسان بریتانیایی، به‌ویژه جوزف ویتورت^۱، هنری مادسلی^۲ و جیمز ناسمیت^۳، به کمیت [میزان] تولید ماشین کمک کردند تا در برابر سرعت، فشار و دماهای لازم برای همگامی با تولید در حال رشد، پایداری نماید. برای ساخت ماشین‌های مورد نیاز در صنایع دیگر، لازم بود که زنجیره‌ای از ابزارهای ماشینی ساخته شود، در واقع ساخت ماشین‌ها به‌وسیله ماشین‌های دیگر، تا یکدیگر را تکمیل کنند. این امر عمده‌تاً محصول پیشرفت‌هایی بود که در صنایع ماشین‌سازی به‌دست آمده بود و به تدریج موجب شد تا برای آن دسته از شاخه‌های صنعت که هنوز در تسلط کارگران و ابزارهای ابتدایی آنان بود نیز دستگاه‌ها و ماشین‌های ویژه و تخصصی ساخته شود.

پس از آغاز مرحله دوم صنعتی شدن در بریتانیا بود که فرایند ماشینی شدن نقش برتر را به‌دست آورد. سازندگان ماشین‌های نساجی تا پایان دهه ۱۸۳۰ تا آن حد پیشرفت کرده بودند که می‌توانستند یک کارخانه را کاملاً با دستگاه‌ها و ماشین‌های لازم تجهیز نمایند. ماشین و ابزارهای ماشینی در دسترس همه کسانی که قادر به خرید آنها بودند، قرار داشت. تکنولوژی چه به‌صورت تجهیزات مهندسی و چه در قالب دانش تخصصی، که در اختیار کارشناسان فنی و کارگران ماهر بود، خود به‌صورت کالایی قابل فروش درآمدی بود. این مسئله برای گسترش صنعتی شدن در آن سوی مرزهای کشور پیشگام صنعتی شدن، حیاتی بود. به‌هرحال، باید به‌خاطر داشت که گرچه بریتانیا در زمینه صنعت مکانیک پیشرو دیگر کشورها بود، اما امریکایی‌ها و سایر کشورهای اروپایی نیز خیلی زود نقش خود را در حوزه بین‌المللی دانش فنی ایفا کردند.

با توجه به پیشرفت‌های فنی ایجاد شده، گرایش این بود که دستگاه‌ها به‌سوی

1. Joseph Whitworth

2. Henry Maudslay

3. James Nasmyth

خودکار شدن بیشتر پیش روند و تمام فرایند تولید، از ورود مواد خام [اولیه] به کارخانه تا تولید کالای نهایی، بیش از گذشته به صورت زنجیری و پیوسته انجام گیرد. براساس دیدگاه مارکس که وجود کارخانه‌های خودکار تنها در آینده قابل تصوراند، «به محض اینکه یک ماشین بدون کمک انسان کار کند و برای انجام دادن فعالیت‌های مربوط به استفاده از مواد خام صرفاً به نظارت او نیاز باشد، در این صورت ما یک سیستم ماشینی خودکار خواهیم داشت که اجزای گوناگون آن آماده بهبود مستمرند»^۱.

با این حال، مکانیزه شدن، روندی تدریجی بود و اشکال قدیمی تر صنعت ضرورتاً در برابر هجوم ماشین تسلیم نشدند. برعکس، به نظر می‌رسید که برخی از این صنایع زندگی دوباره‌ای پیدا کرده‌اند. برای مثال، وقتی مارکس آثار خود را می‌نوشت، به خوبی آگاه بود که فقط بخشی از صنعت زیر سلطه ماشین رفته است و همان طور که سرشماری سال ۱۸۶۱ نشان می‌داد، شمار کارگران صنایع خانگی بیش از کارگرانی بود که در کارخانه‌ها کار می‌کردند (۱'۲۰۸'۶۴۸ کارگر صنایع خانگی در برابر ۱'۰۳۹'۶۰۵ کارگر کارخانه‌های نساجی و مشاغل فلزی). او به «تنوع و گوناگونی اشکال گذار» که کمیسیون استخدام کودکان در سال ۱۸۶۰ نشان داده بود، اشاره می‌کند، اما ادعا می‌کند که این امر نمی‌تواند به خوبی گرایش انتقال به نظام کارخانه‌ای را پنهان کند. آن گونه که به نظر می‌رسید، این انتقال طی مدت زمانی طولانی و شاید طولانی تر از پیش‌بینی مارکس، انجام می‌گرفت، هرچند مارکس دلایلی چند برای طولانی شدن این فرایند ذکر کرده است.

از یک سو، همان گونه که مارکس اشاره کرده بود، این واقعیت قرار دارد که به هنگام روی آوردن به فن‌آوری جدید و حرکت به سوی تولید ماشینی 'تعداد کمتری کارگر نسبت به آنچه ماشین جای آنها را گرفته است، استخدام خواهد شد'. به عبارت دیگر، هیچ سرمایه‌گذار و کارآفرینی به سوی تولید کارخانه‌ای نخواهد رفت مگر اینکه این کار برای او سودآور باشد. او برای این انتقال به سرمایه کافی نیاز دارد و ناچار است احتمال خطرهای جدید را نیز بپذیرد، از جمله، خطرهای ناشی از افزایش

1. Marx, K., *Capital*, Vol. I, pp.376-7 in the Allen and Unwin edition. References to the 1861 Census are on p. 448 of the same edition.

هزینه‌های سربار. همچنین، باید فروش بیشتری انجام دهد تا به این وسیله بازگشت سودی مناسب را برای خود تضمین کند. از سوی دیگر، برای تضمین این تغییر به ابزار فنی نیاز است. تا مدت‌ها، در بسیاری از صنایع کارگران قادر بودند به کمک ابزار ساه خود زندگی خویش را بگذرانند، زیرا هنوز ماشین‌هایی که کارشان را از آنان بگیرد، اختراع نشده بودند. در ضمن، افزایش ثروت عمومی که در نتیجه صنعتی شدن حاصل شده بود، به این معنا بود که مصرف‌کنندگان طبقه متوسط و بالا درآمدهای بیشتری کسب کرده‌اند و بازار روبه‌گسترشی را برای کالاهایی که هنوز هم به شیوه‌های سنتی تولید می‌شوند و نیز برای خدمات خصوصی و محلی تشکیل داده‌اند. در نتیجه، در کشورهای در حال صنعتی شدن سده نوزدهم، اشکال قدیمی‌تر صنعت به حیات خود ادامه دادند و در برخی موارد دقیقاً به این دلیل که اقتصاد در حال رشد بود، موفق شدند خود را با شرایط جدید تطبیق دهند. این امر در مورد تولیدات دارای کیفیت بالا که آنها را عمدتاً طبقات ثروتمند مورد استفاده قرار می‌دادند نیز صدق می‌کرد. این موضوع شامل فعالیت‌های خانگی برای شرکت‌هایی نیز می‌شد که کارخانه‌هایی را، برای مثال در صنایع اسباب‌بازی یا ساعت‌سازی، اداره می‌کردند. افزون بر این، شمار کارگاه‌های کوچکی که به تعمیر و نگهداری تولیدات این کارخانه‌ها می‌پرداختند، روبه‌افزایش بود و گاراژها و تعمیرگاه‌های امروزی نمونه خوبی از آنها هستند.

بنابراین، اگرچه نظام کارخانه‌ای به موازات پیشرفت تکنولوژیکی توانست تقریباً به‌سرعت به حوزه‌های صنایع عمده راه یابد، اما موانعی نیز در راه پیروزی نهایی آن وجود داشت. طی دوره‌ای طولانی، استادکاران محلی و کوچک، پیشه‌وران و صنایع خانگی توانستند به حیات خود ادامه دهند و حتی در برخی زمینه‌ها پیشرفت کردند، اگرچه در دیگر زمینه‌ها به عقب رانده شدند.

از منظر تکنولوژی، به‌نظر می‌رسد که صنعتی شدن خصلتی ناهمگون و متناقض دارد. نخست برخی از بخش‌های صنعت به کمک ماشین و نیروی بخار تحول یافتند؛ برخی دیگر، به‌مدتی طولانی در مرحله صنایع دستی باقی ماندند. برخی از دستگاه‌ها، مانند ماشین دوزندگی [چرخ خیاطی] به‌گونه‌های قدیمی‌تر و غیرمتمركزتر صنایع، زندگی دوباره بخشیدند؛ برخی دیگر را صرفاً می‌بایست در سطحی گسترده و در واحدهای متمركز مورد استفاده قرار داد. درحالی‌که تحول

نخستین صنایع نساجی نتیجه اختراعاتی بود که به آموزش علمی یا دانش اندکی نیاز داشتند، ادامه صنعتی شدن به کاربرد منظم‌تر اصول علمی وابسته بود. آزمایش پیوسته و کار آزمایشگاهی، برخلاف روش افرادی که فقط با تکیه بر توان ذهنی خود کار می‌کردند، مستلزم سرمایه‌گذاری کلان بود و به تدریج جانشین دیدگاه تجربی قدیم، که هیچ‌گاه، تا آن حد که تصور می‌شود جهان‌گیر نبوده است، می‌گردید.

کشورهایی که دیرتر به جاده صنعتی شدن گام نهادند، از جمله ایالات متحده آمریکا، از همان آغاز به پیوندهای میان علم، تکنولوژی و صنعت آگاهی داشتند. مخترعان و نوآوران امریکایی خیلی زود تحت تأثیر محیطی که از لحاظ منابع تقریباً غنی، اما از لحاظ نیروی کار با کمبود روبه‌رو بود، نقش خود را در پیشرفت تکنولوژی ایفا کردند. در زمان برپایی «نمایشگاه بزرگ» که در سال ۱۸۵۱ در کاخ پرآوازه کریستال پالاس لندن برگزار شد، «سیستم تولید به شیوه امریکایی» نمود یافته بود که بر پایه استاندارد کردن و قابلیت تعویض قطعات قرار داشت و این، خود، گامی بزرگ به سوی تولید انبوه مدرن محسوب می‌شد. در اروپای قاره‌ای، آموزش علمی پیش از صنعتی شدن رواج یافت و به همین دلیل آلمان در توسعه صنعت شیمی، به‌ویژه در تولید رنگ مصنوعی^۱ پیشگام دیگر کشورها شد. آلمانی‌ها در زمینه صنایع برق و موتورهای احتراق بنزینی و نفتی (دیزلی) نیز برجسته بودند. دانشمندان و کارشناسان فنی اغلب سمت‌های اجرایی مهمی در صنعت به‌دست آوردند. این امکان به وجود آمد که فرایندهای موجود تولید در بریتانیا و ماشین‌آلات به نواحی دیگر هم منتقل شوند: همچنین هنگامی که این پیشرفت‌ها را از دیدگاه علمی مورد بررسی قرار می‌دادند، می‌توانستند آنها را تحلیل، اصلاح و با موفقیت و کارایی بیشتری مورد استفاده قرار دهند. بنابراین، طی سده نوزدهم، صنعت بریتانیا در زمینه به‌کارگیری دانش علمی به تدریج عقب ماند درحالی‌که برخی شرکت‌های خارجی رقیب آن در مقیاسی چشمگیر پیشرفت کردند. برتری تکنولوژیکی، به‌ویژه در صنایع جدید، نصیب آن دسته از کشورهایی شد که قادر و مشتاق بودند که علم را به‌شکلی آگاهانه در حل مسائل و مشکلات تولید به کار گیرند.

1. synthetic dye-stuffs.

صنعتی شدن و انقلاب ترابری

جابه‌جایی سریع حجم عظیمی از کالا و مردم که به‌طور منظم در مسافت‌های کوتاه و یا به‌صورت پیوسته در مسیرهای طولانی انجام می‌گیرد، محصول عصر جدید است که در واقع همراه ضروری و لازم صنعتی شدن و گسترش آن بوده است. این نوع جابه‌جایی که اکنون امری بدیهی به‌نظر می‌رسد، در دوران گذشته استثنایی بود. در واقع ویژگی جامعه ماقبل صنعتی، عدم تحرک آن بود. انسان‌ها عموماً در جایی که زاده می‌شدند، زندگی می‌کردند و در همان جا می‌مردند. مناطق محلی و بومی عمدتاً خودکفا بودند و با جهان خارج چندان تماس نداشتند. در عین حال، نیروهایی که موجب فروپاشی جوامع سنتی گذشته شدند، پیوند نزدیکی با تحرک و جابه‌جایی داشتند: ارتش‌های فاتح، تجار و بازرگانان، مهاجرانی که از خارج وارد این جوامع می‌شدند و یا سازوکار گریز و فرار از این جوامع که بر اثر پیشرفت‌های ترابری ایجاد شده بودند.

بدون تحرک و جابه‌جایی عوامل تولید و کالاهای تولید شده، رشد اقتصاد مبتنی بر بازار و نیز پیشرفت دادوستدهای سرمایه‌دارانه ناممکن بود. عملکرد مؤثر بازار مستلزم آن است که شاخص تولید در برابر تغییرات اندک میزان تقاضا، از خود واکنش نشان دهد؛ میزان این واکنش و حوزه‌هایی که بازار می‌تواند در آنها عمل کند، به‌وجود امکانات ترابری بستگی دارد. این موضوع به‌همان اندازه که در مورد در دسترس بودن نیروی کار واقعیت دارد، در مورد تحرک سرمایه نیز درست است. بازار باید بتواند پویایی و تحرک بیشتری به خود ببخشد. تحقق این پویایی وابسته به توسعه تکنولوژیکی و سرمایه‌گذاری است؛ ترابری، خود، به حرفه‌ای بزرگ تبدیل می‌شود که مسائل خاص خود را دارد.

به‌سادگی می‌توان وابستگی عملکرد نیروهای بازار را با پیشرفت وضعیت ترابری

و مجموعه امکانات ارتباط جمعی مشاهده کرد. باید امکان دسترسی به بازارها و دانش مربوط به آنها وجود داشته باشد. این قابلیت دسترسی تابعی از عملکرد هزینه، اعم از هزینه جابه‌جایی مواد خام، نیروی کار یا هزینه کالاهای ساخته شده، است. از سوی دیگر، به موازات کاهش قابل توجه این هزینه‌ها، فرصت‌های سرمایه‌گذاری و تخصصی شدن تولید و دادوستد افزایش می‌یابد. پیشرفت‌های ایجاد شده در زمینه ترابری، که به کاهش هزینه‌ها منجر می‌شود، محدوده و حوزه بازار را گسترش می‌دهد و درهای بازارهای ملی و جهانی را بر روی اکثر کالاها باز می‌کند. البته کارکرد بازار از طریق ترابری است که چگونگی این روند را تعیین می‌کند و نه بهبود حمل‌ونقل. ترابری بر میزان تولید نمی‌افزاید اما بخشی ضروری از آن است، زیرا بدون جابه‌جایی کالا و نیروی کار، فرصت‌ها و امکانات تولید محدود می‌شوند، همان‌گونه که در اقتصاد ماقبل صنعتی چنین بود. به این ترتیب، بهبود وضعیت ترابری با فراهم کردن زمینه گسترش بازارها، تخصصی کردن بیشتر کارها و کاستن از میزان هزینه‌ها، عامل قدرتمندی در رشد اقتصادی است.

ماهیت و چگونگی امکانات و تسهیلات ترابری در یک منطقه خاص، در تعیین نوع فعالیت اقتصادی امکان‌پذیر در آن ناحیه نقش دارد. گسترش کنونی یا گذشته این تسهیلات، مسیر و هزینه‌های نسبی انواع گوناگون آن، عاملی مهم و شاید مهم‌ترین عامل در تعیین موقعیت انواع خاص فعالیت اقتصادی است. برای مثال، از آنجا که حمل‌ونقل آبی نسبتاً ارزان‌تر از حمل‌ونقل زمینی است و این مزیت به‌ویژه در مورد کالاهایی که به نسبت ارزش خود، وزن و حجم زیادی دارند بسیار مهم است، در نتیجه دسترسی به رودخانه‌ها یا بندرها در تعیین موقعیت مکانی صنایعی که این کالاها را تولید یا استخراج می‌کنند، عامل مهمی بوده است. در گذشته نیز مراکز بزرگ جمعیت، که پدیدآمدنشان صرفاً به کمک جریان همیشگی غذا و سایر کالاها به‌سوی آنها امکان‌پذیر بوده است، عمدتاً در مناطق ساحلی یا کنار راه‌های آبی قرار داشتند. به همین ترتیب، عرضه اشکال جدید ترابری موجب تغییر الگوی هزینه‌های نسبی، جابه‌جایی موقعیت مکانی صنعت و حرکت‌های جمعیتی شد. بدون شک توسعه ارتباطات ترابری امکان عرضه آن دسته از منابع طبیعی را که در گذشته اهمیت اقتصادی چندانی نداشتند، به بازار فراهم و توزیع دوباره جمعیت را میسر می‌کرد. این‌گونه تغییرات همواره به‌عنوان بخشی از روند توسعه اقتصادی صورت می‌گیرند.

اگرچه عموماً ترابری را وسیله‌ای برای جابه‌جایی انسان یا کالا می‌دانند، اما توسعه آن همواره با جابه‌جایی اطلاعات پیوند داشته است. اسب‌سواران یا ناخدایان کشتی‌ها می‌توانستند اخبار مربوط به شکست یا پیروزی در جنگ‌ها را به نقاط گوناگون برسانند و یا خبرهای مهم را برای کسانی که در مرحله تصمیم‌گیری برای شروع کارهای بازرگانی هستند، به‌دست آورند. ابزارهای نوین ارتباطی- تلگراف، تلفن و رادیو - تأمین و رساندن این‌گونه اطلاعات را تبدیل به کاری تخصصی و ضروری کرده است که با بازار و ساختار کلی اقتصاد در پیوند است. پیشرفت در امر انتقال اطلاعات، در تعیین سطح و ابعاد نهادهای تجاری و نیز دولت نقش اساسی داشته است. بدون توسعه امکانات ترابری و ابزارهای جدید ارتباطی که امکان برقراری ارتباط فوری در مسافت‌های طولانی را فراهم کرده‌اند، گذار از مرحله دادوستد محلی به تجارت ملی و از بانکداری محدود به بانکداری گسترده و حتی پیدایش مؤسسات تجاری بزرگ و شرکت‌های چندملیتی ناممکن بود. مجموعه این عوامل به‌سوی گسترش حوزه بازار، کارآمدتر کردن بازارها و ایجاد یک بازار جهانی گرایش دارند. توسعه امکانات ارتباطی موجب شده است که در حوزه سرمایه‌گذاری‌های فردی [خصوصی]، امکان اعمال نظارت و کنترل بیشتر بر موجودی و مواد اولیه فراهم شود؛ همچنین از میزان سرمایه راکد، به‌شکل موجودی انبار و کالاهای در حال جابه‌جایی، کاسته‌گردد و نیز خطرهای تجاری کاهش یابد و یا قابل محاسبه شود و در نتیجه، زمینه رشد متناسب فراهم آید. توسعه ترابری و ارتباطات، مجموعه ماهیت نظام توزیعی و 'تجارت' را شکل داده است.

بنا به همه این دلایل، یک اقتصاد در حال صنعتی شدن، اقتصادی است که در آن ترابری و امکانات ارتباطات در حال پیشرفت باشد و همواره نوآوری‌هایی در این عرصه صورت گیرد. فراتر از این، آشکار است که پیش از آنکه صنعتی شدن به روند اصلی توسعه اقتصادی در سده گذشته تبدیل شود، تحول اقتصادی با پیشرفت ترابری پیوند داشته است. اکنون که به روند رشد اقتصادی می‌توان نگاهی کلی افکند، این امکان فراهم شده است تا در مناطق کمتر توسعه‌یافته‌ای که استعداد صنعتی شدن دارند، تسهیلات ترابری را با هدف ایجاد زیرساخت‌های صنعتی شدن بهبود بخشید.

از لحاظ تاریخی، پیشرفت ترابری سده‌های هیجدهم و نوزدهم نه از گسترش

تجارت و صنعت پیشی گرفته بود و نه به ساده‌ترین طریق از آن پیروی می‌کرد. به‌دلایل گفته شده، بدون بهبود امکانات ترابری، صنعتی شدن تحقق نمی‌یافت. صنعتی شدن از یک مرحله مقدماتی طولانی رشد تجارت و تولید سرمایه‌دارانه مبتنی بر بازار پدید آمد، به‌گونه‌ای که تحولات ضروری و مقدماتی آن نیز متضمن انجام پیشرفت‌های همانندی در ترابری بود. تأثیر این تحولات کمتر و محدودتر از نوآوری‌های بعدی بود، اما با وجود این واقعی بودند. برای مثال، پیشرفت‌هایی در کشتیرانی و ترابری اقیانوسی، از جمله ساخت کشتی‌های تندرو به‌وسیله هلندی‌ها و رقبای آنان، استفاده بهتر از رودخانه‌ها، ساخت پل‌ها و لنگرگاه‌ها، به‌کارگیری مؤثرتر حیوانات و غیره، صورت گرفت. این تحولات، راه را برای بهبود نظام‌مندتر امکانات موجود و توسعه امکانات جدید، مانند احداث آبراه‌ها، پیدایش الگوهای جدید در ساخت جاده‌ها و هموار کردن آنها، استفاده بیشتر و متمرکزتر از کشتیرانی ساحلی و ترابری رودخانه‌ای، باز کرد. همچنین، لازم است عرصه ترابری را بخشی از روند کلی تحول اقتصادی بدانیم و نه چیزی جدا از آن. فاصله بین نقاط گوناگون، هزینه جابه‌جایی و نیاز به تحرک بیشتر همگی مسائلی بودند که در همان زمان که فعالیت اقتصادی بر پایه کسب سود قرار گرفت، مطرح و می‌بایست برطرف می‌شدند. ایجاد ابزارهایی برای چیرگی بر این موانع، خود به فعالیتی سودآور تبدیل شد و یا دست‌کم پیشگامان این عرصه چنین امیدی داشتند. بنابراین، موج پیشرفت‌ها و نوآوری‌های مربوط به ترابری به‌طور اتفاقی به‌وجود نیامد، بلکه فرایند بازار و نیازهای آن بود که از طریق عوامل و نمایندگان فعال خود در روند صنعتی شدن عمل می‌کردند.

رابطه توسعه در ترابری و ارتباطات با صنعتی شدن را می‌توان پس از در نظر گرفتن عواملی که لازم بود پیش از پیدایش چنین پیشرفت‌هایی وجود داشته باشند، با وضوح بیشتری مشاهده کرد.

در مرحله نخست، باید یک نیاز و نیز آگاهی نسبت به آن در نزد کسانی که در موقعیت برآوردن آن نیاز قرار دارند، وجود داشته باشد. این نیاز ناشی از وجود ناخشنودی نسبت به امکانات موجود در بازرگانان، کشاورزان، صاحبان معادن، کارخانه‌دارها، بانکداران و سرمایه‌گذارانی است که خواستار شیوه‌های ارزان‌تر و مطمئن‌تر انتقال مواد خام و کالاهای ساخته شده یا اطلاعات از وسایل ارتباطی هستند. نخستین گام معمولاً یک توسعه محلی و محدود است که از سوی گروه‌هایی

که سودی در آن کار دارند، انجام می‌گیرد یا ادامه می‌یابد و یا اینکه یکی از اعضای این گروه‌ها به انجام دادن آن تشویق می‌شود.

برای امکاناتی که تاکنون وجود نداشته است، نیاز نمی‌تواند به‌عنوان بهای بازار مطرح شود. باید میزانی از تقاضا، یا دست‌کم پیش‌بینی آن برای آینده، وجود داشته باشد. بنابراین، تمام کوشش‌هایی که برای توسعه‌ی ترابری صورت می‌گیرد، در معرض ریسک‌های کنترل‌نشده قرار دارند: آیا از این پیشرفت‌های جدید تا آن اندازه که بازار بتواند هزینه‌های صورت‌گرفته را پوشش دهد و به کسب سود بپردازد، استقبال خواهد شد؟ آیا فرد پیشگام صرفاً به زمینه‌هایی که از پیش برای کار وجود دارد وارد می‌شود و یا اینکه می‌تواند از طریق خدماتی که ارائه می‌دهد، فرصت‌های جدیدی برای فعالیت به‌وجود آورد؟

تأمین نیاز تنها در صورتی ممکن می‌گردد که سرمایه‌ی لازم برای اجرای طرح‌ها در اختیار کسانی که آماده‌ی پذیرش چنین ریسک‌هایی هستند، قرار داشته باشد. بنابراین، پیش از اینکه انجام سرمایه‌گذاری‌های بزرگ امکان‌پذیر شود، باید انباشت صورت گرفته باشد. شاید کشوری که از لحاظ سرمایه فقیر است، بتواند از امکانات ترابری گسترده سود سرشاری به‌دست آورد، اما احتمال اینکه بتواند با کمک منابع موجود سرمایه‌ی لازم را فراهم نماید، اندک است. روند بهبود و پیشرفت امکانات ترابری در انگلستان و تا حدودی سایر بخش‌های اروپا در سده‌ی هفدهم، نشانه‌ی انباشت قبلی سرمایه و احساس نیاز به این امکانات بود. افزون بر این، ایجاد تسهیلات و امکانات ترابری معمولاً سرمایه‌ی زیادی را جذب می‌کند و در این زمینه فقط در زمان نسبتاً بلند و به‌طور حتم دیرتر از بسیاری دیگر از زمینه‌های تجارت، می‌توان انتظار بازگشت سرمایه را داشت. به این دلیل، عرصه‌ی ترابری، به‌ویژه برای تشکیلاتی که به‌صورت مشارکت عمل می‌کردند، مناسب بود. همچنین، از آنجاکه در این زمینه توانایی حقوقی ویژه‌ای مورد نیاز بود، خود دولت در مواردی هم که هیچ‌گونه نقش سرمایه‌گذاری را برعهده نمی‌گرفت، در این کار دخالت می‌کرد.

سرانجام اینکه بهبود امکانات و تسهیلات موجود معمولاً به پیشرفت‌های فنی و یا شیوه‌های کارآتر استفاده از تکنیک‌های موجود نیاز دارد. بنابراین، در نخستین مراحل صنعتی شدن با بهره‌گیری از اصول شناخته شده، سازماندهی مؤثرتر فعالیت‌های مربوط به ساخت و ساز و به‌کارگیری کارشناسان، به‌ویژه مهندسان راه و

ساختمان، به منظور طراحی و هدایت عملیات‌ها پیشرفت‌های قابل توجهی به دست آمده است. در واقع، نخستین مراحل انقلاب صنعتی در بریتانیا همگام با این جریانات و پیش از آنکه منابع جدید نیرو کشف شوند یا تحولات بنیادی در فن‌آوری پا به عرصه بگذارند، انجام گرفت. از لحاظ فنی، در سده‌های پیش نیز بهسازی رودخانه‌ها، ساخت پل‌ها و بندرهای جدید و ایجاد آبراه‌ها و شاهراه‌ها امکان‌پذیر بود. سازماندهی و کار کارشناسی بسیار مهم‌تر از دانش فنی بود و به موازات تداوم ساخت و ساز، تجربیات موجود بیشتر شد و این امر پیشرفت‌های بعدی را امکان‌پذیر کرد. در نتیجه، مهندسی راه و ساختمان نقشی مهم به دست آورد و پایه مهندسی راه‌آهن را برای مرحله بعدی پی‌ریزی کرد. راه‌آهن مهم‌ترین نوآوری عرصه ترابری سده نوزدهم بود. راه‌آهن بر پایه درس‌هایی که از طرح‌های ساختمانی پیشین آموخته شده بود، بنا گردید و خود، محصول فرایند طولانی توسعه صنعتی و به‌کارگیری نیروی بخار و استفاده از آن برای حرکت و نیز حاصل به‌کارگیری اصول قدیمی حرکت وسایل نقلیه چرخدار در یک مسیر از پیش ساخته شده بود. موفقیت عملی راه‌آهن به توانمندی نظام صنعتی در تولید ریل‌های آهنی ارزان‌قیمت در حجم زیاد، تجهیز لوکوموتیوها و ترن‌ها و نیز جمع‌آوری سرمایه مورد نیاز بستگی داشت. فن‌آوری فقط بخشی از این فرایند بود.

از آنچه تاکنون گفته شد می‌توان چنین نتیجه گرفت که یک جامعه در حال صنعتی شدن باید بخش قابل توجه و شاید فزاینده‌ای از سرمایه‌گذاری‌های خود را به ایجاد امکانات و تسهیلات ترابری اختصاص دهد. توانایی کشورهای نخستین در حال توسعه در تأمین نیازهای مالی خود و دیگر بخش‌های جهان، برتری آنان را بر کشورهای کمتر توسعه‌یافته در سده نوزدهم تشدید کرد. ایجاد خطوط راه‌آهن و سرمایه‌گذاری، ابزارهای سودمند و مؤثر امپریالیسم برای سلطه بر مناطق تولیدکننده مواد اولیه و خام محسوب می‌شدند و این مناطق را در نظام تقسیم کار بین‌المللی در یک موقعیت وابسته، به بازارهای جهانی پیوند می‌دادند.

اگرچه تصور این است که بهبود ترابری در نخستین مراحل صنعتی شدن واکنشی به نیاز اقتصادی بود، اما دولت‌ها اغلب به دلایل سیاسی و استراتژیک به این مسئله علاقه‌مند بودند. این انگیزه در جزیره بریتانیا برجسته نبود، اما نقش آن را در کشورهایی که دارای مرزهای زمینی بودند و یا کشورهایی مانند آلمان که روند

دولت‌سازی در آن هنوز ادامه داشت، نمی‌توان نادیده گرفت. علاوه بر این، در اروپای قاره‌ای که اشکال سرمایه‌داری نهادهای اقتصادی آن ضعیف‌تر بود، امکان بیشتری وجود داشت که دولت‌ها به دلیل نبود کارآفرینان عمده، پیشگامی در این عرصه را برعهده گیرند. در هر صورت، ساخت بزرگراه‌ها معمولاً در محدوده اختیارات دولت قرار دارد؛ در بریتانیا ساخت جاده‌های اختصاصی، انحراف از این شیوه رایج محسوب می‌شد. به این ترتیب، جاده‌ها با آبراه‌ها و خطوط راه‌آهن همسان شدند و این مسئله موجب می‌شد که دولت در چارچوب شبکه‌ی ترابری از اهمیت نسبی برخوردار شود. در نتیجه، دولت می‌توانست در تعیین مسیر راه‌ها دخالت و نظارتی سراسری اعمال نماید. همچنین، امکان اینکه دولت در انجام اصلاحات و تأمین سرمایه لازم و ارائه کمک مالی به سرمایه‌گذاران بخش خصوصی مشارکت نماید، وجود داشت. مأموران و مهندسان دولت در ایجاد سرمایه‌گذاری‌های مرتبط با ترابری مسئولیت عمده‌ای داشتند، هرچند در اداره آنها نقشی ایفا نمی‌کردند. از دیدگاه سیاستمداران، امکانات و تسهیلات ترابری پشتیبان دولت، وسیله‌ای برای گسترش و تحکیم نظارت دولت مرکزی بر نواحی دیگر، تسهیل جریان اطلاعات و آموزش‌ها و شاید مهم‌تر از همه اینها، ابزاری برای انتقال سربازان به مناطق مرزی به هنگام وقوع بحران‌ها یا جنگ‌های ملی و بین‌المللی بودند. راه‌هایی که در جهت تأمین دیدگاه‌های سیاسی فوق ساخته می‌شدند، ضرورتاً برای ادامه توسعه اقتصادی مناسب نبودند. این جاده‌ها موجب بالا رفتن اهمیت و نقش پایتخت، مانند پاریس، می‌شدند و این خود، به تمرکزگرایی شدید منجر می‌شد. با این حال، طبیعی است که این راه‌ها برای انجام فعالیت‌های اقتصادی و گسترش آن مؤثر بودند. حتی در کشوری مانند بریتانیا که بخشی از شبکه راه‌های زمینی به پیمانکاران خصوصی واگذار شده بود و آبراه‌ها و راه‌آهن در اختیار مقاطعه‌کاران سرمایه‌دار قرار داشت، دولت نمی‌توانست نسبت به ابعاد سیاسی و اجتماعی اشکال نوین ترابری بی‌اعتنا باشد. این گونه‌های جدید ترابری نیازمند توان و فرصت‌ها و نیز امکاناتی نظیر تصاحب زمین یا تصویب قوانین و آیین‌نامه‌های خاص در مورد چگونگی مالکیت آنها بودند که مستلزم پشتیبانی دولت بود. دولت از ابتدا دریافت که باید در این حوزه نقشی هدایت‌کننده داشته باشد و به موازات رشد ویژگی انحصاری راه‌آهن و دیگر اشکال ترابری متوجه شد که در این عرصه منافع زیادی دارد.

به هر حال، اغلب کوشش‌های انجام گرفته در عرصهٔ ترابری را باید به‌عنوان شاخه‌ای از تجارت در نظر گرفت؛ و حتی دولت نیز ناچار بود در ملاحظات خود به قوانین حاکم بر بازار توجه کند. همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، حوزهٔ ترابری در مقایسه با سایر شاخه‌های تجارت در معرض یک سلسله مخاطرات تجاری مضاعف که از لزوم سرمایه‌گذاری سنگین و احتمال محاسبه‌های اشتباه‌آمیز ناشی می‌شد، قرار داشت.

ویژگی اشکال نوین ترابری این بود که به‌همراه سرمایه‌داری صنعتی اولیه در شرایط غلبهٔ انتظارات بسیار خوشبینانه وارد مرحلهٔ پیشرفت و شکوفایی شده بود. البته هنگامی که این دورهٔ رشد به پایان رسید، آشکار شد که برخی از طرح‌ها نمی‌بایست به اجرا درآیند. پروژه‌های دیگری نیز بودند که اگر بررسی‌های انجام شده بر روی آنها هشیارانه‌تر صورت گرفته بود، هیچ‌گاه آغاز نمی‌شدند. بنابراین، از برخی آبراه‌ها و خطوط راه‌آهن اولیه هرگز انتظار نمی‌رفت به مرحلهٔ سوددهی برسند و یا دست‌کم سوددهی آنها در حدی نبود که بتواند وجودشان را براساس معیارهای صرفاً تجاری توجیه نماید. گذشته از تسهیلاتی که به‌اندازهٔ کافی از آنان استفاده نشده بود، الگوی رونق-ورشکستگی^۱ به‌معنای برآورد بیش از اندازهٔ سرمایه در مقایسه با ارزش واقعی دارایی‌ها و منافع اقتصادی آن بود.

فعالیت‌های مربوط به حمل‌ونقل، آبراه‌ها و خطوط راه‌آهن، جزو نخستین شرکت‌های سهامی نوین بودند که به‌وجود آمدند، آن هم در هنگامی که شمار اندکی از بنگاه‌های تولیدی، اگر وجود داشت، به این شکل اداره می‌شدند. این پدیده به کارآفرینان همواره خوشبین (و در برخی موارد کاذب) فرصت ظهور می‌داد و موجب می‌شد زیان‌هایی بر سهامداران بی‌شمار تحمیل شود و این خود، مسئولیت‌ناپذیری را تشویق می‌کرد. به کار گرفتن سرمایه در طرح‌های بی‌حاصل، نوعی زیان برای کل جامعه به‌شمار می‌رفت. از سوی دیگر، از دیدگاه عمومی اجرای طرح‌های باارزش به‌دلیل هزینه‌های سنگین رو به افزایش سرمایه‌گذاری، نرخ بازده مناسب سرمایهٔ سهامداران را تضمین نمی‌کرد. در این شرایط اقتصاد به‌طور کلی از زیان سرمایه‌گذارانی که سرمایهٔ خود را در طرح‌های کم‌سود یا زیان‌ده به کار گرفته بودند، سود می‌برد.

1. boom-bust pattern

در تلاش روزافزون برای تحقق نوآوری‌هایی که موجب کاهش هزینه‌ها شود، و با هدف چالش با شیوه‌هایی که پیش‌تر به‌وجود آمده بودند و نیز به‌منظور ایجاد الگوهای جدید و پویای رقابتی در حمل‌ونقل، اشکال نوین ترابری پدید آمد که در واقع تا حدودی می‌توانستند مکمل یکدیگر باشند: برخی از جاده‌ها می‌توانستند آبراه‌ها و خطوط اصلی راه‌آهن را تغذیه نمایند. در اغلب موارد، در زمینه حمل‌ونقل رقابت ایجاد می‌شد که گاهی اوقات این رقابت‌ها، همانند نبرد میان نخستین خطوط راه‌آهن و آبراه‌ها در بریتانیا، به کاهش شدید نرخ حمل بار منجر می‌شد. در این هنگام راه‌آهن به‌طور جدی توان رقابت را از سایر اشکال ترابری سلب و در واقع رقیبان خود را از این حوزه خارج کرد. تا زمان پیدایش وسایل نقلیه جاده‌ای، ترابری از طریق جاده‌ها و در مسیرهای طولانی در رقابت با راه‌آهن توان پایداری نداشت و در مقابل آن تسلیم شده بود. حمل‌ونقل در مسیرهای طولانی داخلی یا ساحلی نیز فقط در جاهایی می‌توانست به حیات خود ادامه دهد که یا رقیبی مانند راه‌آهن اصلاً وجود نداشت یا اینکه هنگام جابه‌جایی کالاهای پر حجم و کم‌ارزش، مسئله سرعت دارای اهمیت نبود. بنابراین، پس از مشارکت راه‌آهن در توسعه کلی اقتصادی، برخی از آبراه‌های امریکا و اروپای قاره‌ای میزان جابه‌جایی بار و ترابری افزایش یافت. در بریتانیا که بیشتر مسیرها کوتاه بود، راه‌آهن در میدان رقابت با حمل‌ونقل جاده‌ای در مسیرهای طولانی و ترابری آبی، به پیروزی دست یافت. توان و نفوذ اشکال جدید رقابت موجب عدم به‌کارگیری کامل امکانات حمل‌ونقل برای توده مردم بود و در نتیجه استفاده از آنها به‌صرفه نبود، هرچند از لحاظ اجتماعی مطلوب به‌نظر می‌رسید. این پیشامد در بریتانیا هنگامی روی داد که خطوط راه‌آهن جانشین آبراه‌ها شدند. در پی رواج استفاده از خودروهای شخصی و ساخت جاده‌های مناسب برای حمل‌ونقل بار در مسافت‌های طولانی، راه‌آهن نیز با همین مشکل روبه‌رو شد. قطارهای مجلل نیز در رویارویی با هواپیماهای مسافربری جت، سرنوشت مشابهی پیدا کردند.

در دوره صنعتی شدن، هر یک از گونه‌های ترابری به‌نحو خاصی در توسعه اقتصادی مؤثر بودند که این امر نشان‌دهنده نکاتی است که پیش‌تر درباره آنها بحث شد. پس از مرور نقش این اشکال در توسعه اقتصادی، نگاهی دوباره بر نقش کلی ترابری بهتر میسر خواهد بود.

راه آهن، جاده، درشکه یا پیاده‌رو همگی جزو وسایل عمده ترابری زمینی محسوب می‌شوند. دهقانان در مسیر خود از کلبه به مزرعه، کوره‌راهی ایجاد می‌کردند؛ طبقه اربابان نیز دهقانان را برای ساخت جاده‌های منتهی به مراکز بازار به بیگاری واداشتند، این درحالی بود که ساخت جاده‌های بین شهری برعهده و در قلمرو حاکمان بود. تا دوره سرمایه‌داری، چگونگی پیامدهای این امر بیشتر به عوامل سیاسی و اقتصادی بستگی داشت تا عوامل تکنولوژیکی. بدون وجود راه‌ها امکان نداشت امپراتوری روم به وجود آید و جاده‌ها بخشی جدایی‌ناپذیر از فرایند دولت-سازی در اروپا بودند. راه‌هایی که با انگیزه‌های حکومتی و اداری ساخته می‌شدند، ضرورتاً کمکی به اقتصاد نمی‌کردند. فرانسه در سده هیجدهم دارای راه‌های مناسبی بود، اما از آن استفاده چندانی نمی‌شد؛ دهقانان این کشور صرفاً به راه‌های محلی، برقراری ارتباط با شهرهای کوچک و افرادی که به‌ندرت با آنان روبه‌رو می‌شدند، نیاز داشتند. در بیشتر کشورها، روند ساخت راه‌ها نامنظم بود و سطح جاده‌ها کیفیتی نازل داشتند به طوری که در فصل‌های کم‌باران ترک برمی‌داشتند و به‌هنگام بارش‌های شدید پر از آب می‌شدند. ترابری جاده‌ای در جوامع ماقبل صنعتی معمولاً به دلیل وجود راهزنان مسلح، که عموماً نیروهای قانون را نیز فریب می‌دادند، پرهزینه، پرمخاطره و کند بود. شاید نقشه‌ای که ظاهراً مربوط به راه‌ها و جاده‌های سده هیجدهم است، این واقعیت را پنهان کند که بسیاری از این راه‌ها چیزی بزرگ‌تر از گذرگاه‌هایی جهت عبور سوارکاران و چهارپایان نبودند و برای عبور گاری‌ها یا درشکه‌های چرخدار مناسب نبودند. با این حال، استفاده وسیع از چهارپایان نشان می‌دهد که تا چه میزان بهبود وضعیت ترابری ضروری بود و به‌رغم هزینه‌های زیاد حمل‌ونقل، کالاها در مقیاسی وسیع جابه‌جا می‌شدند.

هزینه مسئله‌ای اساسی در حمل‌ونقل بود. تا زمانی که وضع جاده‌ها اصلاح نشده بود، کالاهایی که وزن و حجم زیادی داشتند پس از حمل به مناطق گوناگون برای فروش، قیمتی بیش از ارزش محل تولید خود پیدا می‌کردند. فقط کالاهای سبک‌تر و گران‌قیمت‌تر از راه جاده به مسافت‌های دور حمل و در آن مناطق به فروش می‌رسیدند. برای قابل استفاده کردن راه‌ها به منظور حرکت وسایل نقلیه چرخدار، صرف سرمایه سنگین و به کارگیری فنون جدید ساخت و ساز ضروری بود و این امر باعث می‌شد تا ظرفیت حمل کالا با استفاده از اسب افزایش یابد. به این ترتیب،

می‌توان علت این امر را که در سده هیجدهم در بریتانیا و همه نواحی در حال توسعه، به بهبود وضعیت راه‌ها توجه می‌شد درک کرد؛ که به وجود راه‌ها برای گسترش بازار و بالا بردن فرصت‌های کسب سود نیاز بود. به همین دلیل در رشته مهندسی راه و ساختمان و فنون راه‌سازی و هموارسازی جاده‌ها پیشرفت‌های قابل توجهی به دست آمد. راه‌های جدیدی ساخته و راه‌های قدیمی نیز اصلاح شدند. ایجاد بزرگراه‌ها باعث شد تا سازمان مالی ویژه‌ای مسئولیت اجرایی و مالی این راه‌ها را برعهده گیرند و از استفاده‌کنندگان از آنها عوارض دریافت کنند. در بریتانیا، تراست راه‌های عوارضی به شکل گسترده‌ای رواج یافت و در ایالات متحده آمریکا نیز شرکت‌های خصوصی اداره بسیاری از بزرگراه‌های اصلی را در پنسیلوانیا و سایر ایالات شمالی این کشور در دست گرفتند؛ با این حال، قاعده عمومی در این کشور آن بود که کنترل بزرگراه‌ها یا راه‌های ایالتی در دست دولت باشد. به‌طور کلی، در اروپا وظیفه راه‌سازی و نگهداری آن را دولت برعهده داشت و در این راه اغلب از نیروی کار اجباری استفاده می‌کرد و این وضع تا زمان فروپاشی فتودالیسم ادامه داشت. در هر حال، در نواحی عقب‌مانده‌تر، مؤسسات خصوصی برای برعهده گرفتن چنین مسئولیت‌هایی بی‌تمایل و ناکارآمد بودند، در حالی که دولت بنا به ملاحظات استراتژیک اغلب مجبور می‌شد بزرگراه‌ها را توسعه دهد. در فرانسه و سایر کشورهای اروپایی، مقامات وابسته به سازمان‌های دولتی از لحاظ شغلی توجه زیادی به کارآیی فنی و اجرایی داشتند. به این ترتیب، دولت بزرگ‌ترین استخدام‌کننده مهندس راه و ساختمان بود. در انگلستان دولت ضعیف‌تر بود و کوچک‌ترین واحد اداری، یعنی بخش که لزوماً از کارآیی بالایی برخوردار نبود، مسئولیت راه‌ها را برعهده داشت. بنابراین، یا دولت باید در این کار دخالت می‌کرد یا اینکه تراست راه‌های عوارضی این وظیفه را عهده‌دار می‌شد. این نکته را نیز باید یادآور شد که وجود بزرگراه‌ها لزوماً به معنای پیشرفت نبود. طی نخستین مرحله انقلاب صنعتی در بریتانیا، به دلیل اصلاح و بهبود وضعیت راه‌ها، امکان ارائه خدمات منظم کالسکه‌ای و کاهش زمان برقراری ارتباط میان شهرهای بزرگ به کمک وسایل نقلیه‌ای که عمدتاً با اسب حرکت می‌کردند، فراهم گردید. این امر در ایجاد زمینه تحرک فردی بیشتر - هرچند هنوز محدود به کسانی می‌شد که قادر به پرداخت کرایه‌های بالا بودند - و انتقال اطلاعات، ارزشمند بود. مسافران تاجرپیشه می‌توانستند برای ارائه کالاهای خود و گرفتن سفارش به همه جا

سفر کنند. امکان ارسال فهرست کالاها و نمونه‌های آن برای مشتریان احتمالی فراهم شده بود. بانکداران نیز می‌توانستند در صورت وجود امنیت بیشتر، حواله‌ها و احتمالاً اسناد و پول نقد را نیز به جاهای دیگر بفرستند. کالاهای سبک‌وزن و اجناس گران‌قیمت‌تر امکان می‌یافتند به بازارهای ملی راه یابند. حمل‌ونقل جاده‌ای همچنان با خطرهای و تأخیرهای ویژه خود روبه‌رو و سرعت آن وابسته به سرعت اسب بود که در فاصله‌های طولانی به بازیابی نیرو نیاز داشت. به‌منظور حل این مشکل، تلاش‌هایی برای ساخت یک کالسکه بدون اسب که با نیروی بخار حرکت کند، انجام گرفت که با شکست روبه‌رو شد؛ حجم زیاد سوخت مورد نیاز برای به حرکت درآوردن چنین وسیله نقلیه‌ای موجب می‌شد که دیگر جایی برای بارگیری کالا وجود نداشته باشد. بالا بودن هزینه همچنان مانعی در راه جابه‌جایی کالاهای پرحجم از راه جاده محسوب می‌شد، درحالی‌که این مسئله بر جابه‌جایی نیروی کار و گسترش بازار کار ملی تأثیر اندکی داشت.

از زمانی که راه‌آهن کارآیی خود را نشان داد، دیگر جایی برای حمل‌ونقل جاده‌ای در مسافت‌های طولانی باقی نگذارد. با وجود این، راه‌آهن نیز به همه نقاط کشیده نشده بود. اسب تا زمانی که تراموای برقی جای آن را نگرفته بود، مهم‌ترین وسیله ترابری مردم شهری و نیز روستاییان بود. جاده‌ها همچنان به‌عنوان پشتیبان اصلی راه‌آهن باقی ماندند و بهبود وضعیت راه‌های محلی، به راه‌آهن این امکان را داد که تأثیر کاملی بر کشاورزی بگذارد.

گسترش سریع وسایل ترابری موتوری در ایالات متحده در سال‌های پیش از ۱۹۱۴ و حتی روی آوردن زمینداران برجسته و کشاورزان مرفه اروپایی به آن، نشان‌دهنده ضعف‌های بی‌شمار راه‌آهن در ایجاد یک نظام ترابری کارآمد بود. حتی در کشورهایی که از بهترین شبکه خطوط راه‌آهن برخوردار بودند، همه دهقانان، کشاورزان و یاروستاییان امکان استفاده از آن را نداشتند. راه‌آهن از عهده حمل انبوه غلات و شیر به‌خوبی برمی‌آمد، اما کشاورز برای رفتن به بازار هنوز هم باید از گاری استفاده می‌کرد و ناچار بود ساعت‌های طولانی در راه باشد، انقلاب در حمل‌ونقل روستایی، در انتظار ظهور موتورهای درون‌سوز بود. پیدایش خودروی موتوری و کامیون روستا را به‌طور کامل از انزوا خارج کرد و آنچه را که راه‌آهن به‌تنهایی آغاز کرده بود، کامل نمود.

ترابری آبی از لحاظ صرفه‌جویی در هزینه جابه‌جایی کالاهای پرحجم که در مقایسه با وزنشان ارزش کمتری دارند، برتری قابل توجهی بر ترابری زمینی دارد. حمل سوخت ضروری برای نظام صنعتی نخستین و نیز حمل مصالح ساختمانی در مسیری طولانی، از طریق رودخانه‌ها، آبراه‌ها و کشتیرانی ساحلی ممکن شده بود. بنابراین، رودخانه‌ها و بندرها، چه بندرهایی که در کنار آبراه‌های داخلی بودند و چه آنهایی که در کنار ساحل‌ها قرار داشتند، برای توسعه بازرگانی اهمیت زیادی داشتند. البته، این موضوع به مدت‌ها پیش از آغاز دوران صنعتی شدن بازمی‌گشت و تا حدودی نشان‌دهنده جایگاه گونه‌های جدید فعالیت اقتصادی بود. پیشرفت و توسعه بندرها و نیز تعمیق و تعریض رودخانه‌ها، که با هدف بهبود ظرفیت کشتیرانی در آنها صورت می‌گرفت، عواملی بودند که در همه‌جا موجب جلب توجه و به صحنه آمدن طبقه بازرگانان فعال می‌گردید.

ایجاد آبراه‌های مصنوعی به‌طور مستقیم باعث تقویت رودخانه‌ها و بندرها می‌شد و به‌طور ضمنی نشان‌دهنده وجود پیش‌شرط‌هایی بود که پیش‌تر از آنها نام برده شد: نیاز بازرگانی، توانمندی فنی و وجود سرمایه مورد نیاز. آبراه‌ها در زمینه ساخت و ساز مسائل کاملاً تازه‌ای مطرح کردند و برای نخستین بار و به‌سرعت در نواحی بسیار پیشرفته مورد استفاده قرار گرفتند. ساخت آبراه‌ها مستلزم داشتن دانش هیدرولیک و توانایی چیرگی بر مشکلات و مسائلی بود که از پستی و بلندی‌های زمین ناشی می‌شد. ایجاد این آبراه‌ها متضمن استفاده از شیوه‌هایی برای بسیج سرمایه و سازماندهی نیروی کار مزدبگیر به‌منظور اجرای طرح‌های عظیم و درعین حال سودآور ساختمانی بود. به این ترتیب، در مقایسه با اشکال پیشین پیشرفت امکانات و شیوه‌های حمل‌ونقل، برای ایجاد آبراه‌های مصنوعی به نوآوری بسیار بیشتری نیاز بود و این آبراه‌ها نشانه‌ای از عصر نوین سرمایه‌داری محسوب می‌شدند.

تا دهه ۱۷۶۰، یعنی از هنگامی که به‌طور سنتی گفته می‌شود انقلاب صنعتی آغاز شده است، ساخت آبراه‌ها در انگلستان کاملاً رایج شده بود و تا چند دهه پس از آن، به‌ویژه در مناطقی که آبراه‌ها در آن ساخته شده بود، وضعیت رودخانه‌ها بهبود یافت. این آبراه‌ها با هدف حمل و جابه‌جایی کالاهای پرحجمی که اقتصاد رو به توسعه آن زمان به آن نیاز داشت، ساخته می‌شدند و به‌وجود آورنده شریان‌های

حیاتی و جدیدی بودند که وجودشان برای ایجاد ارتباطات بازرگانی میان مناطق مکمل یکدیگر، ضروری بود. از دهه ۱۸۲۰ در ایالات متحده ساخت آبراه‌ها به اوج خود رسید، درحالی‌که در اروپای قاره‌ای این کار بسیار دیرتر صورت گرفت و تا وقتی که اهمیت و نقش اقتصادی نظام حمل‌ونقل رودخانه‌ای مشاهده نشد، توجه چندانی به آن نکردند. آبراه‌ها در همه‌جا انعطاف‌پذیری تازه‌ای به روند جابه‌جایی کالاهای سنگین‌وزن صنعتی بخشیدند و موجب تشویق استخراج معادن زغال‌سنگ و بهره‌برداری از سایر ذخایر منابع طبیعی شدند. همچنین از آبراه‌ها برای حمل مصالح ساختمانی، تولیدات کشاورزی و سایر کالاهای وارداتی پرحجم، مانند پنبه و الوار، استفاده می‌شد.

در بریتانیا، آبراه‌ها را بخش خصوصی اداره می‌کرد و در بسیاری از موارد منابع مالی مورد نیاز خود را از راه فروش سهام آبراه‌ها در بازار سرمایه تأمین می‌کرد. در برخی موارد، معاملات سهام آبراه‌ها به صورت نسنجیده و تحت تأثیر هیجانات کاذب صورت می‌گرفت و در نتیجه به ساخت آبراه‌هایی که سوددهی چندانی نداشتند و یا برگشت سرمایه اولیه به کار رفته در آنها امکان‌پذیر نبود، منجر می‌شد. از سوی دیگر، سوددهی آبراه‌ها به دلیل رقابت راه‌آهن با آن، با مشکلی مضاعف روبه‌رو بود. در کشورهای اروپایی و همچنین در آمریکا، آبراه‌ها پیشرفتی عمومی به حساب می‌آمدند و به همین دلیل دولت، خود به صورت قابل توجهی بودجه آنها را تأمین و ساخت آنها را تشویق می‌کرد. به‌طورکلی رقابت راه‌آهن در سایر کشورها، نسبت به بریتانیا، مشکل چندانی برای آبراه‌ها به وجود نیاورد. آبراه‌ها و راه‌های آبی طبیعی در شبکه‌های حمل‌ونقل ملی و در برخی موارد در تجارت بین‌المللی، به حلقه‌های ارتباطی بی‌نظیری تبدیل گردیدند.

شرکت‌های اداره‌کننده آبراه‌ها معمولاً تسهیلات و امکانات ارائه نمی‌کردند، اما برای تأمین هزینه‌های نگهداری آبراه و بازگشت سرمایه خود، از کشتی‌ها یا قایق‌ها عوارض عبور از آبراه دریافت می‌کردند. مادامی که آبراه‌ها نقش انحصاری خود را در عرصه حمل‌ونقل کالا در مسیرهای طولانی حفظ می‌کردند، می‌توانستند از موقعیت ویژه خود بهره‌برداری کنند. البته آبراه‌ها به‌عنوان حلقه‌هایی در زنجیره حمل‌ونقل، اشکالات مشخص و آشکار خود را داشتند: در هوای سرد یخ می‌بستند و در فصول گرم که سطح آب پایین می‌آمد، حرکت در آنها به‌آهستگی صورت می‌گرفت؛

به‌طور کلی حمل‌ونقل از طریق آبراه کند و بنابراین برای حمل کالاهای فاسدشدنی مناسب نبود؛ زمان تحویل کالا تحت تأثیر عوامل نامشخص قرار داشت؛ و بالاخره اینکه ایست کشتی‌ها در پشت سدهای متحرک و یا نواحی دورافتاده آبراه‌ها، فرصتی برای دزدی از محموله کشتی‌ها فراهم می‌کرد. کاملاً آشکار بود که آبراه‌ها از لحاظ سرعت تحویل کالا و وقت‌شناسی، توان رقابت با راه‌آهن را نداشتند.

در نخستین مراحل صنعتی شدن، کشتیرانی ساحلی رابطه تنگاتنگی با توسعه بندرها و رشد بازار داخلی یافته بود. امتیاز بنادر و همچنین آبراه‌های داخلی، از نظر صرفه‌جویی در هزینه‌ها به کشورها و مناطقی که دارای خطوط ساحلی طولانی و بندرهای طبیعی مناسب بودند، توانمندی قابل توجهی برای رشد می‌داد. در بریتانیا از این امتیاز به‌خوبی بهره‌برداری می‌شد. کشتی‌هایی که در مسیرهای ساحلی حرکت می‌کردند، آن قدر کوچک و دارای قدرت تحرک بودند که بتوانند هم در دهانه رودخانه‌ها و هم در داخل خود رودخانه‌ها حرکت کنند و در نتیجه، استفاده از آنها برای حمل کالاهای پرحجم موجب گسترش بازار و فراهم شدن زمینه تخصص‌گرایی منطقه‌ای، مانند تجارت زغال‌سنگ میان مسیر معروف نیوکاسل-لندن، می‌گردید. با این حال، این موضوع فقط یکی از چندین نمونه تجارت منظم میان بخش‌های مختلف کشور از راه دریا بود. همچنین، از طریق تجارت ساحلی امکان توزیع کالاهای وارداتی پرحجم از راه دریا نیز فراهم می‌شد.

کشتیرانی ساحلی برای جابه‌جایی مسافر، وسیله‌ای کند و ناراحت بود و برای حمل‌ونقل کالا نیز اشکالات ویژه خود را داشت. ترابری دریایی حتی در نزدیکی خشکی نیز می‌توانست پرخطر باشد؛ سفر دریایی با مخاطراتی از قبیل گم کردن مسیر کشتی به‌مدتی طولانی و در نتیجه از دست رفتن وقت و تلف شدن یا آسیب دیدن محموله کشتی روبه‌رو بود، با وجود این، تا زمانی که حمل‌ونقل از راه خشکی ناکارآمد و پرهزینه بود، این‌گونه خطرات مانع استفاده از حمل‌ونقل دریایی و حتی مسافرت دریایی نمی‌شد. در بریتانیا و سایر مناطق، کشتیرانی ساحلی، مانند آبراه‌ها، با رقابت شدید راه‌آهن روبه‌رو بود.

در تبیین توسعه اقتصادی قرن نوزدهم، به راه‌آهن به‌دلیل میزان سرمایه‌گذاری در آن، نقش مثبتی که تصور می‌شود در نرخ رشد ایفا کرده و نیز واکنشی که در آن زمان نسبت به این شیوه حمل‌ونقل وجود داشته است، موقعیتی ممتاز داده شده

است. با این حال، مورخان اخیراً در پی تلاش‌هایی که برای ارزیابی نقش راه‌آهن در رشد اقتصادی کشورهای معین انجام داده‌اند و محاسبه اینکه وابستگی به سایر اشکال حمل‌ونقل چه هزینه‌های اضافی دیگری دربرداشته است، برخوردی شکاکانه‌تر با این مسئله داشته‌اند. با اینکه نمی‌توان گفت کدام نوآوری و اختراع برای رشد اقتصادی ضروری بوده است و با اینکه هم نخستین مراحل انقلاب صنعتی در انگلستان و هم مهاجرت به غرب در ایالات متحده آمریکا بدون کمک راه‌آهن صورت گرفت، اما در عمل ثابت شده است که اهمیت استراتژیکی راه‌آهن گسترده و عظیم بوده است.

راه‌آهن، برعکس سایر اشکال پیشین حمل‌ونقل، محصول صنعتی شدن بود و پیدایش آن مستلزم پیشرفت صنعتی و فنی قبلی و نیز انباشت سرمایه در مقیاسی عظیم بود. به علاوه، راه‌آهن ثابت کرد که عاملی مهم در گسترش صنعتی شدن در مناطقی بود که اگرچه سایر پیش‌شرط‌های آن را داشتند، ولی گونه‌های موجود حمل‌ونقل در آنها به نحوی بارز در فراهم ساختن زمینه گسترش بازارها در سطحی ملی ناتوان بودند. به رغم آنکه برخی از مورخان اقتصادی معاصر در آثارشان نقش راه‌آهن را در رشد اقتصادی ایالات متحده دست‌کم می‌گیرند، ارزیابی سنتی‌تر موجود در مورد اهمیت راه‌آهن در رشد اقتصادی کشورهایمانند آلمان، فرانسه، روسیه و سایر کشورهای اروپایی، تا حدود زیادی اعتبار خود را حفظ کرده است. به ویژه، کشورهای اخیر راه‌آهن را عرصه‌ای واقعاً پرسود و پویا به حساب می‌آوردند که به کمک آن امکان وارد کردن تکنولوژی، سرمایه و کارخانه از خارج میسر می‌شد.

حرکت وسایل نقلیه چرخدار بر روی ریل‌ها موجب کاهش اصطکاک می‌شود و در نتیجه این امکان را فراهم می‌سازد تا کالاها با صرف نیروی کمتری جابه‌جا شوند. این اصل از سده‌ها پیش شناخته شده بود و عملاً به هنگام استخراج معادن، که لازم بود محموله‌های استخراج شده از داخل کانسارها به مناطقی مانند آبراه‌های نزدیک کانسار حمل شود، مورد استفاده قرار می‌گرفت. تا سده هیجدهم ریل‌های متعددی برای حمل زغال سنگ ساخته شده بود که با کمک اسب یا به کارگیری سطح شیب‌دار، فرآورده‌های معدنی را حمل می‌کردند و برای احداث آنها از چندین مایل ریل آهنی، تونل‌های گوناگون و پل‌های متعدد استفاده شده بود. در حالی که در ساخت ریل‌های آهنی پیشرفت حاصل شده بود، اما هنوز از این ریل‌ها صرفاً به عنوان وسیله‌ای کمکی

در استخراج معدن استفاده می‌شد. در نخستین سال‌های سده نوزدهم، در بریتانیا، پیشرفت‌هایی در ساخت راه‌آهن عمومی برای جابه‌جایی مسافران در مسیرهای کوتاه، حاصل شد که در آن از نیروی اسب استفاده می‌گردید. تقریباً در همان سال‌ها کوشش‌هایی برای حمل‌ونقل بدون کمک گرفتن از اسب صورت گرفت. توسعه ماشین بخار جیمز وات، طبیعتاً این فکر را تقویت کرد که از این ماشین برای کشیدن اجسام استفاده شود، اما عملی شدن این فکر مستلزم پیشرفت‌های بیشتری در ساخت ماشین بخار، به‌ویژه دیگ بخار لوله‌ای بود. در پایان ۲۵ سال نخست سده نوزدهم، عملی بودن حرکت لوکوموتیو بخار بر روی ریل و کشیدن واگن‌ها به‌دنبال آن کاملاً ثابت شده بود، اگرچه این امر مدتی پیش از آنکه به کارگیری موتور ثابت و سایر روش‌های حرکتی به کلی به کنار گذاشته شوند، صورت گرفت.

به این ترتیب، تا اواخر دهه ۱۸۲۰، خطوط بازرگانی در مسیرهای کوتاه راه‌اندازی شده بود و طرح‌هایی برای ایجاد خطوط طولانی نیز وجود داشت. چنین پدیده‌ای صرفاً در اقتصادی می‌توانست روی دهد که از تکنیک لازم برای این کار برخوردار و به کمک جریان صنعت‌گرایی، ظرفیت تولید و منابع مالی مورد نیاز آن از پیش فراهم شده باشد. با گشایش مسیر لیورپول-منچستر در سال ۱۸۲۵ که در رقابت مستقیم با آبراه‌ها و با هدف ایجاد پیوند میان بندر و مهم‌ترین مادرشهر ناحیه پیشرفته تولیدکننده پنبه صورت گرفت، پیروزی راه‌آهن تضمین شد. طی یک دهه، راه‌آهن به عاملی مهم در اقتصاد بریتانیا تبدیل شد و سایر کشورها نیز به آن روی آوردند. راه‌آهن موجب شد جابه‌جایی کالا و انسان از وابستگی به وسایل سنتی حمل‌ونقل که از نیروهای طبیعت کمک می‌گرفتند، رها شود. به این ترتیب، پیدایش لوکوموتیو بخار به‌شکلی نمادین مظهر پیروزی انسان بر طبیعت بود؛ لوکوموتیو توانست طی چند سال به درجه‌ای از موفقیت و اعتبار برسد که تا آن زمان دیده نشده بود. به‌همین دلیل، تأثیر لوکوموتیو بر زندگی و اندیشه عمومی آن زمان به‌شکلی قابل فهم زیاد بود و تعجبی نداشت اگر در مورد صرفه‌جویی واقعی آن در هزینه‌ها، اغراق می‌شد.

از دیدگاه بسیاری از سرمایه‌داران و پیشگامانی که به گروه‌های تجاری شناخته‌شده و قدیمی تعلق نداشتند، راه‌آهن سرمایه‌گذاری سودمندی محسوب می‌شد. در درجه نخست، و مهم‌تر از همه، عرصه راه‌آهن فعالیت تجاری محسوب

می‌شد و حتی در مواردی که دولت‌ها در آن دخالت می‌کردند، منافع تجاری و امیدواری نسبت به بازگشت بیشتر سرمایه بود که آنها را ترغیب و وادار به مداخله می‌کرد. راه‌آهن به‌عنوان وسیله‌ای خدماتی، تمام کارهایی را که وسایل ترابری داخلی اولیه انجام می‌دادند، با صرفه‌جویی در وقت، هزینه و کاستن از خطرهای احتمالی، انجام می‌داد. راه‌آهن وسیله‌ای ارزان، کارآمد و سریع برای حمل‌ونقل هر نوع کالا بود؛ از کالاهای فاسدشدنی گرفته تا کالاهای سنگین و پرحجم صنعتی که تا آن زمان آبراه‌ها و رودخانه‌ها انحصار حمل‌ونقل آنها را در اختیار داشتند. راه‌آهن نشان داد که برای جابه‌جایی انسان‌ها در مقیاسی گسترده وسیله‌ای بی‌همتا بود که در عین حال رضایت از آن و نیز راحتی آن همواره فزونی می‌یافت. راه‌آهن نخستین وسیله حمل‌ونقل کاملاً مدرن بود که معیارهای جدیدی را برای رقیب‌های احتمالی خود که قصد پیشی گرفتن از آن را داشتند، بنا نهاد.

در بریتانیا، راه‌آهن موجب شد بازار که پیش از آن برای بسیاری از کالاها گستره‌ای ملی داشت، گسترش و تحکیم یابد و تخصص‌گرایی منطقه‌ای بیشتر و همچنین تمرکز جغرافیایی صنعت ممکن شود. به‌طور کلی در این کشور، که پیش‌تر در جاده صنعتی شدن گام نهاده بود، راه‌آهن به‌جای خلق الگوهای جدید، الگوهای موجود را تثبیت نمود و موجب ادامه یکپارچگی ملی نسبتاً پیشرفته‌ای شد. با این حال، تأثیر راه‌آهن بر دولت‌های بزرگ اروپای قاره‌ای، گسترده‌تر بود. در این دسته از کشورها، به‌دلیل بعد مسافت و ناکارآمد بودن وسایل حمل‌ونقل و ارتباطات، روند دولت‌سازی و حتی فرآیند رشد بازارهای واقعاً ملی به‌شکل تأسفباری کند و آهسته بود. هزینه‌های بالای گردآوری مواد خام از نواحی گوناگون و پراکنده و توزیع مجدد محصولات ساخته شده، مانعی در راه رشد صنعتی بود و در نتیجه بازارها نیز محلی بودند. از لحاظ جغرافیایی، بازارهای کشاورزی نیز محدود بودند و بخش عمده محصولات کشاورزی در خارج و یا فقط در حاشیه اقتصاد مبتنی بر مبادله، تولید می‌شد. بنابراین راه‌آهن، همان‌گونه که ساخته شده بود، با قدرت تمام از طریق گسترش بازار و یکپارچه کردن واحدهای ملی کشور با نزدیک کردن بخش‌های مختلف آن به یکدیگر و برقراری تماس پیوسته میان آنها، در راه حذف موانع قدیمی موجود در راه رشد اقتصادی گام برمی‌داشت. راه‌آهن به‌شکلی آشکار نقشی مهم در تحقق بیداری اقتصادی و وحدت سیاسی غول خواب‌آلوده اروپا، یعنی آلمان بازی

کرد. به همین شکل، با تحلیل اقتصاد فرانسه در نیمه نخست سده نوزدهم، می توان نتیجه گرفت که این کشور به دلیل امکانات ضعیف حمل و نقل خود، کشوری عقب مانده بود و راه آهن توانست نقشی حیاتی در صنعتی شدن این کشور ایفا کند. در ابتدا هم آلمان و هم فرانسه می توانستند آنچه را که برای ساخت راه آهن لازم بود از بریتانیا کرایه یا خریداری کنند. این دو کشور به نوبه خود در زمان نسبتاً کوتاهی می توانستند به صدور قطعات مورد نیاز برای ساخت راه آهن اقدام و سرمایه لازم برای ساخت آن در کشورهای کمتر توسعه یافته اروپا را تأمین کنند، در حالی که بریتانیا به جای به کار گرفتن سرمایه خود در اروپای قاره ای، توجه خود را به توسعه راه آهن در سراسر جهان معطوف می کرد. به این ترتیب، در سده نوزدهم، راه آهن ابزاری مهم در شکل گیری و رشد بازار جهانی و ساختار تقسیم کار بین المللی بود. پس از اینکه در نواحی تولیدکننده مواد خام، سرمایه های خارجی و عمدتاً بریتانیایی در راه ساخت راه آهن و بهبود وضعیت بندرها و لنگرگاه ها به کار گرفته شدند، درهای این مناطق بر روی جهانیان گشوده شد و این دسته از کشورها ناچار شدند تا نقش تاریخی تأمین کنندگان مواد خام و مواد غذایی و نیز بازار فروش کالاهای ساخته شده کشورهای پیشرفته را ایفا نمایند و در ضمن به مراکز مالی اروپا نیز بدهکار شدند. در نواحی کم جمعیت امریکای شمالی، اقیانوسیه، امریکای جنوبی و افریقای جنوبی که برای سکونت اروپاییان مناسب بود، راه آهن به وسیله ای برای مستعمره سازی تبدیل شد. تولیدات اصلی این مناطق در اندازه هایی روزافزون به وسیله راه آهن به بنادر حمل می شد و از آنجا با کشتی های باری اقیانوس پیما به کشورهای مصرف کننده فرستاده می شد. در مناطق کمتر توسعه یافته، مانند هندوستان، راه آهن به طور محسوسی ابزار امپراتوری به حساب می آمد.

راه آهن اختراع بزرگ دوره میانی سلطنت ویکتوریا، نمادی از سرمایه داری در حال پیشرفت و از لحاظ روان شناختی عاملی برای برانگیختن همگان و بالاخره، منبعی برای ثروتمند شدن عده ای اندک محسوب می شد. تنها با بررسی آماری موارد جدا از هم می توان از نقش ارتباطی راه آهن، به عنوان ارائه دهنده خدمات حمل و نقل، در تأمین نیاز صنایع و ایجاد انگیزه در اقتصاد سخن گفت. این مسئله به بحث های طولانی و پیچیده ای در مورد نمونه ایالات متحده منجر شده است. ناکارآمدی تعمیم های سطحی و قدیمی در مورد نقش راه آهن در اقتصاد، موجب شروع

تلاش‌های تازه‌ای برای بررسی این نقش گردیده است. متأسفانه، در این بررسی‌ها به مسائل و موارد به شکل کاملاً رضایت‌بخش و در جای خود توجه نشده است و به دلیل وجود تردید نسبت به درستی این بررسی‌ها، برخی از آنها ارزش آن را دارند که به خاطر اعتبار ذاتی خود بار دیگر تکرار شوند.

ساخت راه‌آهن باعث ایجاد تقاضای اضافی برای آهن، الوار، آجر و سایر مصالح ساختمانی و همچنین کارگر شد. در نتیجه، راه‌آهن درآمدهایی را ایجاد کرد که در یک دور فزاینده از آنها برای تأمین سرمایه و کالاهای مصرفی استفاده می‌شد. راه‌آهن به عنوان تجارتی پویا و سودمند، موجب افزایش تقاضا برای زغال سنگ، انواع روغن، پارچه برای تهیهٔ انیفورم کارکنان راه‌آهن و کاغذ، برای تهیهٔ برنامهٔ ساعت کار قطارها، آگهی‌های دیواری و گردش کار مؤسسات، گردید و برای باربران، تعمیرکاران و کارمندان، مشاغل دائمی به وجود آورد. به طور کلی، راه‌آهن توانست با استفاده از شیوه‌هایی که پیش از این بیان شد، نقش ترابری را در تحول اقتصادی نشان دهد. راه‌آهن علاوه بر آنکه تأثیرات اجتماعی و اقتصادی نسبتاً مهمی داشت، به دلیل سرعت و قابل اعتماد بودن، می‌توانست کارهایی را انجام دهد که وسایل حمل و نقل پیشین قادر به انجام آن نبودند. برای مثال، به کمک راه‌آهن امکان توزیع مواد غذایی فاسدشدنی، مانند شیر و ماهی تازه در منطقه‌ای وسیع، راه‌اندازی خدمات پستی ارزان قیمت، و انتشار و توزیع کتاب و روزنامه در سطح ملی فراهم شد. راه‌آهن علاوه بر تأثیرگذاری بر میزان شهرگرایی و فراهم ساختن زمینهٔ پیدایش نخستین حاشیه‌نشینی‌ها در حومهٔ شهرهای بزرگ، باعث ایجاد شهرهای تازه‌ای مانند کریو^۱ و سوئیندن^۲ گردید و بر توسعهٔ پایانه‌ها و بندرگاه‌ها مؤثر بود. در واقع، به سستی می‌توان جنبه‌ای از زندگی اجتماعی و اقتصادی را یافت که از تأثیرات راه‌آهن به دور مانده باشد. گسترهٔ تجارت توانست بدون از دست رفتن کنترل مرکزی وسعت یابد، سازمان‌ها و ادارات ملی کارایی بیشتری پیدا کردند و تحرک نیروی کار افزایش یافت.

در سدهٔ نوزدهم، درحالی‌که سیستم‌های ترابری داخلی در حال پیشرفت بودند، کشتیرانی اقیانوسی نیز به عنوان بخشی از زنجیرهٔ ارتباطی در راه ایجاد یک بازار جهانی، به شکل قابل توجهی گسترش یافت. کشتیرانی اقیانوسی با گسترش بازارهای

کشورهای پیشرفته به آن سوی ماوراء بحار و تهیه مواد خام ضروری و مواد اولیه ارزان قیمت از سرزمین‌های دور، نقشی اساسی در فرایند صنعتی شدن ایفا کرد. از زمانی که تجارت برده غیرقانونی اعلام شده بود، جابه‌جایی‌های جمعیتی عظیمی، به‌ویژه از اروپا به سایر قاره‌ها، صورت گرفت، اما مردم آسیا نیز مهاجرت‌های بزرگی از راه دریا انجام دادند.

تغییرات به‌وجود آمده در طراحی کشتی‌ها، استفاده از نیروی بخار به‌جای بادبان و در نتیجه، توسعه کشتی‌هایی که با کمک نیرومحرکه پروانه حرکت می‌کردند و همچنین استفاده از آهن و سپس فولاد به‌جای الوار در ساخت بدنه کشتی‌ها، موجب بالا رفتن مستمر کارایی کشتی‌ها و کاهش هزینه‌ها شد. این فرایند طولانی پیشرفت فنی، محصول سازماندهی دوباره و توسعه کشتی‌سازی و نیز حاصل پیدایش اشکال جدید تشکیلات اقتصادی و تأمین سرمایه مورد نیاز از درون خود این صنعت شد. دولت‌ها از مدت‌ها پیش به کشتیرانی و صنعت کشتی‌سازی به‌عنوان عاملی برای تقویت قدرت سیاسی ملی می‌نگریستند. قوانین دریانوردی انگلستان نمونه برجسته و موفقی از سیاست حمایتی بود که در تحقق برتری این کشور در یک سلسله جنگ‌های دریایی طولانی و نیز در برتری این کشور در مستعمره‌ها که از نیمه سده هفدهم آغاز شد و در سال ۱۸۱۵ پایان یافت، نقش داشت. با اینکه برتری بریتانیا نه تنها در تجارت دریایی بلکه در تکنولوژی صنعتی از پیش تثبیت شده بود، اما کل نظام حمایتی این کشور کهنه و قدیمی بود و در سال ۱۸۴۹ قوانین دریانوردی بریتانیا لغو گردید. تا دهه ۱۸۳۰، رشد تجارت بین‌المللی شتاب بسیار گرفت و در این میان بریتانیا موقعیتی کلیدی داشت. لغو قوانین دریانوردی انگلستان دقیقاً هنگامی روی داد که پیشرفت‌های فنی به‌وجود آمده صنعت کشتی‌سازی را به‌صورت شاخه‌ای از مهندسی درآورده و به وابستگی آن به جنگل پایان داده بود. در هر حال، تا آن زمان کشتیرانی بریتانیا به تدریج به شکل جدی از سوی تجارت دریایی ایالات متحده به مبارزه طلبیده شده بود.

کارخانه‌های کشتی‌سازی ایالات متحده قادر بودند از فرآورده‌های ارزان قیمت و فراوان چوب‌های نرم جنگلی برای ساخت کشتی‌ها بهره‌برداری کنند. این کارخانه‌ها کشتی‌هایی می‌ساختند که بادبان‌های بزرگ‌تر و در نتیجه سرعت بیشتری داشتند و در ضمن گنجایش حمل بار آنها نیز بیشتر بود. این کشتی‌ها خدمه کمتری داشتند و

از مهارت ناخدایانی بهره می‌بردند که در کار خود برجسته بودند. صاحبان این کشتی‌ها افرادی زیرک و جسور بودند که تبعیض‌های اعمال شده علیه کشتی‌های خارجی، که براساس الگوی قوانین دریانوردی انگلستان مرسوم شده بود، به آنان کمک می‌کرد. در دهه ۱۸۴۰، کشتی‌های تندرو و معروفی ساخته شد و امریکاییان توانستند در رقابت بر سر به‌دست آوردن بازار تجارت چای چین پیروز شوند و نیز در پی آن برآمدند تا تجارت در حوزه اقیانوس اطلس شمالی، استرالیا و دریای مدیترانه را نیز به‌دست آورند. اما هزینه ساخت این کشتی‌ها در کارخانه‌های امریکایی در حال بالا رفتن بود. کشتی‌های تندرو در مواردی که سرعت عاملی مهم محسوب می‌شد، کارآیی داشتند. ساخت دقیق این کشتی‌ها در دهه ۱۸۵۰، رقابت شدیدی به وجود آورد. پس از لغو قوانین دریانوردی، صاحبان کشتی‌های انگلیسی به خرید کشتی‌های ساخت امریکا روی آوردند. با وجود این، سرعت تحولات فنی به سود کارخانه‌های انگلیسی بود و این مسئله امریکاییان را به شکلی روزافزون در موقعیتی نامناسب قرار می‌داد. شرکت‌ها و سرمایه‌های امریکایی، از جمله سرمایه‌هایی که در صنایع دریایی جمع شده بودند، جذب توسعه و پیشرفت مناطق وسیع داخلی این کشور شدند. جنگ داخلی امریکا روند تضعیف توان رقابت کشتیرانی و صنایع کشتی‌سازی این کشور را کامل و راه را برای سلطه بریتانیا بر تجارت حمل‌ونقل تا آغاز جنگ جهانی اول، هموار کرد.

در این دوران نرخ کرایه حمل بار به وسیله کشتی به شکل قابل توجهی کاهش یافت. میانگین نرخ کرایه حمل یک پوند (۴۲۵ گرم) پنبه با کشتی از نیویورک به لیورپول، که در سال‌های ۱۸۲۵-۱۸۲۳، ۵/۵ پنس بود، در سال‌های ۱۸۵۱-۱۸۵۵ به ۱۶/۰ پنس رسید. در دهه ۱۸۵۰، گزارش‌هایی در مورد سقوط غیرعادی نرخ حمل بار با کشتی وجود داشت که در برخی موارد تقریباً به پنجاه درصد می‌رسید. کشتی‌هایی که با انبارهایی پر از پنبه، غلات یا الوار بر روی اقیانوس اطلس در حرکت بودند برای بازگرداندن محموله ارسالی به شدت با هم رقابت می‌کردند. به این ترتیب، سقوط بیشتر نرخ حمل مسافر و بار موجب فرارسیدن سال‌های رکود در ربع پایانی سده نوزدهم شد.

هزینه‌های موجود در سازمان خدمات کشتیرانی موجب پیدایش شرکت‌های کشتیرانی تخصصی شد که اغلب در مسیرهای مشخص فعالیت می‌کردند و کار

اساسی آنها حمل و نقل کالا و بار بود. این شکل از تجارت، جانشین نظام پیشین شد نظامی که در آن مالکان و مدیران کشتی‌ها عمدتاً بازرگانان خصوصی و یا شرکت‌های ثروتمند بودند که بخش عمده‌ای از محموله‌ها را حمل می‌کردند. در بنادر بزرگ کشتی‌ها را به صورت سهامی که به شصت و چهار سهم تقسیم می‌شد می‌خریدند و این روش تا سده نوزدهم ادامه یافت، ولی دیگر قادر نبود به تقاضاهای جدید پاسخ دهد. این شرکت‌های کشتیرانی ارائه‌کننده کشتی‌های باری یا مسافربری یا شاید دارای برنامه حمل و نقل مشخص در یک مسیر معین بودند. خطوط رفت و آمد کشتی که برای نقل و انتقال مسافر گسترش یافته بود، دست‌کم به دو کشتی نیاز داشت؛ رقابت باعث شده بود که کشتی‌ها و اتاق‌های آنها روز به روز وضع مهم‌تری پیدا کنند. با تبدیل شدن سرعت [کشتی‌ها] به یک عامل قابل توجه، رقابت هم شدت یافت. سرمایه‌های هنگفتی وارد این حوزه شد تا کشتی‌های اقیانوس‌پیما همانند اینمانس لیورپول^۱، راه‌اندازی شوند. در سال ۱۸۵۴ قانون کشتیرانی بازرگانی^۲ در بریتانیا سیستم شصت و چهارم را به رسمیت شناخت، اما قانون شرکت^۳ که در سال ۱۸۶۲ تصویب شد، موجب سرعت گرفتن روند تأسیس شرکت‌های سهامی کشتیرانی گردید، زیرا به دلیل بالا رفتن مستمر قیمت کشتی‌ها، بدون روی آوردن به این شیوه امکان راه‌اندازی خطوط بزرگ کشتیرانی وجود نداشت.

گرچه تحولات فنی ادامه داشت، اما به‌سختی می‌توان این تحولات را انقلابی دانست. کشتی‌ها از قطعات بسیار بادوام ساخته می‌شدند و بجز در موارد بروز حادثه، از آنها سال‌ها و حتی چند دهه و تا هنگامی که از لحاظ فنی از کار افتاده نمی‌شدند، استفاده به‌عمل می‌آمد. کشتی‌های جدیدتر محصول سرمایه‌گذاری سنگین و پرمخاطره‌تری بودند و بسیاری از صاحبان و کارکنان کشتی‌ها در مورد دست کشیدن از الگوها و مواد به کار رفته در ساخت کشتی‌های قدیمی و نیز در مورد رها کردن روش‌های قدیمی تولید نیروی محرکه کشتی‌ها، تردید داشتند. قایق‌های بخار اولیه کارایی چندانی نداشتند، زیرا برای آنها مصرف زیاد سوخت دیگر جایی برای حمل بار باقی نمی‌گذاشت. کشتی‌هایی که از ترکیب بادبان و بخار کمک می‌گرفتند و در آنها

1. Inmans of Liverpool

2. Merchant Shipping Act

3. The Company Act of 1862

از بادبان به عنوان نیروی کمکی بهره گرفته می‌شد، در سرتاسر سده مورد استفاده قرار داشتند. پروانه به تدریج جای چرخ آسیاب پره‌ای را گرفت. کشتی‌های بخار پیش از اینکه در مسیرهای اقیانوسی به کار گرفته شوند، در رودخانه‌ها، دریاچه‌ها و مسیرهای کوتاه دریایی مورد استفاده قرار می‌گرفتند. کشتی‌های بخار از نیمه سده به‌طور جدی مورد استفاده قرار گرفتند. در مقایسه با کشتی‌های بادبانی که زمان به مقصد رسیدن آن نامعلوم بود، زمان‌بندی مسافرت دریایی با کشتی بخار بیشتر قابل پیش‌بینی بود. در نتیجه، کشتی بخار توجه کسانی را که برایشان مسئله رسیدن به موقع به مقصد مهم بود، به خود جلب کرد؛ یعنی مسافران معمولی، دست‌اندرکاران اداره پست و مسافرانی که کالاهای گران‌قیمت یا فاسدشدنی حمل می‌کردند. به مجرد استفاده مردم از کشتی‌های بخار بزرگ‌تر و افزایش اعتماد نسبت به این کشتی‌ها، امکان ارائه اتاق‌های خصوصی بهتر و خدماتی مانند هتل به مسافران فراهم شد. در عین حال، کشتی‌های خطی اولیه که در مسیرهای مشخص رفت و آمد می‌کردند، عملاً از حمایت مالی دولت برای مثال از طریق پرداخت پول برای ارسال مراسلات پستی برخوردار بودند و برای اینکه سوددهی بیشتری داشته باشند، نیازمند مدیریتی دقیق بودند. در واقع، کشتی‌های بخار از دهه ۱۸۷۰ توانستند در حمل‌ونقل دریایی در مسافت‌های طولانی به شکل واقعی با کشتی‌های بادبانی رقابت کنند.

کشورهای تازه صنعتی شده‌ای مانند آلمان و ایتالیا از اهمیت کشتیرانی اقیانوسی در تجارت و گسترش مستعمرات آگاه بودند و به همین دلیل به آن توجه داشتند و از لحاظ مالی به توسعه آن کمک می‌کردند. دولت‌ها ناچار بودند خود، ضوابط و معیارهای امنیت کشتی‌ها را مشخص و ضمن تعیین صلاحیت‌های مدیران و افسران کشتی‌ها، شرایط زندگی خدمه و مسافران را نیز تنظیم کنند. در نتیجه، مجالس ملی قانونگذاری به شکلی فزاینده برای تعیین این ضوابط و نیز تصویب قوانین ضروری برای حمایت از کشتی‌های خود در مقابل کشتی‌های کشورهای دیگر، وارد این عرصه شدند.

رشد صنعت کشتیرانی به‌طور اجتناب‌ناپذیری موجب تشویق کشتی‌سازی شد؛ یعنی عرصه‌ای که تا سده بیستم، بریتانیا در آن نسبت به سایر کشورها از توان رقابت بالایی برخوردار بود. همچنین، این صنعت به عنوان فعالیتی فرعی، اما ضروری،

موجب افزایش سرمایه‌گذاری در لنگرگاه‌ها، تأسیسات بندری و باراندازها، تدارکات دریانوردی مستقر در خشکی، اطراف ساحل، دهانه رودخانه‌ها و ایجاد خدمات سوخت‌رسانی در حمل‌ونقل داخلی شد. موفقیت بندرهای خاص به موقعیت جغرافیایی آنها نسبت به مسیرهای تجاری بزرگ و همچنین به دسترسی آنها به سرمایه لازم و بینش و سرمایه‌گذاری نخبگان تجاری و محلی بستگی داشت. موفقیت با خود موفقیت به‌همراه می‌آورد و چند بندر بزرگ توانستند تا به زیان رقیبان خود، بخش عمده حمل‌ونقل دریایی را به دست گیرند. بندرهای بزرگ ناچار بودند برای کنترل تجارت دریایی و تأمین سرمایه‌های لازم برای این امر، تسهیلاتی را فراهم کنند. کارخانه‌های تولیدی و انواع فعالیت‌های خدماتی به‌سوی نواحی بندری کشیده شدند و زنجیره‌های حمل‌ونقل داخلی تحت تأثیر آنها قرار گرفتند. بنابراین، بازار داخلی هر کشوری که به تجارت می‌پرداخت، به‌وسیله کشتیرانی اقیانوسی با بازار جهانی و تقسیم کار بین‌المللی ارتباط می‌یافت.

صنعتی شدن به‌طور اجتناب‌ناپذیری موجب بالا رفتن سطح پیچیدگی و پرهزینه شدن امکانات ترابری شد. در نتیجه، مسائل مالی ویژه‌ای بروز کردند که سرمایه‌گذاران کوچک یا شرکای آنان، توان رویارویی با آنها را نداشتند. حمل‌ونقل عرصه‌ای بزرگ و در برخی موارد بزرگ‌ترین حرفه محسوب می‌شد. برای این کار می‌بایست از سرمایه‌های کلانی که مردم از راه خرید سهام گردآوری کرده بودند، استفاده می‌شد یا اینکه در برخی موارد تمام یا بخشی از سرمایه توسط دولت و از محل درآمدهای عمومی فراهم می‌شد. نخستین آبراه‌ها و حتی راه‌آهن، موجب به جریان افتادن حجم زیادی اسناد مالکیت در بازار سرمایه شدند و در نتیجه شمار بیشتری از مردم با فعالیت‌های آنها آشنایی یافتند. خدماتی که آنها ارائه می‌دادند همراه با دستگاه‌های جدید ارتباطی، مانند تلگراف، امکان برقراری ارتباط سریع بین کشورهای مختلف را فراهم می‌کرد. در نتیجه، سرمایه‌ها سیال‌تر شدند و امکان بسیج آنها برای طرح‌های پیشرو سرمایه‌داری با سهولت بیشتری فراهم گردید. درعین حال، به دلیل کاهش هزینه‌های حمل‌ونقل، گسترش بازار و رشد عظیم تجارت داخلی و بین‌المللی، امکان گردآوری سرمایه‌های مورد نیاز در حجم بسیار بزرگ‌تر فراهم شد. سرمایه‌گذاری‌های هنگفت به‌منظور ایجاد امکانات حمل‌ونقل موجب شد که در اقتصاد جهانی در حال تکوین، کشورهای پیشرفته برتری

قابل توجهی بر کشورهای وابسته به دست آورند.

پیشرفت امکانات حمل و نقل، از جمله ظهور هواپیمای جت که در واقع موجب کوچک تر شدن کره زمین گردید، علاوه بر آنکه کشورها را به یکدیگر نزدیک تر کرد، ابزاری در راه یکپارچگی ملی و وحدت سیاسی کشورها نیز بوده است. همچنین، این امکانات موجب شدت رقابت بین المللی شد. پیش تر، به هنگام جنگ فرانسه و پروس، از راه آهن به منظور جابه جایی سریع نیروها استفاده شد. برای جنگ یا آمادگی در آن، تسهیلات حمل و نقل نخستین نیاز به شمار می روند. این مسئله بخشی از صنعتی شدن جنگ هاست؛ موضوع مهمی که این کتاب در هر حال قصد بررسی آن را ندارد.

بخش ششم

بانکداری و صنعتی شدن

از میان نهادهای یک جامعه سرمایه‌داری مدرن، شاید بانک‌ها پیچیده‌تر از هر نهاد دیگری به نظر برسند. ثروت آشکار آنها، که در قالب ساختمان‌های باشکوه نمود می‌یابد، عملیات و رفتارهایی که به کسب این ثروت منجر می‌شود و قدرت پنهانی که تصور می‌شود بانک‌ها اعمال می‌کنند، زمینه‌های شگفتی، هراس و ستایش دیگران را فراهم می‌آورد. بانک‌ها به بخش ضروری و کاملی از نظام اقتصادی تبدیل شده‌اند و نقش آنها را مانند سایر نهادها می‌توان با بررسی تاریخشان درک کرد. همچنین، می‌توان گفت که فهم روند صنعتی شدن بدون بررسی نقش بانک‌ها امکان‌پذیر نیست و اینکه این رابطه را باید به‌دقت و به روشی تاریخی مورد توجه قرار داد. لازم است بر نکته‌ی اخیر تأکید شود، زیرا همان‌گونه که نشان داده خواهد شد، بانک‌ها با هدف رفع نیازهای گوناگون و در شرایط تاریخی متفاوتی ظهور کردند؛ و تحت عنوان کلی بانکداری و با توجه به سطح توسعه اقتصادی جامعه‌ای که در آن ظهور کرده بودند، کارکردهای متفاوتی داشتند. تاریخ بانکداری به‌طور خاص مدیون رشته بررسی تطبیقی است، زیرا امروزه نظام‌های بانکداری ملی دقیقاً منعکس‌کننده این الگوهای ملی متفاوت‌اند. در به‌وجود آمدن بانک‌ها عوامل بسیاری، از جمله خط‌مشی دولت‌ها، تأثیر الگوهای خارجی و تلاش برای رویارویی با نیازهای ویژه برخاسته از ماهیت اقتصاد هر دوره خاص، دخالت داشته‌اند. افزون بر این، در یک کشور ممکن است چندین نوع بانک وجود داشته باشد که کار ویژه آنها به عملکرد بخش‌های خاص اقتصاد، از جمله کشاورزی یا تجارت خارجی مربوط باشد. نهادهای دیگری از قبیل شرکت‌های اعطاکننده وام یا مؤسسه‌های رهنی نیز ممکن است به عملیات بانکی بپردازند؛ دولت و جنبش‌های کارگری و تعاونی نیز ممکن است خود به تأسیس بانک اقدام کنند؛ حال آنکه خود بانک‌ها نیز در درون چارچوبی از نهادهای

بزرگ‌تر جای می‌گیرند که تأمین نیازهای اعتباری کوتاه‌مدت و بلندمدت را برعهده دارند.

تاریخ بانکداری به پیش از آغاز روند صنعتی شدن بازمی‌گردد، هرچند توسعه بانک‌ها به‌عنوان یک نهاد مهم و بزرگ با صنعتی شدن همزمان بوده است. پیدایش بانکداری نشأت گرفته از نیازهای تجارت، یعنی مبادله کالا، می‌باشد. از آنجا که کالا به‌منظور خرید و فروش تولید می‌شود و در بازار در ازای دریافت پول فروش می‌رود، برخی افراد پولی بیشتر از آنچه برای خریدهای خود نیاز دارند به‌دست می‌آورند و برخی دیگر برای خریدهای مورد نظر خود، پول کافی در اختیار ندارند. این موضوع به‌ویژه در مورد افرادی صدق می‌کند که در تجارت نقش واسطه را برعهده دارند و از مصرف‌کننده نهایی یا تولیدکننده کاملاً متمایز هستند. این افراد، تجار یا بازرگانان، همواره در یکی از این موقعیت‌ها قرار می‌گیرند که یا پول نقد زیادی در اختیار دارند و یا فاقد پول کافی‌اند. افزون بر این، افراد دیگری از قبیل زمینداران، کشاورزان، و یا بازرگانان غیرفعال، که دارای سرمایه‌های پس‌انداز هستند و به دنبال راهی برای استفاده از آن می‌گردند، نیز در صحنه حضور دارند. حتی در جوامع کاملاً عقب‌مانده‌ای که روابط پولی در آن نفوذ کرده باشد، قرض کردن و قرض دادن پول رواج دارد. بنابراین در همه‌جا، در اروپای مدرن سال‌های نخست و یا در هندوستان سده نوزدهم، شاهد حضور رباخواران در صحنه هستیم. گروه‌هایی در جستجوی افراد قرض‌دهنده پول هستند درحالی‌که افراد دیگری نیز در مقابل دریافت نرخ سود و بهره رایج، پول خود را قرض می‌دهند. بنابراین، در بیشتر جوامعی که در آن تولید کالا و استفاده از پول رواج دارد، قرض‌دهندگان و قرض‌گیرندگان، بدهکاران و طلبکاران نیز حضور دارند. این روابط که مبتنی بر پول است، مستلزم وجود واسطه‌های مالی است که شکاف میان قرض‌دهندگان و قرض‌گیرندگان را پر کنند و نیز به وام‌دهندگانی که قصد دارند از پول نقد مازاد خود استفاده نمایند، نیازمند است. درآمد یا مزد خدمات واسطه حاصل از تفاوت سودهایی است که از وام‌گیرنده دریافت می‌کند و به کسانی که از آنها وام گرفته می‌پردازد. از سوی دیگر، پیدایش این واسطه مستلزم وجود ابزارهای دیگری، که معمولاً یک تکه کاغذ است که نشان می‌دهد بدهکار در تاریخ مشخص و با نرخ سود معین، بدهی خود را پرداخت خواهد کرد، می‌باشد.

بنابراین به این ترتیب، شکل نخست بانکداری، نیاز مهمی که با کمک بانکداری برطرف می‌شد، نوع خدماتی که این شکل از بانکداری ارائه می‌کرد و ابزاری که به وسیله آنها بانکداری صورت می‌گرفت توصیف گردیده است. با این حال، وجود این معاملات به معنای پیدایش بانک به مفهوم رسمی آن نیست. ممکن است این معاملات به دست بازرگانان و به عنوان کاری فرعی و در کنار تجارت کالا انجام گردد، به ویژه اینکه این بازرگانان خود به مبالغ بالایی از پول دسترسی داشتند و بدهی‌هایی داشتند که باید پرداخت می‌شد و طلب‌هایی داشتند که می‌بایست در بندرها و شهرهای مختلف وصول می‌گردید. در تاریخ بانکداری نمونه‌های بی‌شماری، مانند نمونه روجیلد، وجود دارد که تاجران به بانکداری روی آوردند و این موضوع کاملاً طبیعی بود. این امر صرفاً نشان‌دهنده انتقال (گذار) از مرحله تجارت کالایی به مرحله تجارت معادل جهانی همه کالاها، یعنی پول، بود. تجارت پول می‌توانست سودمندترین شکل تجارت باشد و اغلب نیز این‌گونه بود؛ همچنین، پیچیده‌ترین نوع تجارت نیز محسوب می‌شد، زیرا این کار اغلب مستلزم دادوستد فلزات گرانبها، مبادله یک نوع پول در مقابل شکل دیگر آن و سود بردن از تغییرات نرخ بهره در مراکز تجاری گوناگون بود. به علاوه، درحالی‌که درک چگونگی ثروتمند شدن فرد از راه تجارت کالا آسان بود، به نظر می‌رسید ثروت‌اندوزی صرافان به کیمیاگری ویژه‌ای وابسته بود. وجود صرافی با این قاعده ارسطویی که پول نمی‌تواند زاینده پول باشد و نیز با آموزش‌های کلیسا مبنی بر مخالفت با ربا در تضاد بود. بنابراین، در سده‌های وسطی و دوران اوایل عصر جدید تا حدودی نسبت به صرافان که همان بانکداران اولیه بودند، بدگمانی وجود داشت و این امر از وجود اقلیت‌ها یا گروه‌های خارجی، مانند یهودی‌ها یا لمباردها در انگلستان ناشی می‌شد. با این حال، ثروت نه تنها موجب توجه و احترام دیگران به صرافان بود؛ بلکه دولت‌ها و بسیاری از اعضای طبقه حاکم نیز با رشد مبادلات پولی، خود را سخت به وام‌دهندگان و صرافان وابسته می‌دیدند و وادار می‌شدند تا برای اداره کارها از سرمایه‌داران و صرافان کمک بخواهند. در سده هفدهم و هیجدهم، افزایش هزینه‌های دولت، به ویژه بالا رفتن هزینه جنگ‌ها، به این معنی بود که دولت‌های اروپایی ناچار بودند در سطحی کلان به اخذ وام روی آورند. نه تنها اعطای اعتبارات خصوصی، بلکه دادن اعتبارات عمومی به دولت نیز به زمینه‌ای مناسب برای پیدایش بانکداران تبدیل شد.

بانک هنگامی به وجود می‌آید که مؤسسه‌ای حاضر به پذیرش سپرده‌ها باشد، در برابر به سپرده‌گذاران سود دهد و زمینه واگذاری این سپرده‌ها را به متقاضیان وام فراهم کند. این کار مستلزم وجود انواع اسناد و صورت‌حساب‌های گوناگون و اسکناس است. ممکن است مدت‌ها طول کشیده باشد تا بانکداری بتواند خود را از سایر اشکال تجارت جدا سازد و حتی بعد از اینکه بانک‌ها به انجام دادن کارویژه‌های بانکی پرداختند، طی مدت‌های طولانی همچنان به دست بازرگانان و یا هر کس دیگری که می‌توانست نقش واسطه مالی را ایفا کند، اداره می‌شدند. برای مثال، سردفترهای اسناد رسمی و وکلا، که عهده‌دار نگهداری سرمایه‌های موکلین خود بودند، از این سرمایه‌ها به خوبی استفاده می‌کردند، زیرا به دلیل نوع کار خود با کسانی آشنا می‌شدند که می‌توانستند این سرمایه‌ها را به کار اندازند و در مقابل، سود به آنان بدهند. اگرچه ممکن است آشنایی با خاستگاه‌های گوناگون مؤسسات بانکداری جالب توجه باشد، اما اساساً عملیات بانک‌ها برای ما اهمیت دارد. بانک‌ها در چارچوب نظام ذخیره درصدی^۱ ناچار بودند صرفاً بخشی از سپرده‌های مردم را که برای نیازهای روزمره خود به آن نیاز داشتند، به صورت ذخیره نقدی نگه دارند. با استفاده از این شیوه، بانک‌ها می‌توانند توان خود را در زمینه وام‌دهی یا ایجاد اعتبار، چندبرابر کنند. وجود اعتماد ضروری است؛ سپرده‌گذاران باید مطمئن شوند هر زمان که به پول خود نیاز داشته باشند، می‌توانند آن را در اختیار گیرند. در صورتی که اعتماد آنان به بانک به هر دلیل از بین برود، برای بیرون کشیدن سپرده‌ها به بانک هجوم خواهند آورد و در نتیجه فروپاشی را تسریع خواهند کرد.

به بیان دقیق‌تر، باید بگوییم که انگلستان در توسعه کارهایی که تاکنون درباره آن توضیح داده شد، هرگز پیشگام نبود، اما این کشور در سده هیجدهم نه تنها پیشرو صنعتی شدن بود، بلکه نوعی ساختار بانکداری را پی‌ریزی کرد که از برخی جهات الگویی برای دیگر کشورهای جهان بود. این امر به انگلستان این فرصت را داد تا هنگام جنگ جهانی اول از لحاظ مالی بر بازارهای جهانی سلطه داشته باشد. نظام بانکداری انگلستان دو راه توسعه را که پیش‌تر توضیح داده شد، طی کرد: یعنی هم به دادن اعتبار عمومی توجه داشت و هم به سرمایه‌گذاری خصوصی می‌پرداخت.

1. fractional reserve system

نخستین اقدام با تأسیس بانک انگلستان^۱ در سال ۱۶۹۴ صورت گرفت؛ نشانه دومین اقدام را می‌توان با پیدایش بانکداران زرگر لندن^۲ در سده هفدهم و بانک‌های ایالات مشاهده کرد که عمدتاً پس از انقلاب باشکوه^۳ سال ۱۶۸۹ و گسترش تجارت و صنعت به وجود آمدند. تا این زمان، توسعه بازرگانی داخلی کاملاً به افزایش مستمر حجم دادوستدهای پولی وابسته بود و تجارت خارجی نیز اهمیتی فزاینده پیدا کرده بود. تقاضای روزافزونی برای سرمایه و اعتبار وجود داشت و این دقیقاً مناسب‌ترین شرایط برای بانکداران نخستین بود. شبکه دادوستدهای بازرگانی، از جمله دادوستدهایی که در این هنگام از درون قالب اصلی صنعت، یعنی نظام کارپردازی، ناشی شده بود، موجب افزایش دادوستدهای پیچیده میان واسطه‌های گوناگون شده بود که بسیاری از آنان در کارهای خود از اعتبار استفاده می‌کردند نه از پول. دانیل^۴ دفو برآورد می‌کند که حدود $\frac{2}{3}$ بازرگانی داخلی با کمک اعتبار صورت می‌گرفت.

در اینجا قصد نداریم این نکته را روشن کنیم که آیا دفو در ارزیابی خود گزاره‌گویی کرده است یا خیر، اما احساس وی درست بود؛ اعتبار در گسترش بازرگانی نقشی حیاتی بازی می‌کرد. بازرگانان در فاصله زمانی میان مرحله‌ای که تولیدکننده مواد خام را به کار می‌گرفت تا هنگامی که کالاهای ساخته شده به دست مصرف‌کننده می‌رسید، تا جایی که می‌توانستند به جای پول نقد از سفته و برات^۵ استفاده می‌کردند. به عبارت دیگر، خریدار کالا تعهد می‌کرد که پول جنس را در آینده و با سودی اضافی پرداخت کند. بنابراین، سند اعتباری با امضا و تأیید وام‌گیرنده، اعتبار

1. Bank of England

2. London Goldsmith Bankers

۳. The Glorious Revolution، در ۱۶۸۹-۱۶۸۸ اتفاق افتاد و به برکناری جیمز دوم انجامید، زیرا جیمز عملاً از مذهب کاتولیک پیروی می‌کرد و با تولد پسری از او احتمال اینکه سلطنت به دست پادشاهی کاتولیک بیفتد پیش آمد. بنابراین، ویگ‌ها و توری‌ها متحد شدند و سلطنت را به ویلیام منتقل کردند که به نام ویلیام سوم سلطنت کرد. -م.

4. Daniel Defoe

۵. Bill of exchange، سندی است که صادرکننده آن، پرداخت مبلغی را در زمانی معین به فردی خاص حواله می‌دهد. این‌گونه اسناد می‌توانند به صورت برات دیداری باشند که به محض پذیرش قابل پرداخت است و یا برات وعده‌ای که بعد از مدت معینی قابل پرداخت خواهد بود. نقل از فرهنگ مدیریت دانشگاه علامه طباطبایی. تهران: ۱۳۷۶، ص ۳۸-م.

می‌یافت. برات برای تسویه بدهی‌ها دست به دست می‌شد و در سده هفدهم این شیوه در لانکشایر به قدری رواج داشت که بازرگانان می‌توانستند طی مدت طولانی و بدون کمک بانک‌ها به کار خود ادامه دهند. در جامعه تجاری که بیشتر بازرگانان یکدیگر را می‌شناختند، احتمال عدم پرداخت اندک بود. استفاده گسترده از حواله‌ها در انگلستان که موجب تشویق تجارت کالا در داخل یا خارج از کشور بود، باعث ایجاد شبکه‌ای گسترده برای اعطای اعتبار شد که در آن مقطع زمانی در هیچ جای دیگر همانند آن وجود نداشت. با اتکا به این شبکه بود که برخی از بازرگانان و حتی تولیدکنندگانی که در هنگام دادوستد ناچار به جابه‌جایی سرمایه‌های خود بودند و یا از برات یا حواله استفاده می‌کردند، می‌توانستند تسهیلاتی در اختیار هم‌تایان و شرکای خود قرار دهند و احتمالاً به بانکدارانی تمام‌عیار تبدیل گردند. این عده می‌توانستند به جای تجارت کالا، به تجارت اعتبار پردازند و تا زمان سررسید اسناد یا انتقال آنها به کسانی که آنان نیز مایل به انجام چنین فعالیت‌هایی بودند، این اسناد را نگه‌دارند. مراکز لندن^۱ با 'پذیرش'، تأیید و امضای آن و ارسال آن به مناطقی که با کمبود سرمایه روبه‌رو بودند، در تأمین اعتبار برای این مناطق که خود توان تولید سرمایه‌های کافی را نداشتند، نقشی مهم ایفا می‌کردند. این‌گونه فعالیت‌ها زمینه رشد بانک‌های تخصصی را در سایر ایالات^۲ فراهم می‌ساخت. این مراکز هم مانند سایر بانکداران دریافتند که در زمان مبادله سپرده‌ها، یا در جریان تنزیل برات‌ها می‌توانند خود به صدور اسناد اقدام کنند و در نتیجه بیش از ذخیره‌های موجود نزد خویش، اعتبار در اختیار مشتریان خود قرار دهند.

ویژگی اقتصاد انگلستان در سده هیجدهم، رشد بازار داخلی و نیز تجارت خارجی بود که خود محصول و همچنین به وجود آورنده تسهیلات اعتباری بود و در نتیجه برای توسعه بانکداری نیز مناسب به‌شمار می‌رفت. در عمل، ساختار بانکداری این کشور به وسیله وضع قانون یا تفسیر اساسنامه بانک انگلستان شکل گرفته بود که براساس آن بیش از شش نفر نمی‌توانستند در اداره بانک مشارکت داشته باشند. بانک انگلستان، به‌عنوان نهادی که به دولت وام می‌داد و سپرده‌های دولت را دریافت می‌کرد، با اعمال مدیریت هوشیارانه فعالیت‌های خود را توسعه داد

1. London houses

2. the country banks

و با کمک 'صندوق اعتبار'^۱ به وجود آمده از این راه، به تنزیل^۲ برات، اعطای وام به دیگران در برابر دریافت وثیقه و دیگر راه‌های اطمینان‌بخش دریافت سپرده‌ها و ارائه سایر خدمات بانکی می‌پرداخت. در جریان این فعالیت‌ها اسناد بانکی دست به دست می‌گشت، اما این اسناد بسیار ارزشمند عمدتاً در لندن در گردش بودند و همچنین در اختیار مشتریان برگزیده تجارخانه‌های بزرگی که به‌طور محدودی به برات‌ها می‌پرداختند، قرار داشتند. با توجه به این شرایط، بانک انگلستان تأثیر اندکی بر رشد صنعت داشت. این بانک با مراکز فعال رشد صنعتی در پیوند نبود، برای سرمایه‌گذاری‌های بلندمدت منابع مالی فراهم نمی‌کرد و یا برات‌ها را که از فعالیت‌های تجاری و تولیدی این مناطق ناشی می‌شد، تنزیل نمی‌کرد. با این حال، بانک انگلستان برای مشارکت مالی دولت زمینه‌ای ثابت فراهم کرد و شرایط قابل اطمینانی برای توسعه روابط مبتنی بر اعتبار فراهم آورد. اختیارات انحصاری این بانک مانع رشد بانکداری و به این معنا بود که بانک‌های انگلستان در تأمین سرمایه محدودیت داشتند و در یک ناحیه نیز صرفاً می‌توانستند یک یا شمار محدودی شعبه تأسیس کنند. وجود چنین حالتی پذیرش ریسک‌های سرمایه‌گذاری را دشوارتر می‌کرد و سرنوشت بانک را به آن فرصتی گره می‌زد که در نواحی کشاورزی یا صنعتی رواج داشت. در دهه ۱۷۵۰، فقط چند بانک در خارج از لندن وجود داشت، اما تا سال ۱۸۰۰ تعداد آنها بالغ بر ۴۰۰ بانک بود که در دهه‌های بعدی همچنان افزایش یافت.

این بانک‌ها سفته صادر می‌کردند و نیز به معامله برات می‌پرداختند. دیدگاه‌های متفاوتی در مورد نقش آنها در توسعه صنعتی وجود دارد. پیش از این تصور می‌شد که این بانک‌ها نقش چندانی در تأمین منابع مالی مورد نیاز برای سرمایه‌گذاری‌های بلندمدت ندارند و فعالیت‌های خود را تنها به فراهم آوردن اعتبارات کوتاه‌مدت محدود کرده‌اند. به‌طور حتم وجود یک شبکه اعتباری که از برات استفاده می‌کرد، زمینه فعالیت بانک‌های ایالات را فراهم کرد و با کمک مراکز پذیرش لندن^۳ موجبات

1. fund of credit

۲. discount، مبلغی است که برای نقد کردن سفته یا برات پیش از موعد معین، کسر می‌شود.

3. London acceptance house

پیوند میان آنها و چیزی مانند ساختار بانکداری ملی را فراهم ساخت. سرمایه‌گذاران نخستین کارخانه‌ها که به سرمایه‌جاری^۱ فراوانی نیاز داشتند، به وسیلهٔ برات به درون این شبکهٔ اعتباری راه می‌یافتند. همچنین، این سرمایه‌گذاران می‌توانستند از چک‌های تضمین‌شدهٔ بانکی استفاده کنند که، به‌ویژه به دلیل ضرب محدود سکه، نقش مهمی به‌عنوان ابزارهای پولی پرداخت بازی می‌کردند. سهولت نسبی دستیابی به اعتبارات کوتاه‌مدت در مقایسه با راه‌حل‌های دیگر، کارآفرین را قادر می‌ساخت تا بخش بزرگ‌تری از سرمایهٔ خود را به سرمایه‌گذاری در کارخانه‌ها و ماشین‌آلات اختصاص دهد. زمان بازپرداخت اعتبارات کوتاه‌مدت به‌طور پیوسته تمدید می‌شد، به طوری که این اعتبارات در واقع به اعتبارات میان‌مدت و بلندمدت تبدیل می‌شدند. دخالت بیش از حد بانک در سرمایه‌گذاری‌هایی که بازگشت سرمایه و سود آنها سریع نبود، خطرناک بود و به این دلیل رفتار بانکی 'بی‌خطر' در انگلستان اعطای وام‌های بلندمدت به بخش صنعت را تأیید نمی‌کرد. این رفتار طبیعی از پشتوانهٔ تجربه نیز برخوردار بود. بانک‌های نخستین اغلب موقتی و ناپایدار بودند؛ بسیاری از آنها عمر کوتاهی داشتند و در برخی موارد هم دلیل این امر سرمایه‌گذاری‌های نسنجیده و یا تشخیص ندادن تفاوت میان سرمایه‌گذاری‌های کوتاه‌مدت و بلندمدت بود. البته اعتبارات فراهم شده به وسیلهٔ بانک‌های ورشکسته می‌توانست، در مقابل زیان سپرده‌گذاران و یا خود بانکداران، موجب افزایش میزان دارایی‌های واقعی گردد. برای مثال، چک‌های تضمین‌شدهٔ بانکی ضمن آنکه می‌توانستند محرکی برای اقتصاد باشند و بر میزان اوراق در گردش نیز بیفزایند، موجب رشد قیمت‌ها نیز بودند و برای کالاهای گوناگون بازار فروش فراهم می‌کردند. از سوی دیگر، شکست بانک‌ها می‌توانست باعث نابودی بسیاری از سرمایه‌گذاران شود و تا زمانی که تأثیرات منفی این مسئله وجود داشت، ناامیدی سرمایه‌گذاران و کارآفرینان جدید نیز ادامه می‌یافت.

رشد سریع شمار بانک‌ها در نخستین دهه‌های پیدایش بانکداری ایالات نشان‌دهندهٔ آن بود که بسیاری از کسانی که وارد این حرفه می‌شدند، دارای انگیزه‌ای قوی‌تر از تجربه بودند. تئوری بانکداری می‌بایست به شکلی عملی به آزمون گذاشته

1. working capital

می‌شد و منبع بحث و جدل‌های بی‌پایان بود. افزون بر این، پس از سال ۱۷۹۷ و تا سال ۱۸۲۱ پول کاغذی در انگلستان رواج یافت. در این دوره که بانک‌ها محدود بودند، فشارهای تورمی یکنواختی وجود داشت که ناشی از هزینه جنگ با فرانسه بود، در جریان این جنگ‌ها، میزان بدهی‌های ملی چهار برابر شد. انتشار بیش از حد اسکناس از سوی بانک انگلستان و بانک ایالات، عامل این تورم معرفی شدند؛ اما بانک‌ها در واقع تنها دولت را تجهیز می‌کردند و واحدهای تجاری خودشان مستقیم یا غیرمستقیم تحت تأثیر قراردادهای دولت قرار داشتند و پرداخت‌ها نیز با اسناد دولتی انجام می‌گرفت. در این دوران در انگلستان ممنوعیت بانکداری در قالب شرکت سهامی ادامه یافت. با این حال، در اسکاتلند این زمینه فراهم شد تا بیش از شش نفر، با وجود مسئولیت نامحدود، در تأسیس بانک‌ها مشارکت داشته باشند و شعبه‌های بانک‌ها به نحوی توسعه یافت که بانک‌ها به جذب سپرده‌های طیف گسترده‌ای از مردم، حتی پس‌اندازکنندگان کوچک نیز پرداختند. بانک‌های اسکاتلند به منظور کسب درآمد و پرداخت سود به سپرده‌گذاران، به اشکال گوناگون به اعطای وام‌های بلندمدت می‌پرداختند. از سوی دیگر، بانک‌ها در برابر گرایش به انتشار بیش از حد اسکناس مقاومت می‌کردند و هرچند برخی از آنها با ورشکستگی روبه‌رو بودند، اما نظام بانکداری اسکاتلند نسبتاً باثبات بود. در دهه ۱۸۲۰، الگوی بانکداری اسکاتلندی الگوی همیشگی طرفداران بانکداری سهامی، در مرز جنوبی [اسکاتلند] بود.

تا دهه ۱۸۲۰ در بیشتر شهرهای ایالات انگلستان بانک تأسیس شده بود و از خدمات بانکی به‌طور وسیعی استفاده می‌شد. اگرچه بانک‌ها به شکل مستقیم برای بخش صنعت سرمایه بلندمدت چندانی تأمین نمی‌کردند و با وجود معایبشان، که بیشتر آنها به چگونگی قانون و نیز نامشخص بودن عملکرد بانکداری مربوط می‌شد، نمی‌توان در این موضوع تردید داشت که ساختار بانکداری این کشور بسیار پیشرفته‌تر از سایر نقاط بود. حتی در بیشتر نواحی پیشرفته‌تر اروپای قاره‌ای به دلیل وجود بازارهای داخلی محدود و پراکنده، هیچ‌گونه شبکه تسهیلات اعتباری که بتواند با مرکز مالی قدرتمند لندن برابری کند، وجود نداشت. عدم ارائه خدمات بانکی به بخش صنعت، نکته‌ای قابل توجه بود. خدمات موجود را نیز بیشتر تاجران بانکداری ارائه می‌کردند که با وام‌های دولتی و دادوستدهای بین‌المللی گسترده سروکار داشتند.

در ربع دوم سده نوزدهم، ساختار بانکداری بریتانیا، که مرکز آن در لندن بود، نقش رهبری اولیه خود را تقویت کرد و از راه‌های گوناگون در تحقق برتری بین‌المللی اقتصاد انگلستان نقش داشت. در دوره رواج پول کاغذی، بانک انگلستان موقعیت خود را تقویت کرد. با شروع پرداخت‌های نقدی در سال ۱۸۲۱، استاندارد طلا در معاملات پذیرفته شد. بانک انگلستان به‌عنوان نگه‌دارنده ذخایر طلای ملی محسوب می‌شد و گردش پولی آن با پشتوانه طلا، که به‌عنوان ذخیره در اختیار داشت، در پیوند بود. عملیات استاندارد طلا در صورتی می‌توانست کارآ باشد که هنگام خروج طلا از بانک برای انجام پرداخت‌های خارجی، گردش پول آن نیز کاهش و هنگام افزایش میزان طلای سپرده شده به بانک در نتیجه پرداخت‌های مناسب، گردش پول آن نیز افزایش می‌یافت. مدت‌ها طول کشید تا مدیران بانک‌ها مسئولیت‌های ناشی از این امر را بپذیرند، به‌ویژه که بانک ناچار بود سیاست اعتباری خود را به‌خوبی تنظیم کند و پرداخت سودهای کوتاه‌مدت خود را با ایجاد ثبات در وضعیت بازار پول منطبق نماید. افزایش پیچیدگی این بازار را باید به‌طور خلاصه توضیح داد.

همان‌گونه که ورشکستگی بسیاری از بانک‌ها، از جمله شصت بانک ایالات در جریان بحران ۱۸۲۶ نشان داد، بی‌ثباتی همچنان ویژگی اصلی ساختار بانکداری بود. در آن سال با تغییر قانون، اجازه تأسیس بانک‌های سهامی (اگرچه با مسئولیت نامحدود) در خارج از شعاع ۶۵ مایلی لندن داده شد. همچنین، در شهرهای بزرگ‌تر سایر ایالات نیز شعبه‌هایی از این بانک‌ها تأسیس شد. به‌هنگام اصلاح اساسنامه بانک انگلستان در سال ۱۸۳۳، به بانک‌های سهامی اجازه داده شد به‌شرط عدم انتشار اسکناس، در محدوده لندن نیز به فعالیت پردازند. تا این زمان بازار پولی لندن تخصصی‌تر شده بود، زیرا شرکت‌ها و مؤسسات دلال برات، حواله‌های دریافتی را با هدف تنزیل نرخ آنها به بانک‌ها و دلال‌های پول، که با دریافت حواله‌ها، مبالغ آن را نقداً می‌پرداختند، می‌دادند. این حواله‌ها که در نتیجه انجام معاملات بازرگانی واقعی به‌وجود می‌آمدند، برای سرمایه‌های بانک‌ها، چه خصوصی و چه سهامی، بازار فروش مناسب، پرسود و عندالمطالبه^۱ فراهم می‌کردند. دلال‌های پول، که

1. at call

معروف‌ترینشان آورند^۱ و گورنیز^۲ بودند، از سرمایه‌های خود و یا پولی که از بانک‌ها وام می‌گرفتند برای تنزیل استفاده می‌کردند. وجود این بازار سازمان‌یافته موجب تحرک قابل توجه سرمایه‌های کوتاه‌مدت بود و فرصت‌ها و تسهیلات بی‌نظیری برای تأمین منابع مالی لازم برای تجارت داخلی و یا تجارت با آن سوی دریاها، فراهم می‌ساخت. اگرچه مؤسسات مربوطه پرآوازه و باتجربه بودند، اما نظام پولی موجود شکننده و ضعیف بود. از یک‌سو جلوگیری از کلاهبرداری و سوءاستفاده مشکل بود و از سوی دیگر، تمام مؤسسات درگیر این حوزه، مایل بودند تا از سرمایه خود حداکثر بهره را ببرند. بنابراین بانک‌ها به صورت عندالمطالبه آماده اعطای وام به صرافان بودند. در مواقع تأمین نیاز فزاینده مشتریان بانک‌ها به پول نقد - و در صورتی که تمام بانک‌ها نیز همزمان به سیاست پولی انقباضی روی می‌آوردند - واسطه‌ها برای پرداخت حواله‌های خود با مشکل روبه‌رو می‌شدند. از سال ۱۸۳۰ به واسطه‌ها اجازه داده شد تا در بانک انگلستان دارای حساب باشند. در نتیجه افزایش میزان و حجم معامله سفته و برات، که تا حدی مدیون این امر بود، بانک انگلستان با بی‌میلی به سوی موضعی حرکت کرد که بر طبق آن ناچار بود در مواقع اضطراری برات‌ها را برای واسطه‌ها تنزیل مجدد نماید؛ یعنی این بانک به 'آخرین وام‌دهنده'^۳ تبدیل شد. این وظیفه به یکی از کارویژه‌های کلاسیک بانکداری مرکزی در واپسین سال‌های سده تبدیل شد.

بانک‌های سهامی اگرچه در ابتدا تا آن حدی که مورد انتظار حامیانشان بود ثبات نداشتند، اما در نیمه‌های دوران گسترش ویکتوریایی فعالیت خود را توسعه دادند، شعبه‌های گوناگونی تأسیس کردند، با ارائه نرخ‌های سود مناسب و خدمات دیگر به جذب مشتریان پرداختند و به شکلی وسیع به گسترش خوی و عادت بانکداری در میان طبقات ثروتمند و متوسط پرداختند. با این حال بحران‌های دوره‌ای که تقریباً در هر ده سال - در سال‌های ۱۸۲۶، ۱۸۳۷، ۱۸۴۷، ۱۸۵۷ و ۱۸۶۶ - به وقوع می‌پیوست، خسارات زیادی به بازار پولی وارد می‌ساخت. نگرانی‌های عمیقی که در چنین مواقعی بازارهای مالی جهان را فرامی‌گرفت، نشان‌دهنده ناسالم بودن این

1. Overend

2. Gurneys

3. lender of last resort

حوزه و وجود رفتارهای فریبنده بود و موجب درون‌کاوی^۱ بیشتر نویسندگان و سایر دست‌اندرکاران نگران عصر ویکتوریایی^۲ می‌شد. ضمناً کسانی که با یک دید ثئوریک مسائل را دنبال می‌کردند، در پی آن بودند تا آنچه را که بانک‌ها انجام می‌دادند، قاعده‌مند نمایند و برای درک اینکه آیا در آینده امکان جلوگیری از بروز چنین نگرانی‌هایی وجود دارد یا خیر، اصولی را تنظیم نمایند. برخی از این افراد معتقد بودند که گردش اسکناس باید کاملاً با ذخیره‌های طلای موجود در بانک انگلستان توازن داشته باشد؛ فرض این عده آن بود که سایر اشکال اعتبار نمی‌توانند با بانک انگلستان کاملاً هماهنگ باشند. این دیدگاه، دیدگاه مکتب پول در گردش بود.^۳ مخالفین آنها که به هواداران مکتب بانکداری^۴ معروف‌اند، ضمن بدبین بودن به نظارت دولت بر عملیات بانکداری، چنین استدلال می‌کردند که گردش پول باید تابعی از تقاضای عمومی باشد. اعضای این مکتب فکری ادعا می‌کردند در صورتی که میزان پول در گردش بیش از تقاضای عمومی باشد، میزان مازاد به‌طور خودکار به بانک برگردانده خواهد شد. این عده بر محدود بودن گردش اسکناس در مقایسه با سایر اشکال 'پول' و یا سایر گزینه‌های جایگزین آن تأکید داشتند. - تئوری‌های آنان هاله‌ای تازه داشت، اما دولت، و طبیعتاً مدیران بانک انگلستان، دیدگاه‌های مکتب پول در گردش را ترجیح می‌دادند.

قانون اساسنامه بانک، که در سال ۱۸۴۴ تصویب شد، امتیازات و حقوق بانک انگلستان را که براساس نظریات مکاتب اخیر بنا شده بود، تثبیت می‌کرد. این قانون که با وجود کاستی‌ها، تا سال ۱۹۱۴ به‌صورت اساسی‌ترین قانون بریتانیا در زمینه بانکداری باقی ماند، حوزه فعالیت بانکداری را به دو بخش تقسیم می‌کرد: یکی از این دو بخش، کاملاً به مسئله انتشار پول و اسناد پولی و دیگری به انجام عملیات بانکداری می‌پرداخت. انتشار اسکناس، بجز انتشار امانی^۵ ۱۴ میلیون پوند در مرحله نخست که دولت آن را ضمانت می‌کرد، وابسته به طلا بود. همچنین زمینه‌های حذف نهایی انتشار سایر اسناد مالی نیز به‌منظور تمرکز این امور در بانک انگلستان فراهم

1. heart-searching

۲. عصر ویکتوریا، ملکه انگلستان (۱۸۳۷-۱۹۰۱)، و امپراتریس هند (۱۸۷۶-۱۹۰۱). - م.

3. Currency School

4. Banking School

5. fiduciary issue

شده بود. این قانون از نظر توسعه بانکداری مرکزی، نوعی پسرفت محسوب می‌شد، زیرا از این پس کارویژه‌های مربوط به انتشار اسکناس و اسناد پولی از حوزه بانکداری خارج شده بود درحالی‌که بخش عملیات بانکداری، مانند هر بانک دیگری که به دنبال سودآوری بود، می‌توانست در عرصه بازار فعالیت نماید. در هر حال، قانون ۱۸۴۴ نمی‌توانست انتظارات موجود را کاملاً برآورده نماید و در نتیجه خیلی زود نقض شد و این هنگامی بود که در اکتبر سال ۱۸۴۷ دولت به بانک انگلستان اجازه داد تا به منظور پایان دادن به نگرانی‌های موجود در بازار پولی لندن نرخ‌های تنزیل اسناد بهادار بانکی و نیز میزان مساعده‌های خود را افزایش دهد و وعده داد در صورتی‌که این امر به تخلف از قانون منجر شود، اعلامیه بخشودگی صادر نماید. در آن هنگام بانک به دلیل تأثیر روان‌شناختی آگاهی نسبت به این امر که قانون مذکور می‌توانست بازار را آرام نگه دارد، مجبور نبود از اختیارات خود در زمینه انتشار اسناد پولی تجاوز نماید. با وجود این منتقدان بر این نکته تأکید می‌کردند که قانون مذکور، قانونی شگفت‌آور و عجیب بود و فقط هنگامی کارآیی داشت که تقریباً هر ده سال یک‌بار دولت ناچار می‌شد اجازه نادیده گرفتن آن را صادر نماید.

به‌رغم این‌گونه بحث‌ها و کاستی‌های موجود در راه کاربرد این قانون و نیز مشکلاتی که در خود بازار پولی وجود داشت، طی سده نوزدهم ساختار بانکداری بریتانیا و نظام مالی آن به چیزی همانند یک الگو تبدیل شد و عاملی برای تضمین برتری مالی بین‌المللی این کشور بود. این شرایط زمینه‌ای فراهم کرد تا منابع مالی مورد نیاز برای طرح‌های بلندمدت سرمایه‌داری در داخل لندن و از طریق مراکز بانکداری بازرگانی که دارای ارتباطات بین‌المللی و تجربه‌ای گسترده بودند، تأمین شود. این مراکز می‌توانستند از منابع بی‌رقیب سرمایه‌های راكد متعلق به ثروتمندان و به‌ویژه زمینداران و قشر گسترده‌تر طبقه متوسط اجاره‌دهندگان زمین که در نتیجه توسعه اقتصاد بریتانیا به‌وجود آمده بودند، بهره‌برداری کنند. این افراد وجوه پس‌انداز شده‌ای در اختیار داشتند، اما با بخش صنعت یا سایر حوزه‌های سرمایه‌گذاری در ارتباط نبودند. این عده شامل افرادی مانند بازرگانان بازنشسته یا بیوه‌ها و وارثان آنان، افرادی که صاحب نوعی فن و پیشه بودند، مالکان خرده‌پا، کشاورزان و کارآفرینان حاضر به پذیرش ریسک‌های سرمایه‌گذاری، می‌گردید. آنچه موجب جذب این افراد می‌شد، صرفاً چشم‌انداز کسب درآمد حاصل از نگهداری

اوراق بهادار با نام نبود، بلکه سودهای حاصل از سرمایه‌گذاری در هنگام گسترش امواج سفته‌بازی^۱، که اقتصاد بریتانیا در حال گذار از آن بود، نیز در این امر تأثیر داشت. راه‌آهن نیز افزون بر سرمایه‌گذاری در کشورهای خارجی و مستعمره‌ها، برای جذب این سرمایه‌ها حجم فراوانی از اوراق بهادار را صادر می‌کردند؛ اما قانون شرکت‌ها، تا زمان اصلاحات انجام شده در دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰، مسئولیت محدود اغلب سرمایه‌گذاران را نادیده می‌گرفت و بخش اندکی از درآمدهای مربوط به اجاره زمین یا سود سهام به‌سوی صنعت روانه می‌شد. گرایش بازار سرمایه‌های بلندمدت نیز به‌سوی خارج بود و این وضعیت تا سده بیستم نیز ادامه یافت.

عملکرد بریتانیا موجب می‌شد تا کشورهای که بخشی از امپراتوری این کشور محسوب می‌شدند نیز تحت تأثیر آن قرار گیرند. به‌همین دلیل، بانک‌های هندوستان به بانک‌های بریتانیا شباهت داشتند و در زمانی که به‌نظر می‌رسید الگوی بانک‌های سرمایه‌گذاری آلمانی کارایی بیشتری داشته باشند، آماده بودند تا نیاز بخش تجارت به اعتبارات کوتاه‌مدت را تأمین نمایند. از سوی دیگر، در کانادا نیز بسیاری از بانک‌های کوچک که قبلاً به‌وجود آمده بودند، در قالب چند شبکه کوچک یکپارچه شدند و در نتیجه توانستند از ضعف‌های نظام بانکداری امریکایی، که براساس آن بسیاری از بانک‌های محلی در خارج از ایالتی که در آن تأسیس شده بودند اجازه فعالیت نداشتند، دور بمانند.

همان افرادی که در خطوط راه‌آهن، سرمایه‌گذاری‌های دولتی و اوراق سهام خارجی سهامدار بودند، همگام با جامعه تجار، حامیان نظام بانکداری رو به گسترش و به‌ویژه بانک‌های سهامی را تشکیل می‌دادند. بانک‌های اخیر تمایل داشتند در قالب گروه‌های منطقه‌ای با یکدیگر متحد شوند و دفاتری را در لندن افتتاح و ضمن دست کشیدن از انتشار اسناد بهادار بانکی، فعالیت خود را بیشتر بر اعطای وام و مساعده و اعتبار به مشتریان خود متمرکز کنند. این شکل از فعالیت در مقایسه با سفته یا برات انعطاف بیشتری داشت، اگرچه این کار نیز عمدتاً به‌صورت کوتاه‌مدت انجام می‌گرفت. بنابراین، سفته و برات به‌عنوان وسیله‌ای برای تأمین منابع مالی مورد نیاز تجارت داخلی، اهمیت خود را از دست داد، اما در تجارت خارجی همچنان

1. speculative waves

اهمیت خود را حفظ کرد. گسترش خطوط راه آهن و تلگراف، پیشرفت کشتیرانی اقیانوسی و پس از آن توسعه ارتباطات کابلی بین مراکز مهم بین‌المللی، موجب شد میان لندن و نظام مالی جهانی، که همچنان بر آن سلطه داشت، تماس هر چه بیشتری برقرار شود. به این ترتیب، لندن نسبت به اوضاع مناطق دیگر حساس شد و بانک انگلستان ناچار شد تا نقش نگهبان همیشگی اوضاع خارج از بریتانیا را نیز بازی کند. پوند استرلینگ به پول رایج نظام مالی جهان تبدیل شد و بانک انگلستان ناچار گردید تا قوانینی درباره استانداردها و طلا وضع کند و به کار بندد. بانکداری مرکزی نیز در واکنش به این شرایط جدید و منحصر به فرد، به فعالیتی رسمی تر، نخست به صورت عملی، تبدیل شد. این موضوع در اصل به آن معنا بود که به موازات وابستگی اعتبار داخلی و سطح فعالیت اقتصادی به اوضاع موازنه خارجی، برخی اقدامات مربوط به استقلال مالی با شکست روبه‌رو شده است. برتری مالی بریتانیا به این معنا بود که فعالیت آن تا حدودی می‌توانست متفاوت باشد: یعنی تا پیش از سال ۱۹۱۴ این امکان وجود داشت که مسئولیت تنظیم امور مالی بر دوش سایر بخش‌های اقتصادی جهان گذاشته شود.

در نظر گرفتن نقش بانکداری در روند صنعتی شدن بریتانیا و جدا فرض کردن آن از زمینه کلی بازار پولی، کاری غیرواقع‌بینانه خواهد بود. همچنین طرح این پرسش که آیا تسهیلات بانکداری موجود مناسب بودند یا خیر نیز بی‌معناست. بانکداری برای تأمین سرمایه‌های بلندمدت بخش صنعت توسعه نیافت؛ بخش صنعت از آنجا که منبع اساسی گردآوری مازاد سرمایه برای انجام سرمایه‌گذاری بود، بیشتر منابع مالی ضروری برای توسعه را با به‌کارگیری شیوه‌های مرسوم و عادی به‌دست می‌آورد. به‌طورکلی، بانک‌های بریتانیا کارویژه‌های دیگری نیز داشتند که از کثرت معاملات مالی حاصل از تجارت داخلی و نیز از نقش مرکزی بریتانیا در بازار بین‌المللی ناشی می‌شد. بدون شک عوامل نهادی و سازمانی، به‌ویژه وضعیت قانون و نیز جایگاه بانک انگلستان که تحت تأثیر منافع محافظه‌کاران نزدیک به دولت قرار داشت، ضعف‌ها و مزایایی به‌همراه داشت. تصویب قانون اساسنامه بانک انگلستان در سال ۱۸۴۴، خردمندانه‌ترین اقدامی نبود که پارلمان انجام داد و امکان اصلاح آن وجود داشت. با این حال، این قانون به‌صورت بخشی از نظم تثبیت‌یافته امور درآمده بود؛ این قانون عملاً اجرا می‌شد و نشان داده بود که آن قدر نرمش‌پذیر هست که مانع

از توسعه بانکداری نگردد و در ضمن موجب افزایش اعتماد به نظام بانکی شد که مسئله بسیار مهمی بود.

در بیشتر کشورهای دیگر، ساختار بانکداری تا زمان آغاز صنعتی شدن ضعیف و نامتعادل باقی مانده بود. پس از آن از بانک‌ها، یا برخی از آنها، خواسته شد تا نقش فعال‌تری در رشد اقتصاد رو به پیشرفت ایفا کنند. به‌رحال، تأسیس بانک‌ها در واکنش به تقاضاهایی است که برای خدمات آنها، وجود دارد و نوع کاری که به آن می‌پردازند، به نوع نیازهای موجود بستگی دارد. هر زمان الگوی خاصی از تجارت که کم‌خطر و پرسود باشد به‌وجود آید، نهادهای مربوط به آن الگو با تأخیر و پس از گذشت مدت‌زمانی پدید خواهند آمد. به‌همین ترتیب، حرفه بانکداری نیز همانند سایر زمینه‌های تجارت می‌تواند عرصه‌ای برای ارائه نوآوری‌ها باشد: یعنی مؤسسه‌ها و نهادهای پیشگام در این حوزه می‌توانند روش‌های جدید و فنون تازه سرمایه‌گذاری را تجربه کنند. در تاریخ بانکداری می‌توان ایستایی محافظه‌کارانه و نیز تلاش‌های نوآورانه را مشاهده کرد شگفت‌آور نیست که دیدگاه‌ها و عقاید گوناگونی درباره نقش بانکداری در فرایند صنعتی شدن کشورهای خاص وجود دارد، حتی اگر این گوناگونی در دیدگاه‌ها به دلیل مشکل بودن تشخیص نقش ویژه بانکداری از سایر عوامل دخیل در این فرایند باشد.

فرانسه کشوری بود که در سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم در زمینه توسعه صنعتی بسیار به بریتانیا نزدیک شده بود، اما تا جایی که به مسئله تمرکز سرمایه و کاربرد تکنیک‌های مدرن مربوط می‌شود، عقب‌مانده بود. دلایل بسیاری برای این امر وجود داشت و نبود یک نظام بانکداری، نشان‌دهنده فقدان یک نیاز برآمده از یک شبکه فعال مبادلات داخلی بود، یعنی چیزی که پیش از این مشخصه جامعه بریتانیا محسوب می‌شد. این بانکداری در پی افزایش میزان وام به دولت، تأمین منابع مالی لازم برای بازرگانی گسترده و مبادلات پولی رایج با کشورهای خارجی بود. نظام بانکداری این کشور در اختیار چند مؤسسه کوچک بود که عمدتاً پروتستان بودند و گردآمدن آنها بانک عالی پاریس^۱ را تشکیل می‌داد. شاخه‌ای از روچیلدها و بانکداران یهودی دیگری که علاقه‌مند به فعالیت در این حوزه بودند نیز به آنها پیوستند. این

1. *la haute banque parisienne*

بانکداران از نفوذ درخور توجهی برخوردار شدند و هنگامی که ناپلئون اول در سال ۱۸۰۰ بانک فرانسه را تأسیس کرد، آنان را به همکاری خواند. قرار بر این بود که این بانک، همانند بانک انگلستان، یک بانک مرکزی با اختیار چاپ اسکناس باشد. تا زمان حکومت لویی فیلیپ (۱۸۳۰-۱۸۴۸) بانک عالی پاریس اعتبار بیشتری کسب کرده بود و در زمینه تأمین منابع مالی لازم برای توسعه راه آهن نقش برجسته‌ای داشت، اما تجارت خارجی کلان همچنان منبع اساسی کسب سود به‌شمار می‌رفت. هم پروتستان‌ها و هم بانکداران یهودی دارای ارتباطات خارجی گسترده‌ای بودند، اما تا دهه ۱۸۴۰ بیشتر به دنبال سرمایه‌گذاری در حوزه‌های دیگری مانند بیمه، معادن و صنایع بزرگ برآمدند. در برخی شهرهای سایر استان‌ها شعبه‌ای از بانک عالی وجود داشت که به کارهای اقتصادی مشابهی می‌پرداختند، اما تا پیش از انقلاب سال ۱۸۴۸ در بیشتر نقاط کشور اصلاً بانکی وجود نداشت. تنها نوآوری در این زمینه، تأسیس چیزی به نام صندوق^۱ بود (با بانک‌ها که به انتشار اسکناس می‌پرداختند تفاوت داشتند). این مؤسسه‌ها سپرده‌های مردم را می‌گرفتند، سفته‌ها و برات‌ها را تنزیل می‌کردند و به بخش صنعت وام می‌دادند؛ همچنین، با صدور گواهی‌نامه‌هایی که به دارنده آن سود تعلق می‌گرفت و در کوتاه‌مدت قابل پرداخت بود، به جذب سرمایه‌های بیشتر می‌پرداختند. معروف‌ترین این صندوق‌ها را ژان لافیتته^۲ در سال ۱۸۳۷ تأسیس کرد که در سال ۱۸۴۷ و در جریان بروز بحران مالی منحل شدند: این صندوق وام‌های کوتاه‌مدت گرفته و وام‌های بلندمدت داده بود، یعنی کاری که همواره برای یک بانک خطرناک بوده است. صندوق‌های دیگری نیز به این ترتیب و یا در جریان انقلاب سال ۱۸۴۸ از بین رفتند.

در واقع، تا این زمان بسیاری از دادوستدها در فرانسه هنوز هم با پول فلزی انجام می‌شد. از اسکناس‌های بانک فرانسه عمدتاً در دادوستدهای بزرگ استفاده می‌شد. برای مبادلات تجاری عادی عملاً هیچ‌گونه تسهیلات اعتباری وجود نداشت. براساس یک بررسی، در سال ۱۸۵۰ فقط در ۷ درصد از دادوستدهای بازرگانی از اسکناس استفاده می‌شد؛ در ۹۰ درصد دیگر دادوستدها، نقره و در ۳ درصد نیز طلا ردوبدل می‌شد. عیب‌های ساختار بانکداری و اعتبار نمی‌توانست مانعی بر سر راه

1. caisses

2. Jean Lafitte

میزان دادوستدهای داخلی و حجم سرمایه‌گذاری‌های صنعتی ایجاد نکند. چنان‌که در انگلستان، بخش عمده سرمایه لازم برای بخش کانی و تولید صنعتی را شرکای کوچک و شرکت‌های خانوادگی تأمین می‌کردند. قوانین فرانسه ابزار ایجاد شرکت مضاربه‌ای^۱ را پیشنهاد می‌کرد که براساس آن درحالی‌که مسئولیت مدیران فعال نامحدود بود، حدود مسئولیت شرکای غیرفعال را میزان سرمایه‌گذاری آنان تعیین می‌کرد. تا دهه ۱۸۴۰ شماری از شرکت‌های صنعتی از این شیوه استفاده می‌کردند و سرمایه برخی از آنها به‌صورت سهام درآمدی بود. براساس قانون امپراتوری دوم (۱۸۶۳ و ۱۸۶۷) شرکت‌های عادی با مسئولیت محدود به مجوز دولتی ویژه‌ای نیاز داشتند که این مجوز به‌صورت محدود، و به‌عنوان یک امتیاز، صرفاً به انواع خاصی از سرمایه‌گذاری‌های بزرگ داده می‌شد.

البته نمی‌توان نتیجه‌گیری کرد که نبود بانک در نیمه نخست سده نوزدهم در فرانسه، دلیل عقب‌ماندگی صنعتی این کشور بوده است. از یک‌سو رشد مداوم اقتصادی وجود داشت و ناتوانی در ایجاد تغییرات سریع را می‌توان به عوامل دیگری نسبت داد: برای مثال، می‌توان به نبود امکانات مناسب ترابری یا اهمیت بیش از اندازه کشاورزی دهقانی که از حل و فصل انقلابی مسائل ارضی ناشی می‌شد، اشاره کرد. با این حال، به باور برخی از بازرگانان و اندیشمندان، از جمله پیروان کلود هنری سن سیمون^۲، بانک‌ها می‌توانستند در توسعه صنعتی و ایجاد زیرساخت‌های مربوط به آن نقشی برجسته داشته باشند. آنان مدل‌های خارجی را بررسی و بر استفاده از این مدل‌ها در فرانسه پافشاری کردند. هدف آنان به کارگیری و بسیج پس‌اندازهایی بود که به‌صورت ذخیره‌های طلا و نقره نزد ثروتمندان بزرگ و یا کوچک وجود داشت. به‌همین دلیل، ضرورت داشت که رژیم سیاسی حاکم با حمایت از حقوق مربوط به مالکیت، به ایجاد جو اعتماد در میان مردم پردازد. این شرایط پس از

1. *société en commandite*

۲. Henri-Saint Simon, (۱۸۲۵-۱۷۶۰)، جامعه‌شناس فرانسوی، نخست جامعه‌ای را در آینده تصور می‌کرد که در آن تنگدستی و ستیزه‌جویی از طریق صنعتی شدن به کمک دانشمندان، مهندسان و مدیران بازرگانی از میان خواهد رفت. وی همچنین اعتقاد داشت که روش‌های علوم طبیعی را به علوم اجتماعی نیز می‌توان تسری داد و به‌گفته او، پوزیتیویسم را می‌توان به مردم آموخت. -م.

شکست طبقه کارگر در سال ۱۸۴۸ و سرنگونی جمهوری دوم به دست لویی ناپلئون بناپارت فراهم شد. امپراتوری دوم که او بنیان نهاد، در صدد پی‌ریزی نظام بانکداری مدرن فرانسه بود.

ناپلئون سوم از طرح‌های برادران پریر^۱، یعنی امیل و ایساک، در مورد تأسیس یک بانک سرمایه‌گذاری موسوم به کردیت موبیلیر^۲ پشتیبانی می‌کرد. این بانک براساس نمونه بلژیکی سوسایت جنرال^۳ ایجاد شده بود و تا اندازه‌ای شبیه صندوق لافیته بود؛ و به‌نوبه خود توانست بر عملیات بانکداری در سایر کشورها، و به‌ویژه آلمان تأثیر بگذارد. کردیت موبیلیر هم یک بانک سپرده‌پذیر و هم یک بانک سرمایه‌گذاری بود. به‌عبارت دیگر، سرمایه‌های سپرده‌گذاران را دریافت می‌کرد و از سوی دیگر با تنزیل کردن اسناد بهادار بانکی کسب درآمد می‌کرد؛ همچنین، به فروش اوراق قرضه و سرمایه‌گذاری در بخش صنعت می‌پرداخت، اما به‌طور جدی وارد عرصه سرمایه‌گذاری در خطوط راه‌آهن فرانسه و سایر کشورها و نیز دیگر برنامه‌های عمومی امپراتوری شده بود. نقطه ضعف این بانک، مانند صندوق‌ها، از یک‌سو روی‌آوری به دریافت وام‌های کوتاه‌مدت و از سوی دیگر مشارکت در سرمایه‌گذاری‌هایی بود که برگشت سود آنها در بلندمدت صورت می‌گرفت. تا دهه ۱۸۶۰ آن روش‌های مالی که به‌کارگیری آنها اجرای طرح‌های بزرگ ملی امپراتوری را امکان‌پذیر ساخته بود، اعتبار خود را از دست دادند. برادران پریر مورد غضب روچیلد و سایر بانکدارانی بودند که در دوران پادشاهی اورلئانیست^۴ دارای شهرت بودند. نخستین ضربه با بحران مالی سال ۱۸۵۷ به آنان وارد شد که توانستند از این بحران جان سالم به‌در برند و کردیت موبیلیر در اوایل دهه ۱۸۶۰ همچنان فعال بود؛ حتی رقبای برادران پریر از روش‌های آنان تقلید می‌کردند، اما تداوم موفقیت مالی آنان به انجام سفته‌بازی و وضعیت خطوط راه‌آهن خارجی، که شدیداً در آن درگیر شده بودند، بستگی داشت. مخالفان برادران پریر با استفاده از نابسامانی وضع آنان سعی کردند آنان را از میان بردارند و در نتیجه در سال ۱۸۶۷ درحالی‌که رژیم حاکم نیز

1. the brothers Pereire

2. Crédit Mobilier

3. Belgian Société General

4. Orleanist monarchy یا دوران پادشاهی لویی دوازده (۱۵۱۵-۱۴۶۲) که به‌نام دوک دورلئان

دیگر از آنان پشتیبانی نمی‌کرد، از شرکت [بانک] خارج شدند. عمر کردیت موبیلیر به سرآمده بود. کردیت موبیلیر، به‌رغم شکست خود، دارای اصول و قواعد مهمی بود که هر زمان از بانک‌ها خواسته می‌شد تا نقش هدایت‌کننده‌ای ایفا کنند، از این اصول و قواعد استفاده می‌شد.

برادران پریر تنها نوآوران عرصه بانکداری در دوران امپراتوری دوم نبودند. پیشگامی هنری جرمان^۱، بنیان‌گذار کردیت لیونایز^۲ در سال ۱۸۶۳، اهمیت زیادی برای توسعه بلندمدت بانکداری در فرانسه داشت. الگوی جرمان براساس نظام بانک‌های سپرده‌پذیر انگلیسی بنا شده بود؛ هدف او ایجاد شبکه‌ای از بانک‌ها بود که شمار زیادی سپرده‌گذار داشته باشد. با اینکه مانعی بر سر راه سرمایه‌گذاری‌های بلندمدت در صنعت وجود نداشت، اما منبع اصلی کسب سود، اعطای وام‌های کوتاه‌مدت و عمدتاً از طریق تنزیل بود. برخی از بانک‌ها، از جمله سوسایت جنرال تمایل داشتند از این الگو پیروی کنند؛ سایر بانک‌ها مانند بانک دافیرز^۳ بیشتر به کردیت موبیلیر شباهت داشتند، یعنی سرمایه خود را در بخش صنعت به کار می‌انداختند. اما این تمایز همواره واضح و آشکار نبود. در هر حال، تا پایان سده نوزدهم یا اوایل سده بیستم بانک تخصصی دافیرز به وجود نیامد، شاید به این دلیل که تا آن زمان در شاخه‌های مهم صنعت نیاز به سرمایه‌های عظیم‌تر احساس نشده بود.

به این ترتیب، آنچه در تاریخ اقتصادی فرانسه برجسته است، توسعه آهسته و ناکارآمد ساختار بانکداری، کمبود وجود تسهیلات مالی و رواج دیر هنگام بانکداری در میان طبقات متوسط (حتی تا زمان جنگ جهانی دوم) بود. دادوستدهای مالی همچنان با استفاده از پول نقد صورت می‌گرفت، شاید به این دلیل که بسیاری از این دادوستدها را دهقانان و خرده‌سرمایه‌دارانی انجام می‌دادند که به بانکداران اعتماد نداشتند. حتی شرکت‌ها و مؤسسه‌های بزرگ نیز از وابستگی به بانک‌ها پرهیز و سعی می‌کردند با نگهداری ذخایر و وجوه نقد از خود پشتیبانی کنند. وجود این شرایط انگیزه‌ای نیرومند برای حفظ استقلال مالی بود، اما فقط هنگامی کارآیی داشت که

1. Henri Germain

2. Crédit Lyonnais

3. banque d'affaires

حجم دادوستدهای بازرگانی اندک بود. با این حال، تا پایان سده نوزدهم، وجود پیوندهای نزدیک تر میان بانک‌ها و بخش صنعت، برای مثال صنعت فولاد، قابل تشخیص بود و در این سده گرایش غالب به سوی ایجاد پیوندهای نزدیک میان بانک‌ها و گروه‌های صنعتی بود.

ساختار بانکداری در فرانسه، به شکلی که توسعه یافت، گرچه تا حدودی به الگوهای بریتانیایی مدیون بود، اما دارای روش‌های ویژه خود نیز بود. سایر کشورهای اروپای قاره‌ای که در مقایسه با بریتانیا و حتی فرانسه تازه کارتر محسوب می‌شدند، به دنبال یک الگوی بانکداری متفاوت، و نه چندان دقیق، که می‌توان آن را الگوی آلمانی نامید، رفتند. این الگو کاملاً بدیع نبود و در عمل در هیچ کشوری به طور کامل اجرا نشد. شکل اولیه این الگو را می‌توان در سوسایت جنرال بلژیک و پس از آن، تا حدودی در کردیت موبیلییر جستجو کرد. براساس این الگو، نظام بانکداری آلمان به منظور تأمین منابع مالی مورد نیاز شرکت‌های صنعتی تحت اداره خود و شرکت‌هایی که بر کار آنان نظارت یا کنترل داشت، از سرمایه‌های مردم استفاده می‌کرد. این گونه فعالیت‌ها مانع از ارائه خدمات دیگر از سوی این نظام بانکی نبود، اما کارویژه این نظام، به ویژه در ارتباط با کشورهای تازه واردتر، عبارت بود از پیش‌بردن روند توسعه صنعتی، سرمایه‌گذاری و فراهم کردن سرمایه مورد نیاز از طریق از بین بردن تردید پس‌اندازکنندگان نسبت به سرمایه‌گذاری در طرح‌های بلندمدت.

در واقع، بانک‌های آلمانی به طور کامل از این مدل پیروی نکردند و تصور اینکه این بانک‌ها منابع لازم را برای صنعتی شدن سریع آلمان در دهه‌های میانی سده نوزدهم فراهم کردند، گمراه‌کننده خواهد بود. تا هنگام پیدایش زولورن^۱ در سال ۱۸۳۴ و ساخت شبکه راه‌آهن، هیچ‌گونه بازار ملی در آلمان وجود نداشت و بانکداری، مانند سایر فعالیت‌ها، تا حدود زیادی تحت تأثیر اوضاع هر ایالت بود. در مناطقی که از لحاظ بازرگانی فعال تر بودند، مانند راین‌لند و بندرهای شمالی آلمان، مراکز بانکداری خصوصی، مانند آنچه در سایر بخش‌های اروپای باختری دیده

۱. Zollverein، اتحادیه گمرکی ایالات آلمان که در سال ۱۸۳۳ به رهبری پروس تشکیل

می‌شد، وجود داشت. بخش صنعت منابع مالی مورد نیاز را عمدتاً خود تأمین می‌کرد و در مناطق روستایی و شهرهای کوچک، این منابع را رباخواران که همواره در صحنه حضور داشتند، فروشندگان محلی غلات و یا سردفتران تأمین می‌کردند. دولت‌های ایالات آلمان مانعی در راه توسعه بانکداری و ایجاد شرکت‌های سهامی بودند. تا دهه ۱۸۳۰ یا ۱۸۴۰، عمده‌ترین شیوه به کارگیری سرمایه‌های سپرده‌گذاران، خرید سهام دولتی بود زیرا در این هنگام زمین‌های سرمایه‌گذاری محدود بود. بانکداران خصوصی توان خود را بر تأمین سرمایه لازم برای بخش بازرگانی، فراهم کردن سرمایه در گردش مورد نیاز بازرگانان و عملیات قرضه دولت متمرکز کرده بودند. آنان پیش‌تر تجربه و مهارت بسیاری به دست آورده بودند و از این راه برای تأمین سرمایه مورد نیاز طرح‌های صنعتی استفاده می‌کردند. بانکداران خصوصی ناحیه راین‌لند با استفاده از ابزارهایی مانند سفته و برات، توانسته بودند به‌طور نسبی یک ذخیره دائمی اعتبار به وجود آورند که از لحاظ شکلی کوتاه‌مدت بود، اما امکان سرمایه‌گذاری‌های ثابت بزرگ‌تر را از طریق شرکت‌های وام‌گیرنده فراهم می‌آورد.

آنچه در بانکداری آلمانی انقلاب نامیده می‌شود، در دهه ۱۸۵۰ روی داد و نقطه آغاز آن نیز تأسیس دارمستادتر بانک^۱ بود که الگوی آن از کردیت موبیلیر فرانسوی گرفته شده بود. هدف این بانک که به دست بانکداران ناحیه راین‌لند به وجود آمده بود، توسعه و تأمین مالی سرمایه‌گذاری‌های بلندمدت بود. در دهه‌های پس از آن در پروس و سایر بخش‌های آلمان، بانک‌های اعتباری براساس اصول و قواعد مشابهی به وجود آمدند. این بانک‌ها توانستند موقعیت خود را تثبیت کنند و در مناطقی که رشد صنعتی سریع بود، کارنامه موفق از خود برجای گذاشتند، اما سرمایه‌گذاری صنعتی متضمن ریسک‌های زیادی بود و این بانک‌ها در سال ۱۸۵۷ و بحران‌های مالی متعاقب آن با مشکل روبه‌رو شدند. این بانک‌ها خدمات بانکی معمولی نیز به مشتریان خود ارائه می‌دادند و همچنین در مقایسه با گرایشی که به فروش سهام صنعتی داشتند، کمتر به نگهداری این سهام به صورت انبوه علاقه‌مند بودند. این امر به‌طور روزافزون و به موازات گسترش خطوط راه‌آهن و روی آوردن شرکت‌های صنعتی به سهامی کردن سازمان، امکان‌پذیر می‌شد. بانک‌ها برای شرکت‌هایی که

خود، آن را تشکیل داده بودند و یا به سرنوشت آن علاقه‌مند بودند، سرمایه در گردش فراهم می‌کردند و در نتیجه بانکداران برای دفاع از منافع خود می‌بایست در هیئت مدیره این شرکت‌ها شرکت می‌کردند. به‌طورکلی، در آلمان در مقایسه با بریتانیا و حتی فرانسه - به‌رغم حضور کردیت موبیلیر - پیوندهای نزدیک‌تری میان بانک‌ها و بخش صنعت وجود داشت، به‌گونه‌ای که از یک‌سو بانک‌ها آمادگی داشتند تا نقش سرمایه‌گذار را ایفا نمایند و از سوی دیگر، بخش صنعت نیز از وابستگی به بانک‌ها پرهیز نمی‌کرد. با این حال نباید در مورد تفاوت این کشورها با یکدیگر اغراق نمود. تا ربع پایانی سده نوزدهم نقش بانک‌های اعتباری نسبتاً معتدل بود و بخش عمده فعالیت بانکداری در آلمان ماهیتی عمدتاً چندگانه و مختلط داشت و برمبنای اصول اولیه بانکداری عمل می‌کرد. با وجود نقش این بانک‌ها در ایجاد برخی شرکت‌ها، سرمایه مورد نیاز بیشتر مؤسسات صنعتی، به‌ویژه شرکت‌های میانی و کوچک‌تر، از سوی صاحبان آنها و نیز از طریق سرمایه‌گذاری سود این شرکت‌ها، تأمین می‌شد و بانک‌ها فقط در فراهم کردن سرمایه جاری آنها مشارکت داشتند. افزون بر این، برخی شرکت‌های بزرگ‌تر به‌طور جدی مخالف دریافت سرمایه مورد نیاز خود از بانک‌ها بودند و بعضی از آنها، مانند کروپ، به‌صورت شرکت‌هایی خانوادگی باقی ماندند.

بانکداری با هدف سرمایه‌گذاری که در دهه ۱۸۵۰ در آلمان آغاز شد و در دهه‌های پایانی سده نوزدهم دارای اهمیتی برجسته شده بود، در مقایسه با الگوی بریتانیایی بانکداری، الگوی بدیلی برای کشورهای بود که دیرتر به جاده صنعتی شدن گام نهاده بودند. این الگوی جایگزین، از طریق شرکت‌های کوچک و از راه فراهم کردن زمینه گردآوری سرمایه‌های بزرگ، نیاز به تأمین تدریجی سرمایه را رفع می‌کرد و امکان تأسیس کارخانه‌های بزرگی را فراهم می‌کرد که از ابتدا از آخرین دستاوردهای صنعتی بهره‌مند بودند. برای مثال، این الگو نسبت به آن الگوی بانکداری انگلیسی که در دوره «راج» اقتباس شده بود، برای هندوستان مناسب‌تر بود. همچنین، بانک‌های سرمایه‌گذاری می‌توانستند منابع مالی لازم برای ایجاد زیرساخت‌هایی مانند راه‌آهن را که نیاز به سرمایه عظیمی داشت، تأمین نمایند و در صورت لزوم می‌توانستند به‌صورت مجرای برای سرمایه‌گذاری خارجی عمل کنند. این بانک‌ها امکان آن را نیز داشتند تا در زمینه‌های ضروری به تأسیس

شرکت‌هایی که نبودشان احساس می‌شد، اقدام کنند. البته این گرایش وجود دارد که برای این الگو عمومیت قائل شویم و آن را پاسخی به مشکلات بی‌شمار کشورهای بدانییم که دیرتر وارد عرصه صنعتی شدن شده بودند. در واقع، این همان کاری است که گرشن کرون^۱ انجام داده است و بحث خود را عمدتاً از آلمان و به ویژه از روسیه، که در آن بانک‌ها در برنامه نوسازی واپسین سال‌های حکومت تزاری نقش برجسته‌ای ایفا کردند، آغاز می‌کند. اما این واقعیت که بانک‌های سرمایه‌ای ممکن است چنین نقشی را ایفا کنند به آن معنا نیست که آنها حتماً چنین کاری را انجام خواهند داد. بررسی‌های تاریخی بانکداری که در اروپا، ژاپن و امریکا انجام گرفته است، نشان می‌دهد که الگوهای بانکداری در واقع تا چه حد متنوع بوده‌اند.

انجام مقایسه‌های دقیق میان الگوهای متفاوت بانکداری، از لحاظ نظری آسان‌تر از مقایسه عملی است. بانک‌ها خدمات بسیار زیادی ارائه می‌کردند که نوع آن از یک منطقه به منطقه دیگر، با توجه به روند توسعه اقتصادی و نیز با توجه به نیازهای منطقه‌ای، فرق می‌کرد. الگوهای خارجی می‌توانستند در توسعه اقتصادی نقش مهمی داشته باشند، اما بانکداران آن قدر احساس قضاوت درست و هوشمندی تجاری داشتند که کورکورانه از آنان پیروی نکنند. برای کشوری که در اواخر سده نوزدهم به سوی توسعه گام برمی‌داشت، به کارگیری نظام بانکداری انگلیسی مربوط به مراحل نخستین صنعتی شدن همان قدر احمقانه بود که استفاده از ماشین بخار جیمز وات برای تأمین انرژی کارخانه‌ها. این دسته از کشورها معمولاً ناچار بودند با گزینش قطعات و اجزای الگوهای خارجی، نظام بانکداری ویژه خود را به وجود آورند؛ اما این تلاش‌ها محکوم به شکست بود، مگر اینکه این نظام‌ها با اوضاع و احوال محلی و ساختارهای بنیادی و حقوقی موجود در هر کشور تطبیق داده می‌شد و بر آن اساس توسعه می‌یافت. به این دلیل بود که ساختارهای بانکداری ملی در کشورهای مختلف در عمل تا این حد با یکدیگر متفاوت بودند درحالی‌که وجوه اشتراک زیادی نیز با یکدیگر داشتند. افزون بر این، در تلاش برای شناخت روند صنعتی شدن، قائل شدن نقش اساسی برای بانک‌ها در موارد موفق همان قدر خطرناک است که نسبت دادن شکست‌ها و ناکامی‌ها به ضعف نظام بانکداری. بانک‌ها نقشی ضروری و

اجتناب‌ناپذیری در توسعه سرمایه‌دارانه ایفا می‌کنند؛ و برآیند وجود شرایطی ویژه، یعنی ضرورت پاسخگویی به یک نیازند. همچنین، مؤسسات تجاری و سرمایه‌گذاری همان‌گونه که کم و بیش، با توجه به میزان نظارت حقوقی موجود، به دنبال کسب سودند، از میزانی از استقلال و خودکفایی نیز برخوردارند. آنچه بانکداران در یک برش خاص از تاریخ اقتصادی یک کشور انجام می‌دهند، می‌تواند دارای اهمیت حیاتی باشد؛ همچنین، ممکن است بانکداران در موقعیت‌های دیگر فاقد قدرت باشند و یا همان‌گونه که در جریان بحران‌های مالی مشاهده می‌شود، قربانی نیروهای دیگر شوند. ممکن است رشد اقتصادی را سرعت بخشند یا همانند ترمزی بر سر راه آن عمل نمایند؛ ولی صرفاً با بررسی‌ها و پژوهش‌های تاریخی در موارد خاص می‌توان نقش آنان را تعیین کرد.

دولت و صنعتی شدن

میزان فزاینده خدمات دولت از دهه ۱۹۳۰ و نیز وجود نیروهای بزرگ نظامی در کشورها، دولت‌ها را وادار کرده است تا با وضع مالیات و استقراض (افزون بر بدهی ملی) بخش عمده‌ای از تولید ملی را به این مسائل اختصاص دهند؛ هزینه‌هایی که پرداخت آنها برعهده دولت بود اثرات گسترده و شاید تعیین‌کننده‌ای بر فعالیت‌های اقتصادی و نرخ رشد بسیاری از کشورها داشت. چنین دخالتی نخستین بار برای رویارویی با تأثیرات جنگ جهانی دوم و نیز جلوگیری از بازگشت شرایط رکود اقتصادی دهه ۱۹۳۰ اعمال شد. در این وضعیت اندیشه جان مینارد کینز تا آن زمان که به‌نظر رسید هزینه‌های دولت بدون ایجاد رشد یا کاهش سطح بیکاری موجب تورم شده است، نفوذ درخور توجهی داشت. بنابراین، دوره زمانی فراکینزی (از دهه ۱۹۷۰) شاهد واکنش نسبت به دخالت دولت و بازگشت باور به نیروهای بازار بود. این گرایش با فروپاشی به اصطلاح «اقتصادهای برنامه‌ای»، شوروی و اروپای شرقی تقویت شد. نفوذی که صنعتی شدن به روش شوروی بر کشورهای در حال توسعه، مانند هندوستان، داشت در ابتدای کار درخور توجه بود. حتی در برخی از کشورهای پیشرفته نیز پس از سال ۱۹۴۵ در مواردی این توجه ایجاد شد. فرانسه و دیگر کشورها تلاش کردند تا برنامه‌های اقتصاد ملی را، به‌جای برنامه‌های دستوری، با هماهنگ کردن سیاست‌های صنایع خصوصی و بخش دولتی با یکدیگر، طراحی کنند.

در دهه ۱۹۸۰، نقش دولت در صنعتی شدن و به‌طور کلی در اقتصاد به‌شکل فزاینده‌ای بحث‌برانگیز شد. تا این زمان، از جنگ جهانی دوم به بعد، در این خصوص که در کشورهای در حال صنعتی شدن دولت باید به‌عنوان یک محرک عمل نماید، توافق وجود داشت. بر مبنای این توافق، دولت می‌بایست برای بخش‌های گوناگون

اقتصادی برنامه‌ریزی کند، زیرساخت‌های ضروری را فراهم و حتی در صورت لزوم خودش به‌عنوان کارگزار پیشگام، برخی از طرح‌های جدید صنعتی را پی‌ریزی و اجرا نماید. حتی در جایی که نسبت به مالکیت ابزارهای تولید تردیدی وجود نداشت، اغلب این پندار به چشم می‌خورد که لازم است دولت برای صنایع هدفگذاری کند و در زمینه‌هایی که بخش خصوصی قادر یا مایل به سرمایه‌گذاری در آن نیست، از جمله سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها - سیستم ترابری، ارتباطات، نیرو و بخش به‌طور سنتی عمومی بسیاری از کشورها - مسئولیت کارها را برعهده گیرد. مورد اخیر در بسیاری از کشورهای اروپای شرقی و نیز کشورهای در حال صنعتی شدن مانند هندوستان، برزیل و آفریقای جنوبی به اجرا درآمد. ژاپن، کره جنوبی و تایوان در زمره کشورهای صنعتی موفق بودند که در آنها حمایت فراگیر دولت از بخش‌های عمده رشد، وجود داشت.

نگاهی به نمونه‌های نخستین کشورهای صنعتی نشان می‌دهد که تاکنون الگوهای گوناگونی از صنعتی شدن وجود داشته است که از روش سلطه نیروهای بازار در انگلستان تا شیوه‌های سفت و سخت برنامه‌ریزی دولتی اتحاد جماهیر شوروی، اروپای شرقی و چین را دربرمی‌گیرد. تا دهه ۱۹۸۰ این الگوها نه فقط بی‌اعتبار شدند، بلکه موجب شدند نسبت به نتایج سیاست‌های مداخله‌گرایانه در کشورهای در حال توسعه، ناامیدی نیز ایجاد شود. به‌ویژه، سیاست‌های اقتصادی کینزی که بر مبنای نقش مثبت دولت در مدیریت اقتصاد قرار داشت، جاذبه خود را از دست داده بود. اندیشه اقتصادی، زیر فشار سیاسی وارد از سوی جناح راست، به‌ویژه در انگلستان و آمریکا، بر باور خود مبنی بر فضیلت و برتری نیروهای بازار و کاهش دخالت دولت تا حداقل ممکن، مجدداً صحنه گذارد. این امر بازگشتی بود به بینش‌های اقتصاددانان (و بسیاری از تاریخ‌دانان اقتصادی) قریب یک نسل پیش. این اندیشه با تجدیدنظر و روشی تازه اکنون به ایدئولوژی رسمی دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی وابسته به آنان، از جمله بانک جهانی، تبدیل و راهنمای سیاست‌های کشورهای در حال توسعه شده بود.

بنابراین، بررسی تحول دکترین لیبرالیسم اقتصادی (بهترین توصیف برای ایدئولوژی ضددولتی) در زمان اوج خود پیش از سال ۱۹۱۴ و دلایل کنار گذاشتن این دکترین، می‌تواند سودمند باشد. در آن زمان این نکته پذیرفته شده بود که

نیروهای عرضه و تقاضای فعال در بازار آزاد به تخصیص بهینه منابع و توزیع کالاها گرایش دارند. دولت نیز عهده‌دار وظایف ضروری مشخصی، مانند دفاع ملی، حمایت از مالکیت خصوصی، تأیید قراردادهای و حفظ نظم، است و برای اجرای این هدف‌ها باید از شهروندان مالیات دریافت کند. بنابراین، هزینه مخارج آن باید در حداقل ممکن باشد که فقط می‌توانست از درآمد شخصی شهروند که صرف رضایتمندی خصوصی وی می‌شد، کسر نماید، دولت فی‌نفسه نمی‌تواند چیزی به رفاه اضافه کند. آنچه گفته شد خلاصه‌ای از دیدگاه اقتصاد به اصطلاح آزاد (لسه فر) بود؛ اندیشه مسلط اروپای غربی و سرمایه‌داری امریکایی از اواخر سده هیجدهم. در عمل، اقتصاد آزاد (لسه فر) به صورت دکترین هرگز به کار گرفته نشد؛ و به شکل یک 'آرمان ناآزموده' باقی ماند و به کلی از سوی اقتصاددانان سیاسی کلاسیک، مانند آدام اسمیت و دیوید ریکاردو که در واقع نظریه اقتصاد بازار را تدوین کرده‌اند، رد شد. این اقتصاددانان و جانشینانشان، به همراه قانونگذاران، با گرایش شدید تجربه‌گرایی تصدیق می‌کردند که واقعیت‌ها مقدم بر نظریه‌اند. در واقع، حتی در بریتانیا که در آن روش اقتصاد آزاد به عنوان یک سیاست تقریباً به اجرا گذاشته شد، کارویژه دولت در حوزه اقتصادی و اجتماعی از مواردی که مروجان جزم‌اندیش تأیید می‌کردند، فراتر رفت.

یادآوری این نکته مهم است که تئوری بازار آزاد هنگامی که در سده هیجدهم مطرح شد، مسئله کاملاً جدیدی بود و تا حدی یک دکترین انقلابی به شمار می‌رفت. این دکترین هنگامی ظاهر شد که دو فرایند عمده تاریخی در جریان بود: توسعه بازرگانی سرمایه‌داری و صنعتی در کانون‌های پیشرفته و شکل‌گیری دولت‌های ملی به عنوان واحدهای سیاسی اصلی جهان مدرن. این فرایندها جداشدنی نبودند بلکه از ابتدای شکل‌گیری به شدت به یکدیگر وابسته بودند. فرایند ایجاد دولت‌ها با حمایت پادشاهان خاندان‌های کهن تداوم یافت و رایزنان آنان نیز در پی آن بودند که قلمروهای تحت اختیار خود را همشکل‌تر کنند و در آنها سیستم متمرکز قوانین و زمامداری را ایجاد نمایند. این امر مستلزم کاهش قدرت طبقات ممتاز، اشراف و کلیسا بود و نیز تشکیل دسته‌هایی از کارمندان را که به وسیله دولت مرکزی گزینش شده و در برابر آن مسئول باشند و دستورهای آن را اجرا نمایند، ضروری می‌کرد. به عبارت دیگر، یک دستگاه دولتی پیچیده‌تر و سلسله‌مراتبی از کارکنان می‌بایست

به وجود آید. همچنین، منابع باید از دست توده‌های مردم خارج می‌شد و به شکلی کارآتر و احتمالاً به زیان طبقه حاکم زمینداری که بیشتر مازاد را در اختیار می‌گرفتند، به کار گرفته می‌شد. این منابع در واقع به صورتی گسترده به مصرف کارهای غیرتولیدی، مانند جنگ‌های گوناگون پرهزینه می‌رسید. دستگاه دیوان‌سالاری نیز در ارتباط با نیاز به گردآوری مالیات از مردم و پشتیبانی از نیروهای نظامی ایجاد شده بود و هر دولتی در درگیری پیوسته با دولت‌های خاندانی دیگر، با به کارگیری نیروی نظامی در واقع خود را در صحنه بین‌المللی معرفی می‌کرد. این‌گونه فعالیت‌ها موجب کمک به نیروهای کاپیتالیسم نوپا می‌شد. منافع طبقه بازرگان در تجارت خارجی و مستعمره‌ها در خدمت نیازهای دولت قرار می‌گرفت. نیروی دولت از طریق شرکت‌های ممتازی مانند شرکت هند شرقی بازرگانان را در برابر رقبای تجاری حمایت می‌کرد. بازرگانان ملی در قلمروهای به دست آمده دولت از حقوق انحصاری برخوردار بودند به طوری که می‌توانستند کالاهای خود را به قیمتی گران بفروشند و محصولات مناطق مستعمراتی عرضه شده به بازار جهانی را به قیمتی کمتر از آنچه در یک بازار آزاد می‌توانست به فروش رود، خریداری کنند. همچنین صنایع داخلی با استفاده از ممنوعیت واردات و تعرفه‌ها و نیز تشویق‌هایی مانند حمایت‌های صادراتی و یارانه‌ها، حمایت و پشتیبانی می‌شدند. ممنوعیت صدور مواد خام معین به منظور پایین نگه‌داشتن هزینه‌های تولیدکنندگان داخلی طراحی می‌شد و درعین حال مواد خام مورد نیاز داخلی از پرداخت عوارض معاف بودند. به طور خلاصه، درهم آمیختگی دولت در شکل‌گیری رشد سرمایه‌داری تجاری به گونه‌ای زمینه مساعد را فراهم آورد که اعمال سیاست‌هایی که به «مرکانتیلیست»^۱ معروف هستند، میسر شد. اگر این سیاست‌ها را تلاش‌هایی نظام‌مند برای رشد اقتصادی و یا افزایش درآمد ملی شهروندان تلقی کنیم، تصویری نادرست است. دولت تجارت و صنعت را به خاطر قدرت سیاسی خود توسعه داد و

۱. مرکانتیلیسم (Mercantilism)، تجارت‌گرایی یا سوداگری، گرایش اقتصادی بود که در سده‌های اولیه توسعه سرمایه‌داری (سده‌های پانزدهم تا هیجدهم میلادی) در اروپا رایج بود. نظریه پردازان مرکانتیلیست به اصل تجارت آزاد اعتقاد داشتند و دولت را نهادی می‌دانستند که می‌تواند حقوق طبیعی انسان را، که شامل مالکیت خصوصی و امنیت تجارت است، تضمین کند. مفهوم اجتماعی این نظریه آن بود که دولت باید زمینه رشد بورژوازی تجاری را فراهم آورد. -م.

حتی توانست سرمایه‌داران تاجر را بر ضد اشراف مخالف ظهور تمرکزدهی آن تحریک کند. شرکت‌های گوناگون صنعتی و تجاری کمترین تجانسی با هم نداشتند. از این رو، هر یک از آنها برای جلب نظر دولت در تأمین منافع خود، همواره در تکاپو بودند. در این میان برخی به هدف خود می‌رسیدند و بعضی ناکام می‌ماندند. بنابراین سیاست انسجام خود را از دست داد، اما این سیاست بر این فرض استوار بود که دولت می‌تواند، و یا در واقع باید، در روابط اقتصادی شهروندان مداخله کند.

ظهور دولت مدرن از اواخر سدهٔ پانزدهم میلادی در برابر پیشینهٔ یک اقتصاد باقاعده و منظم به‌وقوع پیوست. پیشه‌های شهری را صنف‌ها و شرکت‌ها ساماندهی کردند درحالی‌که اکثر جمعیت روستایی بخش کشاورزی کاملاً در بند بودند. رشد اقتصاد بازار در درون چارچوب کنترل‌ها، قید و بندهای سنتی رایج و محدودیت‌ها صورت گرفت. در همین دوره نفوذ معاملات پولی به‌طور فزاینده‌ای سرعت گرفت و نشان داد که دارای قدرت زیان‌آور و نگران‌کننده‌ای است؛ بنابراین، دولت وارد عمل شد و برای مثال سعی کرد تا چارچوب‌های فعالیت اقتصادی را کنترل کند، صنایع معینی را سامان دهد و برای ضایعات اقتصاد بازار بر اثر وجود قوانین ضعیف، اقدامات لازم را به‌عمل آورد. این قوانین به‌سختی می‌توانست از قواعدی که برای حرکت‌های دیگر ایجاد شده بودند، از جمله قوانین مربوط به افزایش درآمد دولت از راه فروش امتیازات به افراد پیشگام و یا تقویت دولت از طریق گسترش توسعهٔ صنعتی، جدا تلقی شود. به‌هر صورت، در دولت‌های در حال توسعهٔ اروپا، چنین دخالتی عادی و فراگیر بود. در فرانسه وزیر پرآوازهٔ لویی ۱۴، کلبر^۱، این کار را عملی کرد.^۲ هدف این سیاست، پیشرفت اقتصادی دستوری با نظارت و هدایت دولت بود. کلبریسیم در کنار سیاست‌های متعارف مرکانتیلیستی در تجارت خارجی، دربرگیرندهٔ دستگاه دقیقی از قوانین بود که مأموران دولتی بسیار قدرتمندی آن را اجرا می‌کردند. به‌نظر

1. Colbert

۲. ژان باتیست کلبر (۱۶۸۳-۱۶۱۹)، وزیر دارایی لویی چهاردهم که دست به اصلاحات مالی ناموفقی زد. وی از هواداران مکتب مرکانتیلیسم بود و می‌خواست از طریق حمایت گمرکی صنایع فرانسه را توسعه دهد، اما هزینه‌های اسراف‌آمیز و سیاست جنگی لویی مانع اصلاحات کلبر گردید. برای تأمین مخارج جنگی، کلبر مجبور شد مالیات‌ها را افزایش دهد و دست به فروش مناصب دیوانی بزند و این همه موجب افزایش ناراضی عمومی شد. -م.

می‌رسید که صنعت در این روش در قید و بند قرار گرفته است. در این دوره، و طی رژیم گذشته، دولت فرانسه به برخی از سرمایه‌گذاران یارانه پرداخت کرد و دیگر برنامه‌ها را از طریق مأموران خود اجرا نمود. در این دوره مخترعان و تکنیسین‌های خارجی تشویق می‌شدند که برای ایجاد صنایع جدید به فرانسه عزیمت نمایند.

این سیاست در پروس نیز به اجرا درآمد. در این کشور دولت کانسارهای زغال‌سنگ و دیگرکان‌ها را در اختیار گرفت و فعالیت‌های تولیدی را که به دست مأموران دولتی اداره می‌شدند، به راه انداخت و به برخی از کارگزاران خصوصی کمک کرد. در واقع، بسیاری از دولت‌های قاره‌ای اروپا بر مبنای این روش فعالانه مداخله می‌کردند؛ به‌ویژه در توسعه صنایع سنگین که به منظور تأمین نیازهای جنگی، تولید لوازم لوکس، که در غیر این صورت از خارج وارد می‌شد، یا با هدف افزایش درآمد صورت گرفته بود. در این دوره دیدگاه برخی حاکمان عموماً این بود که کشور را همانند ملک وسیعی می‌دیدند که می‌بایست مانند مالکیت بزرگ زمینداری اداره شود که در آن مالک، یک معدن در زمین خود راه‌اندازی، جوهای خود را تقطیر و به الکل تبدیل کند یا حتی یک کارگاه ایجاد نماید. در شرایطی که دولت درگیر حفظ ساختارهای اجتماعی کهن، سنتی و یا فئودالی بود که در واقع به‌عنوان موانع تشویق سرمایه‌گذاری تلقی می‌شدند، گزافه‌گویی خواهد بود اگر بگوییم که این کارآفرینی‌ها و سرمایه‌گذاری‌ها در بخش تولید تأثیری بر روند صنعتی شدن نداشته است. همچنین، گسترده شدن قوانین دولتی در مسائل مربوط به پیشه‌وران کوچک و تولیدات دستی به‌طور مشخصی مانع از نوآوری و تحول تکنولوژیکی شد. سرمایه‌گذاری‌های بزرگ که یارانه دریافت می‌کردند و یا به دست دولت گسترش می‌یافتند، درحالی‌که در مواردی به‌عنوان الگوهای اولیه کارخانه‌های بعدی تلقی می‌شدند، معمولاً کالاهایی را با بازار محدود - خود دولت یا اشراف - تولید می‌کردند. نسبت به صنایعی که از طریق تولید انبوه با هزینه کمتر واحد قادر به بهره‌برداری از تقاضاهای توده‌ها باشند، توجه چندانی نشان داده نمی‌شد.

در فرانسه، در واپسین سال‌های پیش از انقلاب مأموران دولتی مجری قوانین در مواردی پشتیبان میزان بیشتری از آزادی‌های اقتصادی بودند. به این ترتیب آنان پاسخگوی فشارهای وارد از سوی سرمایه‌گذاران بودند و پیش از آنکه خود را کنترل‌کننده صنعت به حساب آورند، اغلب به‌عنوان وکیل مشاور و میانجی دولت

عمل می‌کردند. در واقع، پیش از سال ۱۷۸۹، عملکرد دولتی در برابر تقاضای در حال رشد تجار و تولیدکنندگان برای آزادی بیشتر، دست‌کم در ارتباط با بازارهای داخلی، کاملاً عقب‌نشینی کرد. تا این گستره فرانسه پیرو روشی بود که یک سده پیش‌تر در بریتانیا ترسیم شده بود. در این کشور سلطنت استوارت‌ها سیاست نظارت مرکانتیلیستی و انحصارهای صنعتی و قوانین را صرفاً برای پاسخگویی به مخالفت گروه‌های ناراضی تجار به کار برد؛ گروه‌هایی که از ممانعت انباشت و سرمایه‌گذاری براساس انگیزه‌های بازار ناخشنود بودند. دشمنی با دخالت اقتصادی دولت نقش مؤثری در سرنگونی سلطنت‌های مطلقه داشت و گرچه برخی قوانین محدودکننده در کتاب‌های مربوط به قوانین موضوعه باقی ماندند، اما طی سده هیجدهم عمدتاً متروک شدند.

صنعتی شدن در بریتانیا، جز در مورد بسیار مهم تداوم سیاست‌های مرکانتیلیستی در زمینه‌های بازرگانی خارجی، کشتیرانی و مسائل مستعمرات، کمتر مرهون دولت و یا بخش عمومی بود. فقط در دهه ۱۷۷۰، به‌ویژه پس از چاپ کتاب ثروت ملل آدام اسمیت بود که نظام مورد نظر وی، «سیستم مرکانتایل»، مورد حمله واقع شد و حتی اسمیت پذیرفت که دفاع، بسیار مهم‌تر از توانگری و دولت‌مندی است. به‌عبارت دیگر، منافع راهبردی و ملی توانست سیاست محدودیت‌های تجاری از جمله قوانین دریانوردی را توجیه کند. محدودیت‌های مربوط به فعالیت بازار آزاد در داخل کشور یا مقررات مربوط به تولید صنعتی در این هنگام در حدی اندک بود و در طبقات صنعتی و تجاری مخالفت شدیدی نسبت به هرگونه دخالت رسمی در فعالیت‌های تجاری آنان وجود داشت. بدون شک این مسئله از تجربه خود آنان ناشی شده بود. شرایط ساخت دولت در یک پادشاهی جزیره‌ای که اساساً از هجوم خارجی ایمن بود و ارتش دائمی کوچکی داشت، ضرورت ایجاد یک دیوان‌سالاری مبتنی بر مراتب از نوع قاره‌ای را تحمیل نکرده بود. بسیاری از کارویژه‌های اداری براساس قوانینی که پارلمان به تصویب رساند، به افراد تازه‌کار تفویض شد و قضات دادگاه‌ها از میان اشراف زمیندار ایالات و نواحی تعیین و منصوب شدند. این افراد نه شایستگی داشتند و نه تمایل که درگیر قواعد پیچیده تجارت یا صنعت شوند و بی‌تردید نسبت به درخواست‌های متعدد کشاورزان محلی و تجار برای آزادی، حساس بودند. مأموران حقوق‌بگیر دولت نیز هم از نظر تعداد اندک و هم در موارد

متعددی صاحب‌منصب اداری بودند که شغل‌های تشریفاتی خود را مرهون حامیان ثروتمند خود می‌دانستند و به‌طورکلی برای ادارهٔ هر امری ناشایست و فاسد بودند. به‌عنوان نمونه، کارکنان گمرک و مأموران مالیاتی به‌دلیل ملاحظات خاص، به‌سادگی قانون را نادیده می‌گرفتند.

بدین‌سان، مأموران دولتی در بریتانیا چندان خوشنام نبودند و این فکر که از آنان خواسته شود کاری انجام دهند، از نظر تجار واقعاً خنده‌دار بود. به‌دلیل خصوصیات پیشرفتهٔ تجارت و نیز دستاوردهای انقلابات سدهٔ هفدهم، درخواست برای آزادی اقتصادی مقاومت‌ناپذیر بود و دکترین‌های اقتصاددانان سیاسی زمینه را که در نتیجهٔ یک فرایند طولانی توسعه از پیش آماده شده بود، مساعد دیدند. در خود قاره وضعیت متفاوت بود. بازرگانان و سرمایه‌گذاران به‌عنوان یک گروه قدرت کمتری داشتند و در تلاش‌های مربوط به تجارت شخصی خود نیز کمتر متکی به خود بودند. تعداد دیوان‌سالاران بسیار زیاد بود و از احترام و قدرت بیشتری برخوردار بودند و حتی می‌توانستند دکترین‌های جدید را بیاموزند و بخش‌های متناسب با منافع دولت را براساس پندار خود گزینش کنند. به این ترتیب، مأموران دولتی روانهٔ مکتب آدام اسمیت شدند؛ همان‌گونه که بازرسان رژیم پیش از انقلاب فرانسه به مکتب فیزیوکرات‌ها، نخستین پشتیبانان لیبرالیسم اقتصادی و اقتصاد آزاد، گرویدند. از این‌رو آنان منکر دخالت در اقتصاد نشدند، اما سعی داشتند که آن را بیشتر گزینشی نمایند و شاید هم به این نکته پی برده بودند که اجرای کامل اقتصاد آزاد می‌توانست ویرانگر باشد و مثلاً پیشه‌وران ارزشمند را از حوزهٔ تجارت حذف کند.

تفاوت عمده میان ویژگی دولت بریتانیا و ویژگی دولت‌های قارهٔ اروپا مربوط به دکترین نبود، بلکه بیشتر به شرایط مادی بازمی‌گشت. بریتانیا حوزهٔ مناسبی برای کاربرد دکترین‌های لیبرالیسم اقتصادی بود که توسعهٔ این کشور موجب آن بود. بسیاری از کشورهای قارهٔ اروپا، به استثنای فرانسه، این دکترین‌ها را نه به‌عنوان ایده‌هایی کاملاً کاربردی، بلکه مانند یک ایدهٔ وارداتی بیگانه دریافت کردند. خصیصه‌هایی که پیش‌تر در پایان سدهٔ هفدهم کاملاً آشکار شده بودند، در جریان توسعهٔ سال‌های بعدی تأیید شدند. صنعتی شدن در بریتانیا در شرایط لیبرالیسم اقتصادی جهش‌های بزرگی به‌سوی پیشرفت انجام داد و در برخی زمینه‌ها به اعتبار دست یافت، اما ناظران دوردست نیز این امر را دریافتند که هرگاه نیروهای بازار با

حداکثر آزادی عمل نمایند به طوری که به موفقیت‌های فنی مؤثری دست یابند و تولید افزایش یابد، عوارض جانبی ناخوشایندی هم در پی آن خواهد آمد. بر این اساس، اقتصاد آزاد مترادف بود با نابسامانی، توسعه همراه با هرج و مرج در تولید، زاغه‌نشینی همراه با یک پرولتاریای صنعتی فقیر غوطه‌ور در این زاغه‌ها؛ الگویی که به‌سختی می‌توان از آن به‌عنوان الگوی عملی یاد کرد. به‌همین دلیل، در قاره اروپا خواسته‌هایی مبنی بر اینکه دولت‌ها باید از بروز چنین رویدادهایی جلوگیری کنند، مطرح شد.

بورژوازی صنعتی و تجاری در حال ظهور بریتانیا خواهان دولتی بود که پاسخگوی خواست و اراده آنها بوده و اداره آن مستلزم هزینه‌های اندک باشد. در این شرایط تعداد اداراتی که چشم‌اندازی بهتر از بخش تجارت داشته باشند انگشت‌شمار بودند و حداقل در سده هیجدهم مخالفان راهی بدان نداشتند. به این ترتیب سیاست به‌طور کلی در اختیار الیگارشی زمیندار قدیمی و یا حزب ویگ‌ها^۱، حزبی که مارکس آن را نمایندگان اریستوکراتیک بورژوازی می‌دانست، قرار داشت. در مقابل، طبقه متوسط بیشتر ابزارهای لازم برای تداوم عملیات آزاد قوانین بازار - البته نه همه آنها را - به‌دست آورده بود. سیاست را یک حزب تعیین نمی‌کرد، بلکه برآیند یک مبارزه حزبی که در آن منافع زمینداران، به‌نماینده‌گی توری‌ها^۲، نقش عمده‌ای داشت، عمل می‌کرد. توری‌های حاکم آمادگی کمتری برای درک برتری نیروهای بازار داشتند زیرا این برتری موجب زیان و آسیب رساندن به دهقانان و زمینداران می‌شد. صرف‌نظر از رقابت میان تولیدکنندگان و زمینداران، اقداماتی که از سوی دیگر طبقات، از جمله کارگران به اجرا گذاشته شد، سودمند بود.

در بریتانیا، هنگامی که رقابت بین ویگ‌ها و توری‌ها برای کسب مناصب دولتی در جریان بود، طبقه متوسط عمدتاً به‌دنبال تجارت و حرفه‌های تخصصی بودند و تا نیمه‌های سده نوزدهم اصلاحات در خدمات اجتماعی را وارد حوزه کاری خود

۱. Whig، مجموعه‌ای از گروه‌های اشرافی در پارلمان انگلیس در سده هیجدهم و در واقع حزب سیاسی نماینده منافع زمینداران و طبقه متوسط ثروتمند بود. حزب ویگ نطفه اولیه حزب لیبرال به‌شمار می‌رود.

۲. Tory، از احزاب سیاسی قدیمی انگلیس که هوادار اشراف زمیندار و سخت وابسته به کلیسای انگلیس بود و نطفه اولین حزب محافظه‌کار کنونی به‌شمار می‌رود. -م.

نکردند. خدمات اجتماعی تحت تأثیر ایدئولوژی لیبرالیسم اقتصادی قرار داشت و با اکراه سیاست‌هایی را که با آن در تعارض بودند و به دنبال آن تحت فشار ضرورت‌هایی، مانند قوانین کارخانه و بهداشت عمومی و نه مسائل اقتصادی، آغاز کرد. از سوی دیگر، در فرانسه و کشورهای که رژیم کهن آنان بازسازی شد، طبقه متوسط در نتیجه کاهش قدرت و امتیازات طبقه اشراف راهی برای ورود به خدمات دولتی، یگانه مسیر عمده برای الیت بورژوازی تحصیل کرده، باز کرد. در پروس و دیگر بخش‌های آلمان و اروپای مرکزی نیز گروهی از بوروکرات‌ها وجود داشتند که داوطلبان طبقه متوسط می‌توانستند در آن پذیرفته شوند. ناسیونالیسم رو به رشد در آلمان، ایتالیا و اروپای خاوری بر شکل‌گیری و تقویت دولت تأکید می‌کرد و صرفاً برای حمایت و گسترش منافع تجاری بورژوازی خواستار تقویت دولت نبود. دولت بریتانیا مناطق استعماری به دست آورد و نفوذ خود را برای یاری رساندن به شهروندان خود در مناطق گوناگون جهان گسترش داد. شهروندان پروس یا باواریا تا هنگام شکل‌گیری امپراتوری بیسمارک، از چنین ابزار کمکی برخوردار نبودند. افزون بر این، پس از سال ۱۸۱۵ شکاف میان کارآیی صنعتی مدل انگلیسی و تولیدکنندگان قاره‌ای بیشتر شد. دولت‌ها در برابر واردات کالاهای ارزان قیمت انگلیسی، به عنوان پشتیبانان صنایع داخلی به حساب می‌آمدند. کمک دولت، حداقل به شکل حمایت‌های تعرفه‌ای، برای موفقیت در به کارگیری تکنیک‌های جدید ضروری به نظر می‌رسید، فردریش لیست^۱ به شکل منسجمی این نکته را به عنوان پاسخ قاره‌ای به تجارت آزاد مطرح کرد. تولیدکنندگان بریتانیایی از حمایت از بازار داخلی دست کشیدند، زیرا رقبای خارجی آنان، تولیدات خود را با هزینه بالاتر تولید می‌کردند و همچنین همراه با هزینه‌های مربوط به واردات، تقریباً آن را به صورت کامل تحویل

۱. Friedrich List (۱۸۴۶-۱۷۸۹)، از نخستین و جدی‌ترین منتقدان مکتب کلاسیک اقتصاد سیاسی است. او مکتب آدام اسمیت و طرفدارانش را به عنوان «مکتب جهان‌شمول» رد می‌کند و معتقد است که آزادی تجارت در جهان فکری آرمانی است که فقط در آینده دور قابل دسترسی است. به نظر او هر کشور باید با وضع تعرفه گمرکی و حتی ممنوعیت ورود کالاهای خارجی به تقویت بنیان‌های تولیدی خود بپردازد. تنها در این صورت است که کشورهای مثل آلمان، روسیه و امریکا می‌توانستند امیدوار باشند که به کارآیی صنعتی لازمی که بتواند با بریتانیا رقابت کند، دست یابند. - م.

می‌دادند. از سوی دیگر، برای پایین نگه‌داشتن هزینه تولید و دستمزدها خواهان آزادی واردات مواد غذایی و مواد خام بودند بنابراین، برای تسلط بیشتر بر بازارهای خارجی همچنان به کمک بیشتری نیاز داشتند. اقتصاددانان و تجار قاره‌ای دریافتند که تجارت آزاد در خدمت منافع اقتصاد مسلط و در واقع به سود قدرتمندان در برابر ضعیفان، ثروتمندان در برابر فقراست و اینکه تعرفه در واقع ابزار ناسیونالیسم بریتانیایی است. آنها نمی‌توانستند به دلیل مخالفت بخش‌هایی از صنعت و کشاورزان مانع از ورود کالاهای انگلیسی شوند، اما برای کند کردن لبه رقابت با بریتانیایی‌ها می‌توانستند از تعرفه‌ها حمایت کنند. سیاستمداران هم عموماً آماده فرمانبرداری بودند.

پاسخ به این پرسش که تعرفه‌ها در قاره اروپا تا چه اندازه ابزاری برای توسعه بوده‌اند، به بررسی نیاز دارد. جدا کردن اثرات یک تعرفه، یا عدم وجود آن، از سایر عوامل اثرگذار در یک موقعیت واقعاً ناممکن است. با این حال می‌توان ادعا کرد که، با فرض هجوم‌های سرسختانه از سوی بریتانیا پس از سال ۱۸۱۵، نظام تعرفه‌ای بخش‌هایی از اروپا را از صنعتی نشدن نجات داد و صنایع را قادر ساخت جایگاه ثابتی برای خود دست و پا کنند؛ جایگاهی که در غیر این صورت به وجود نمی‌آمد. از آنجا که تعرفه از طریق انتقال منابع از کاربردهای کمتر تولیدی به استفاده‌های تولیدی موجب افزایش درآمد و نیز قدرت خرید عمومی شد، نه تنها منافع مردم اروپا بلکه در درازمدت منافع بریتانیایی‌ها را نیز تأمین کرد. مسلماً در جهانی منحصراً مبتنی بر کشاورزی برای یک کشور صنعتی واحد، آینده‌ای وجود نداشت.

هرگاه سؤال شود که دولت‌ها با استفاده از چه روش‌هایی در صنعتی شدن اروپای قاره‌ای نقش مثبتی ایفا کرده‌اند، پاسخ‌ها کم و بیش باید این باشد که به‌طور کلی نقش دولت خیلی تعیین‌کننده نبود. در بسیاری از کشورها میراث قابل توجهی از قواعد و دخالت‌های دولتی به چشم می‌خورد که مربوط به دوره قبل یعنی رژیم گذشته اقتصادی بود. برای دولت‌ها ساخت بزرگراه‌ها، پل‌ها و بسیاری از تسهیلات مشابهی که امروزه زیرساخت نامیده می‌شوند، امری کاملاً عادی بود. دولت‌ها همچنین برنامه‌های اداری، سازمانی و راهبردی را برعهده داشتند: اجازه انتقال اطلاعات و فرامین به فرمانداران مناطق مختلف کشور و استان‌ها و آماده‌سازی سپاهیان جنگی برای دفاع و یا حمله به‌هنگام جنگ. در دولت‌هایی مانند پروس و فرانسه، این امر

به معنای آموزش متخصصانی برای سرپرستی، نظارت و برنامه‌ریزی ساخت و نگهداری چنین امکانات و تسهیلاتی بود. این امکانات برای رشد بیشتر بازارها اهمیت اساسی داشتند و در تشویق سرمایه‌گذاری کلان در صنعت عامل عمده‌ای به حساب می‌آمدند. پیدایش راه‌آهن به دلیل اهمیت راهبردی و ملی آن، دولت را به شکل اجتناب‌ناپذیری درگیر مسائل کرد. بر این اساس، تا آنجا که مسئله ساخت راه و تأمین هزینه‌های مالی آن از ابتدای کار مورد نظر بود، بسیاری از دولت‌ها کنترل‌هایی را بر راه‌آهن اعمال کردند. مهم‌ترین دخالت و اعمال نظر دولت‌ها، از جمله فرانسسه، مشارکت در هزینه‌های ساخت راه‌آهن و نیز تضمین منافع سرمایه‌گذاری بخش خصوصی بود. بنابراین، راه‌آهن برای کارآفرینان سرمایه‌دار امتیازی به شمار رفت. در مواردی از جمله آلمان، تعهدات دولت لزوماً گسترش یافت زیرا شبکه راه‌آهن از نظر اقتصادی و نیز نظامی اهمیت زیادی پیدا کرده بود. از آنجا که کمبود امکانات ترابری مانع عمده‌ای در راه رشد بازارها و در نتیجه رشد اقتصادی به‌طور کلی تلقی می‌شد، بر این اساس اگر در قاره اروپا عملکرد دولت ساخت راه‌آهن را امکان‌پذیر کرد یا موجب افزایش سرعت آن شد، می‌توان گفت که دولت نقش مثبتی ایفا کرده است. هرچند روشن نیست که همواره این چنین بوده است یا خیر. به نظر می‌رسید دولت‌ها و مهندسان آنها در خصوص ساخت و اجرای پروژه‌های جدید کاملاً محافظه‌کار و هشیار بودند. استانداردهای ساخت نیز بالا بود. مشارکت و حضور دولت راه را برای یک نوع کشاکش منافع باز کرد و نیز شروع ساخت خطوط جدید را به تأخیر انداخت. این امر در خلال دهه ۱۸۴۰ در مورد فرانسه کاملاً مصداق داشت. از طرف دیگر، در دهه بعدی، ناپلئون سوم در پی توافق با شرکت‌های راه‌آهن برنامه‌ای را برای توسعه خطوط جدید آغاز کرد که در واقع با این برنامه به دنبال اعاده وضعیت مطلوب و نیز ارتقای ثبات سیاسی و اعتبار خود بود.

در مراحل نخستین صنعتی شدن، راه‌آهن و عمده‌ترین فعالیت‌های عمومی نظیر آن مهم‌ترین زمینه‌های دخالت مستقیم دولت‌ها را در اقتصاد داخلی کشورهای اروپایی دربرمی‌گرفتند. در دیگر مسائل، طبقه متوسط تجاری و صنعتی، مانند هم‌تایان بریتانیایی خود، به لیبرالیسم اقتصادی پایبند بودند. آنان خواستار الغای بازمانده قوانین مربوط به صنعت و معدن بودند و عموماً همراه با شرکت‌های بزرگ‌تری که رهبری این کار را برعهده داشتند، به امتیازات مورد نظر دست یافتند.

برای مثال، در آلمان، قوانین دهه ۱۸۶۰ بسیاری از مشاغل و پیشه‌ها را برای ورود افراد توانمند بازگذارد. در بسیاری از کشورها دولت خود را از صحنه این فعالیت‌ها کنار کشید و همراه با رشد اقتصادی سرمایه خود را در صنعت و معدن افزایش نداد. به این ترتیب، دخالت دولت عمدتاً اتفاقی و پراکنده بود. حتی در کشورهای دیرتر توسعه‌یافته آن زمان، نظیر آلمان، ایتالیا و حتی روسیه نیز به‌سختی می‌توان گفت که صنعتی شدن از یک روند سنجیده همراه با طرح دقیق دولت، پیروی کرده است. تجربه نشان داد که رشد سریع را از طریق هموار کردن راه برای سرمایه‌گذاری بخش خصوصی بهتر می‌توان به‌دست آورد. بنابراین، حوزه عمل دولت عمدتاً کمک به توسعه راه‌آهن، ارائه قراردادهای سودمند به شرکت‌های خصوصی تجاری، اعطای امتیازات به سرمایه‌داران خارجی و ارائه نرخ‌های بهره مناسب به سرمایه‌گذاران بود. تجربه روس‌ها در دوران 'جهش بزرگ'،^۱ دهه ۱۸۹۰ این امر را تأیید کرده است؛ دولت انگیزه‌های لازم را فراهم کرد، اما حضور سرمایه‌داران شرطی اساسی بود. با وجود چنین شرایطی دستیابی به رشد پایدار با وجود عزم راسخ موفق نبوده است. با کندتر و آهسته‌تر شدن سرمایه‌گذاری دولت در این بخش، سطح سرمایه‌گذاری بخش خصوصی نیز در این کشور به چنین وضعیتی دچار شد.

دولت کانادا پس از تأسیس کنفدراسیون در سال ۱۸۶۷، نمونه دیگری است. با آنکه تجار و بازرگانان این کشور ویژگی‌های سرمایه‌گذاری آزاد را پذیرفتند، اما واضح بود که در یک کشور تازه تأسیس یافته وظایفی وجود داشت که می‌بایست دولت آن را برعهده گیرد. این امر در سیاست به اصطلاح ملی سال ۱۸۷۹ به رسمیت شناخته شد. به این ترتیب که خود دولت فدرال مسئولیت توسعه راه‌آهن در مناطق توسعه‌نیافته کانادا شیلد را برعهده گرفت، مناطقی که در پرداخت هزینه‌های مربوط به توسعه به‌طور مستقل امیدی به آنها نبود و توان افزایش درآمدهای لازم برای تأمین هزینه‌های فوق را نداشتند. همزمان صنایع تولیدی از طریق حمایت‌های تعرفه‌ای مورد تشویق قرار می‌گرفتند. افزون بر این، فقط دولت از اعتبار لازم جهت افزایش میزان وام‌های اعطایی لندن برخوردار بود. بنابراین، سرمایه‌های خصوصی جهت حضور در سایر زمینه‌های هموار، به‌ویژه زمینه‌هایی که با هزینه‌های دولتی

1. great spurt

آماده شده بود، آزاد شدند؛ برخی از فرصت‌های بزرگ طی سال‌های بعدی، به‌ویژه از طریق قراردادهای راه‌آهن ایجاد شدند. به این ترتیب، در کانادا این امر مورد پذیرش قرار گرفت که دولت می‌بایست به‌عنوان یک راه‌بازکن برای انباشت سرمایه خصوصی و توسعه ملی نقش پیش‌برنده‌ای را ایفا نماید.

وضعیت در هندوستان به‌گونه‌ای دیگر بود. ناسیونالیست‌ها مدعی بودند که دولت تحت سلطه یک حکومت انگلیسی نتوانست در گسترش توسعه نقش شایسته‌ای ایفا کند. زیرا هندوستان را دولتی بیگانه در لندن اداره می‌کرد و سیاست این کشور را فشارهای منافع مستقر در لندن تنظیم می‌کرد. این فشارها خواهان این بودند که بازار هندوستان بر روی محصولات نساجی و سایر کالاهای تولیدی بریتانیا کاملاً باز باشد و راه‌آهن، بندرها و حمل‌ونقل به‌گونه‌ای ایجاد گردند که بازرگانان انگلیسی محصولات اولیه را از هندوستان خارج کنند و در بازارهای جهانی به فروش رسانند. حتی راه‌آهن نیز نتوانست توسعه صنعتی را مانند سایر کشورها سرعت بخشد، زیرا بسیاری از اجناس و مواد از بریتانیا وارد می‌شد. از دهه ۱۸۸۰ سیاست خرید دولت به دلایل اقتصادی به‌سمت خرید بخش اعظم کالاهای ساخت داخل حرکت کرد. دولت برای تشویق صنایع تولیدی بخش خصوصی، اعم از سرمایه‌گذاران هندی یا انگلیسی، کار عمده‌ای انجام نداد، اما مانع از چنین فعالیت‌هایی نشد؛ فعالیت‌هایی که از طریق راه‌آهن، بنادر، تلگراف، راه‌ها، شبکه آبیاری و سایر سرمایه‌گذاری‌ها در بخش عمومی انجام می‌شد. به این ترتیب، هزینه‌های دولت نقش اندکی در تحولات زیرساخت اقتصادی کشور داشت و برنامه‌ای هم برای گسترش صنعت وجود نداشت. سیاست به‌سمت باز نگاه‌داشتن بازار هندوستان بر روی واردات انگلیسی، سرمایه‌گذاری و تضمین تولید و صادرات محصولات اولیه‌ای که در بازارهای جهانی قابل فروش بودند، حرکت می‌کرد. این روش که کاملاً با قواعد لیبرالیسم اقتصادی مطابقت داشت، در این زمان در یک کشور وابسته به کار رفت. کشوری که اقتصاد آزاد برای آن نامناسب بود.

در مواردی ناسیونالیست‌های هندی به ژاپن به‌عنوان کشوری که هندوستان نیز می‌توانست همانند آن باشد، اشاره می‌کنند. در اینکه ژاپن می‌تواند الگوی مناسبی برای یک کشور در حال توسعه تلقی شود یا نه تردید وجود دارد. توسعه صنعتی در ژاپن به‌دنبال یک انقلاب از بالا شروع شد؛ انقلابی که یک الیت حاکم جدید را در

رأس قرار داد که ریشه در سنت‌های جامعه داشت، اما آگاه بود که نمی‌تواند مستقل باقی بماند مگر اینکه تکنولوژی غربی را بپذیرد. ناسیونالیسم اقتدارگرا زمینه‌های ایدئولوژیکی را برای سیاست رژیم جدید پس از انقلاب میجی در سال ۱۸۶۸، فراهم کرد. بنابراین تنها مسئله اساسی، زمان و روش‌هایی بود که دولت برای توسعه مدرنیزاسیون می‌بایست در آن دخالت می‌کرد. دولت عملاً برای خارج کردن تجارت و صنعت از اختیار فئودال‌ها نقش مثبتی ایفا کرد و ایجاد یک زیرساخت نوین، تأمین مالی و نیز سازماندهی صنایع را برعهده گرفت. برخی از بنیان‌های مربوط به رشد اقتصادی، تحت نظارت رژیم پیش از میجی انجام گرفت که صرفاً از راه روش‌های مربوط به بازار نمی‌توانست فراهم گردد. با وجود این، قصدی هم برای ایجاد و تکوین یک اقتصاد کنترل شده و یا برنامه‌ای وجود نداشت. لیبرالیسم اقتصادی همراه با تکنیک‌های خارجی و روش‌های تجاری از خارج وارد شد، اما در مراحل نخستین کار سازماندهی دوباره جامعه را طبقات تجار وابسته به دیوان‌سالاری و ارتش انجام دادند و یک دولت متمرکز نیرومند - بنیان ضروری برای توسعه مستقل اقتصادی - به وجود آوردند. بنابراین، دولت صنایع استراتژیک ایجاد کرد و با اداره و تأمین مالی کارخانه‌ها، مرحله نخستین صنعتی شدن را راهبری کرد. بسیاری از این کارخانه‌ها پس از سال ۱۸۸۰ به صورتی مناسب به سرمایه‌داران خصوصی واگذار گردید. از هنگامی که برخی صنایع اساسی ایجاد شدند، پس از واگذاری بخش‌های دولتی به بخش خصوصی، خیزش قابل توجهی در اقتصاد ایجاد شد و راه برای بخش خصوصی عظیم و نیرومند، زای‌باتسوها^۱، هموار شد تا بخش مدرن اقتصاد را در اختیار خود بگیرد. تجار و بازرگانان نیز عموماً نظارت دولت در برخی زمینه‌ها را پذیرفتند و در فعالیت‌های ایثارگرایانه و انگیزه‌های میهن‌پرستانه نیز بیش از حد کار شد. رفتار آنان اساساً تفاوت عمده‌ای با هم‌تایان خارجی آنان نداشت؛ کاپیتالیسم در محیط اجتماعی مورد پذیرش قرار گرفت، اما براساس همان قوانین عمل کرد. روابط نزدیکی میان گروه‌های تجاری، به‌ویژه زای‌باتسوها و دولت وجود داشت؛ هم‌زمان دیوان‌سالاری و نیروهای نظامی نیز در حفظ یک نقش مستقل موفق شدند.

همان‌گونه که این نمونه‌ها نشان می‌دهند، نقش دولت در صنعتی شدن به‌طور

قابل ملاحظه‌ای گوناگون و متفاوت بود و براساس زمان و شرایط ملی کشوری که فرایند صنعتی شدن در آن رخ می‌داد، متغیر بود. دست‌کم در مورد دوره پیش از سال ۱۹۱۴، خطر بیش از اندازه دیدن نقش دولت حتی در کشورهایمانند روسیه یا ژاپن وجود دارد. اگرچه لیبرالیسم اقتصادی در کشورهای در حال توسعه بعدی ضعیف‌تر بوده است، اما آنها نیز همگی برای رسیدن به صنعتی شدن بر انگیزه‌های سرمایه‌گذاران بخش خصوصی که از طریق بازار اعمال می‌شد، حساب می‌کردند. در این زمان هیچ ایدئولوژی منسجمی درباره دخالت دولت وجود نداشت که بتواند در برابر باور به سرمایه‌گذاری خصوصی، انگیزه سود و مزایای اقتصاد بازار آزاد، جدا از جنبش سوسیالیستی، ایستادگی کند. باین‌حال، اگرچه لیبرالیسم اقتصادی به‌طور گسترده‌ای از سوی بازرگانان، افکار عمومی بورژوازی و بوروکرات‌ها مورد پذیرش قرار گرفت، اما باور مبنی بر عدم دخالت دولت در عمل از کشورهای بریتانیا و ایالات متحده آمریکا فراتر نرفت. افزون بر این، هدف‌های ملی نیز نسبت به لیبرالیسم از اولویت و امتیاز بیشتری برخوردار شد. عصر تجارت آزادتر با پیمان تجاری انگلو-فرانسه^۱ در سال ۱۸۶۰ گشوده شد و در فضای ضدتجاری آن هنگام از سوی ناپلئون سوم به اجرا درآمد. این پیمان، با توجه به شرایط، نوعی عدم انطباق تلقی شد و به‌نظر می‌رسید که از سوی اکثر فرانسوی‌ها و بسیاری از صنعت‌گرایان اروپایی نیز چنین دیدگاهی به‌وجود آمده باشد. دولت‌های ملی با شدت بیشتری در قالب اصطلاحات اقتصادی، از جمله تعرفه‌ها، نظام‌های پولی رایج، قوانین بازرگانی و اعمال آن تعریف شدند، حتی در شرایطی که اجزای مختلف اقتصاد جهانی بیش از گذشته به یکدیگر نزدیک می‌شدند. بنابراین، سیاست اقتصادی، ملی و اغلب دارای ویژگی‌های ناسیونالیستی بود.

همچنین، در شرایطی که درخواست آزادی اقتصادی موجب آسیب رساندن به منافع خصوصی تجار یا مالکین می‌گردید، طبیعتاً معدودی از آنان آماده حمایت از اصول آزادی اقتصادی و عدم دخالت بودند. حتی در بریتانیا هنگامی که رقابت خارجی باعث آسیب‌پذیری صنایع، از جمله صنایع ابریشم در دهه ۱۸۸۰ شد، کسانی که تحت تأثیر این مسئله قرار گرفتند مصرانه و همراه با هیاهو خواهان

1. Anglo-French treaty

حمایت شدند و از اتحادیه تجارت متقابل که خواستار اصلاحاتی در تعرفه‌ها بود، پشتیبانی کردند. در مورد دعاوی مربوط به کار نیز کارفرمایان از دولت انتظار داشتند به سود آنان دخالت کند درحالی‌که اغلب با حق سازماندهی کاری کارگران خود مخالف بودند. در دوره‌های رکود اقتصادی نیز تولیدکنندگان دست کمک به‌سوی دولت دراز می‌کردند و در مواردی کمک‌هایی به‌صورت وام، معافیت‌های مالیاتی یا حمایت‌هایی در زمینه کنترل قیمت‌ها دریافت می‌کردند. این گرایش در سال‌های پایانی سده نوزدهم بیشتر به‌صورت رسمی بیان شد؛ این گرایش به‌شکل 'اقتصاد مختلط' که دربرگیرنده گروه‌های متحد برابر (شرکت‌ها) که همگی خواستار توجه دولت بودند، درآمد.

یقیناً بررسی وضعیت کشورهای مختلفی که دستخوش صنعتی شدن گشته‌اند، درجات گوناگونی از دخالت دولت را نشان می‌دهد و اگر بریتانیا را به‌عنوان یک شاخص در نظر بگیریم، به‌سادگی مشخص می‌شود که در این کشور درجات بیشتری از این مسئله در مقایسه با سایر کشورها دیده می‌شود. اما بریتانیا به‌دلیل برتری آن در صنعتی شدن و مزایای زیادی که از آن به‌دست آورد، یک مورد ویژه بود. تقریباً در هر کشوری درجاتی از حمایت دولت، دست‌کم به‌صورت نظام تعرفه‌ای، ضروری بود. هرچند این مشارکت دولت در میان سایر موارد، بخش نسبتاً کوچکی را دربرمی‌گرفت. جدا از توجه به بخشی از زیرساخت، به‌ندرت می‌توان اثری از مالکیت و مدیریت دولت در فعالیتهای صنعتی یا تلاش آن در هدایت و راهبرد کل اقتصاد را مشاهده کرد. برای مثال، حتی در زمینه بانکداری نیز سرمایه‌گذاران خصوصی برتر بودند. بانکداران عمده به‌رغم پیوندهای ویژه با دولت، در بیشتر موارد با تعصب خاصی استقلال خود را حفظ کردند و حتی مایل بودند که با شرکای خارج از مرزهای ملی خود، منافع مشترکی را مورد شناسایی قرار دهند. اعتقاد به برتری‌های اقتصاد بازار آزاد در همه‌جا ریشه‌ای باقی ماند تا اینکه جنگ اول جهانی در سال ۱۹۱۴ دولت‌ها را وادار کرد تا برای نیروهای بازار یک اقتصاد دستوری به‌جای فرمان‌های اداری ایجاد کنند. اما احساس شد که حتی این تجربه نیز استثنایی است و هیچ آموزه‌ای برای دوران صلح دربر ندارد؛ خواسته‌های پس از پایان این جنگ، «بازگشت به وضعیت طبیعی و پایان کنترل‌ها» بود که در دکتورین لیبرالیسم اقتصادی ریشه داشتند.

اگر انتظار داشته باشیم که در سده نوزدهم هم رویکرد نقش دولت را، حتی در

مورد کشورهای 'دیر آمده' به عرصه صنعتی شدن، مانند نقش عادی آن در کشورهای پیشرفته کنونی و نیز کشورهای در حال توسعه ببینیم، انتظاری واپسگرایانه و اشتباهی تاریخی است. در گذشته دولت کارکنان آموزش دیده، تجربه و منابع مالی در اختیار نداشت تا فراتر از یک ناظر عمومی در جریانات اقتصادی اعمال قدرت کند. در زمانی که حتی کارکنان دولتی هم اغلب به برتری بازار آزاد اعتقاد داشتند، انجام دادن کاری بیشتر در این خصوص از سوی دولت عدم حمایت بورژوازی تجاری و صنعتی یا تأیید نظر کارشناسان را در پی داشت. پیش از سال ۱۹۱۴ باور به یک توسعه اقتصادی هدفمند و برنامه‌ای تحت حمایت دولت در خارج از حلقه‌های سوسیالیستی جاذبه اندکی داشت و این واقعیت که این امر بوی سوسیالیسم می‌دهد، موجب ضعیف‌تر شدن این جاذبه شد. تا سال ۱۹۱۴ نمونه‌ای از نقش کنترل‌کننده دولت در اقتصادهای پیشرفته وجود نداشت. در مواردی هم که دولت دخالت کرد، براساس روش‌های قدیمی و یا در پاسخ به منافع خاص، این کار را اغلب برای حفظ این منافع از تأثیرات عملکرد بازار انجام داد. به این ترتیب، زمینداران شرق آلمان مزایای ویژه‌ای را به صورت حمایت تعرفه‌ای و تسهیلات راه‌آهن دریافت کردند. تحت تأثیر سقوط درآمدها در دوران رکود، راه‌آهن فرانسه نیز در دهه ۱۸۸۰ از طریق 'طرح' فری‌سن^۱ کمک دولتی دریافت کرد. این طرح ساختن خطوط غیرسودده را با حمایت دولت امکان‌پذیر می‌کرد. همچنین، برخی دولت‌ها هم سرمایه‌گذاری‌های دولتی در بخش معدن و تولید را که از گذشته به ارث رسیده بود، حفظ کردند (مانند دولت سابق پروس در آلمان) یا اهداف درآمدزا را، نظیر انحصار تنباکوی فرانسه (از سال ۱۸۱۰)، به اجرا درآوردند. دخالت دولت در فعالیت‌های عمومی، یا چیزی که امروزه 'زیرساخت' نامیده می‌شود، به‌طور وسیعی حتی از سوی اقتصاددانان مخالف دخالت دولت پذیرفته شد. هزینه‌های تسلیحاتی، به‌ویژه در ربع قرن پیش از سال ۱۹۱۴ سیر صعودی یافت و دولت را با کارخانه‌های مهمات و کشتی‌سازی خود و یا به‌عنوان عمده‌ترین خریدار تولیدات شرکت‌های خصوصی اسلحه‌سازی، به صحنه آورد. ممکن است سود و امتیازات اتفاقی^۲ را مشوق یا انگیزه‌ای برای توجه [آنها] به تکنولوژی پیشرفته به حساب آورد، اما این امر

1. Freycinet

2. spin-off

ناخواسته و غیر عمدی بود. چنین نمونه‌هایی نشان می‌دهد که لزوماً بین دخالت دولت و سوسیالیسم ارتباطی وجود نداشت و نیز 'اقتصاد مختلط' اختراعی متعلق به قرن نوزدهم نبود؛ بلکه دولت‌ها عملاً غیر از این کار دیگری نمی‌توانستند انجام دهند. به‌طور کلی وظایف و نقش‌های مربوط به دولت و سرمایه‌گذاران خصوصی را هم کارآفرینان و سرمایه‌گذاران صنعتی و هم کارکنان بخش عمومی به‌خوبی تبیین و درک کردند؛ حدود و مرزهای آن نیز از یک کشور به کشور دیگر تفاوت داشت و قاعدتاً می‌توانست برحسب زمان تغییر جهت دهد. با وجود برداشته‌ها و تأثیرات متناقض، سال‌های پیش از ۱۹۱۴ بیش از آنکه دوره دخالت رو به رشد دولت باشد، در واقع دوران شکوفایی لیبرالیسم اقتصادی بود. بی‌تردید در این خصوص بازار تأثیر عمده داشت و توسل به دولت فقط در موارد اضطراری و برای تکمیل یا حمایت از سرمایه‌گذاری خصوصی بوده است. حتی در مورد روسیه و ژاپن نیز نمی‌توان گفت که دولت یک سیاست توسعه برنامه‌ریزی شده را دنبال می‌کرد یا هدف جایگزینی بخش خصوصی را در سر داشت؛ بلکه برعکس، در چنین کشورهایی دولت، در مواقع عهده‌دار بودن وظیفه کارآفرینی، به دلیل فقدان و عدم حضور بخش خصوصی و به قصد توسعه سرمایه‌گذاری آن در بخش صنعت این کار را انجام می‌داد. این نکته به‌عنوان عمده‌ترین تفاوت (حداقل در این زمان) میان کشورهای دیرتر توسعه‌یافته و کشورهای پیشرفته‌تر صنعتی، به‌ویژه آمریکا و انگلستان که در آنها ریشه‌های ایدئولوژیکی فردگرایی اقتصادی عمیق‌تر بوده است، باقی ماند. اگر قاعده فوق به این نتیجه‌گیری منجر شود که این امر همراه ضروری همه کشورهای آنگلو ساکسون بوده است، تجربه کشورهای جدید مانند کانادا و استرالیا که اروپاییان به‌تازگی در آن ساکن شده بودند و از دولت انتظار داشتند نقش مثبت و توسعه‌دهنده‌ای ایفا کنند، چنین چیزی را تأیید نمی‌کند. به این ترتیب می‌توان گفت که در همه کشورهای از دولت انتظار می‌رفت که فعالیت بازار را تسهیل و راه را برای توسعه سرمایه‌داری باز کند؛ راهی که طبیعتاً براساس ویژگی‌ها و شرایط ملی هر یک از کشورها متفاوت بود. در حوزه سیاست اجتماعی تشخیص‌الگوی معین و دقیق‌تر از دخالت دولت به موازات گسترش صنعتی شدن وجود دارد. این دخالت به دو دلیل عمده ضروری بود: برای کمک به کارکرد سازوکار بازار و متعادل کردن یا جلوگیری از عوارض جانبی منفی آن. در مورد نخست، کمک و دخالت دولت در زمینه‌های گوناگون آموزشی،

به شکل تربیت یک گروه نخبه برای بخش بازرگانی، حرف و خدمات خود دولت و افزایش سطح سواد توده‌های مردم، نمود می‌یافت. در مورد دوم، دولت می‌توانست با وضع قوانین کار، بیمه اجتماعی، برقرار کردن حداقل استانداردهای بهداشتی و ایمنی، بهداشت مواد خوراکی یا کیفیت سایر کالاها و خدمات، از جمله سکونت و دخالت در این حوزه‌ها وارد عرصه شود.

دولت‌های قاره‌ای [اروپا] معمولاً تدارکات آموزش در سطوح بالاتر را نیز برعهده داشتند یا یارانه‌هایی به گونه‌های مختلف برای آن می‌پرداختند، گرچه عمده هزینه‌های این بخش برعهده خانواده‌های دانشجویان بود. این امر صرفاً از توجه به فرهنگ یا ارتقای دانش ناشی نمی‌شد، بلکه به این دلیل بود که آموزش نشان ضروری امتیاز طبقه بالا بود و برای طبقه بورژوازی که جانشین طبقه حاکم گذشته شده بود، ارزشمند تلقی می‌شد. از این رو در فرانسه دوره ناپلئون اول، سیاستی در مورد تربیت نخبگانی علمی و فنی برای خدمت به دولت و نیز پاسخگویی به نیازهای مشاغل حرفه‌ای اجرا شد. دانش‌آموختگان مؤسسه‌های آموزش عالی، لزوماً با نیازهای صنعت رو به رشد متناسب نبودند و از دیدگاهی بسیار محافظه کارانه برای برتری فنی یا پیروی از قواعد، جایگاهی فراتر از ملاحظات بازار قائل می‌شدند. یقیناً وجود جمعی آموزش دیده بهتر از نبود آنهاست و صنعت نیز در این شرایط قادر بود برای کارکردهایی خاص از تجربه گروهی کارشناس که بخشی از هزینه آموزش آنان را دولت تأمین کرده بود، بهره ببرد.

آموزش ابتدایی در قاره اروپا، مانند عملکرد آن در بریتانیا، با تأخیر و عقب‌ماندگی روبه‌رو بود. این آموزش با پرسش‌های کاملاً متفاوت مواجه بود، پرسش‌هایی از قبیل تناسب آموزش‌های عمومی و ارتباط بین دانش‌های غیردینی که در مدارس تدریس می‌شدند و آموزش‌های مذهبی که کلیسا بر نظارت و هدایت آن اصرار می‌ورزید. آموزش‌های همگانی در سطح ابتدایی برای اینکه مؤثر واقع شود می‌بایست رایگان و اجباری می‌شد. این امر مستلزم حذف کودکان زیر سن دبستان از بازار کار، به‌ویژه از طریق قوانین اجباری کار بود. این مسئله به معنای تأمین آموزگاران آموزش دیده و کافی بود که این کار احتمالاً فقط با پشتیبانی وسیع مالی دولت امکان‌پذیر بود. ساختمان‌هایی نیز می‌بایست احداث و برای تعمیرات و نگهداری آنها بودجه لازم پیش‌بینی می‌شد. در مناطق پراکنده روستایی نیز مسائل

خاصی در مورد آموزش‌های مستمر تمام‌وقت برای اکثریت کودکان به چشم می‌خورد، مدت‌ها یک مدرسه با یک آموزگار برای همه کودکان در سنین مختلف وجود داشت. با چنین دشواری‌هایی شگفت‌آور نیست که روند توسعه کند بود و هدف‌های بیان شده در قوانین حتی در بسیاری از کشورهای پیشرفته همیشه عملی نمی‌شدند. به این ترتیب، سطح سواد در اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم در حداقل باقی ماند. واضح است که در آن هنگام هماهنگ کردن توده‌های مردم با شرایط صنعتی شدن و سایر کارها و فراهم کردن این امکان که بتوانند مسئولیت‌های شهروندی را بر دوش کشند، امری اجتناب‌ناپذیر شده بود. بر این اساس، مخالفت با گسترش آموزش کنار رفت و آمادگی دولت برای تضمین گسترش میزان سواد در میان همه مردم بیشتر شد. شکاف میان مراحل ابتدایی و بعدی آموزشی همچنان گسترده و به‌طور عمده به‌عنوان حائل طبقات متوسط و بالاتر باقی ماند.

در دومین نوع از دخالت اجتماعی دولت، قوانین کار نخستین و مهم‌ترین آنها بود. تقریباً هیچ‌یک از اشکال قدیمی دخالت دولت در صنعت مانند این امر، در درجه اول در بریتانیا و سپس در کشورهای که کارخانه‌ها احداث گردیدند، با موفقیت همراه نبود. قوانین شرایط کار ابتدا در زمینه کار کودکان و زنان که به‌عنوان عوامل آزاد چانه‌زنی در قرارداد به حساب نمی‌آمدند و برای جلوگیری از سوءاستفاده کارفرمایان بی‌توجه در نظر گرفته شد و به‌طور خلاصه، برای تضمین و اطمینان از رفاه دائمی جمعیت کارگری و نتیجتاً کیفیت نیروی کار آینده ایجاد شد. البته ملاحظات انسان‌دوستانه دیگری نیز در این امر وجود داشت که با قوانین خود کارخانه‌ها و با منطبق مورد نظر آن گسترش یافتند. اجرای موفق و هماهنگ این کار به بازرسان مستقل و آموزش دیده نیاز داشت. در بریتانیا که در این کار پیشگام بود، هیئت بازرسان عامل گسترش و تحکیم قوانین شده بود. این قوانین به مقولات وسیع‌تری نیز گسترش یافتند که، در معادن و کارگاه‌ها، نه تنها ساعات کار بلکه استانداردهای ایمنی، مسائل مربوط به آزادی بیان در مسائل کارگری، توصیه‌های بهداشتی و امنیت شغلی را نیز دربرگرفت. همچنین، پیشینه‌ای برای سایر اشکال دخالت دولت در قرارداد دستمزد به‌وجود آمد که شامل شیوه پرداخت دستمزدها و حتی در مواردی تعیین حداقل دستمزدها می‌شد.

رشد سریع یک نیروی کار صنعتی و تمرکز آن در شهرهای بزرگ‌تر، مسائل

اجتماعی جدیدی پدید آورد، یا به بیان دقیق تر مسائل موجود را وارد صحنه عمومی کرد. فقر عمومی به صورت درآمدهای پایین در جوامع ماقبل صنعتی شایع بود، اما این تنگدستی همگانی تا آنجا که در ارتباط با دولت قرار می گرفت، مسائل خاصی را به وجود نمی آورد. افزون بر این، تا وقتی که اکثریت جمعیت را دهقانان یا کسانی که تحت شرایط قدیمی در جوامع کوچک فعالیت می کردند تشکیل می دادند، امکان مراقبت و سرپرستی از بیماران، سالمندان و ضعفا، ناتوان ها و سایر گروه های محروم از درآمد عموماً در درون خانواده و یا از طریق نوعی از خیرات وجود داشت. فقط از زمانی که ساختار قدیم تحت تأثیر نیروهای بازار قرار گرفت، حضور شمار زیادی از مردم بی زمین و بی ارباب فاقد ابزارهای حمایتی برای مقامات دولتی مشکل عمده ای ایجاد کرد. به طور کلی، از سده شانزدهم بود که این مسائل عمیق و بحرانی شد و علت آن نیز نخست دگرگونی اقتصادی و دوم به این دلیل بود که شورش های مذهبی نهادهای دینی را تضعیف کرد؛ نهادهایی که نقش آن توزیع و برقراری نیکوکاری در دوران گذشته بود. به این ترتیب جامعه پس از قرون وسطی تجربه دروغ، کذب و تباهی را آغاز کرد، مسئله ای کم و بیش همیشگی که به دوران صنعتی نیز کشیده شد و دولت های ملی با روش های گوناگونی با آن برخورد کردند. در برخی کشورها، از جمله در انگلستان، براساس تشخیص مسئولان محلی، قضاات دادگاه ها و افرادی که از سوی اشراف تعیین می شدند، به تهیدستان کمک هایی اندک براساس میزانی که برمبنای خانوارها در هر منطقه تعیین شده بود، اعطا می شد. در کشورهای دیگر، از جمله فرانسه، هیچ گونه قاعدای در مورد کمک دولتی وجود نداشت؛ فقرا به خیرات افراد، کمک های بنیادهای وابسته به کلیسا و صدقه های شهرداری وابسته بودند. حتی اعلامیه های صادر شده در سال های انقلاب مبنی بر ایجاد یک سیستم ملی کمک به فقرا، بیماران و سالمندان عملاً نتیجه ای در پی نداشت. فقر و تنگدستی در فرانسه و سایر کشورها که جمعیت آنها هنوز اکثراً روستایی و دهقان بودند، در مقایسه با بریتانیا کمتر احساس می شد و فقط هنگامی که نظم اقتصادی کهن تحت تأثیر صنعتی شدن شروع به فروپاشی کرد، این امر احساس شد.

با وقوع صنعتی شدن، شمار بیشتری از مردم برای گذران زندگی خود به بازار کار وابسته شدند. در شرایط افزایش جمعیت، دستمزدها پایین بود؛ در موارد بسیاری، به ویژه در شرایطی که نگهداری کودکان نیز مطرح می شد، دستمزدها برای تهیه

مسکن مناسب، پس انداز کافی برای دوران بیکاری، بیماری و ناتوانی، دوران پیری یا موارد اضطراری و سایر اتفاقات زندگی ناکافی بود. در مواجهه با این مشکلات فزاینده، برای دولت بسیار دشوار بود که کاری انجام ندهد. با گسترش تأثیر بازار، حجم این مسائل نیز بزرگ تر و حادث تر می شد. نویسندگان طبقه متوسط از کارگران صنعتی سخن می گفتند که به عنوان گروه های متحصن به سوی مراکز کارخانه ها در حرکت بودند و از طبقات خطرناکی نام می بردند که در شهرهای بزرگ سکونت داشتند، شهرهایی که در واقع یک جمعیت بزرگ شناور در حاشیه زندگی اجتماعی آن وجود داشتند. هراس از شورش یا انقلاب و همچنین انسان دوستی^۱، انگیزه شروع رفرم اجتماعی بود. هواداران لیبرالیسم اقتصادی تمایلی به دخالت کردن نداشتند و محتاطانه این کار را انجام دادند. آنان نگران از نابودی انگیزه کار کردن یا ایجاد یک پرولتاریای فرعی مستمری بگیر، عموماً اتهام هایی بر نیکوکاری ها و خیرات بدون تبعیض و نیز کمک های عمومی وارد کردند. سیاستگذاران بریتانیا با اصلاحیه قانون حقوق فقرا^۲ در سال ۱۸۳۴ درصد رویارویی با این مسئله برآمدند و با ایجاد اردوگاه های کار^۳ (نوانخانه ها) برای متقاضیان توانمند سعی کردند وضعیت آنان را نسبت به کارگران ضعیف تر وابسته به دستمزد اندکی مناسب، نمایند. در عمل، وارد کردن اجباری به اردوگاه های کاری و ایجاد شکاف میان خانواده ها، به ویژه در خصوص کارگران صنعتی که بر اثر رکود کاری فاقد ابزارهای حمایتی بودند یا سازماندهی اردوگاه های کار به گونه ای که بتوان غذا، مراقبت و محیط عمومی مبتنی بر حداقل خواسته قانون فراهم کرد، امری غیرممکن بود. قانون در کاهش هزینه های مستمری فقرا و بی اعتبار کردن این سیستم به منظور تضعیف 'حق' قدیمی همیاری و بازداشتن کارگران مستقل از تقاضا جهت پیوستن به قانون حقوق فقرا بجز در وخیم ترین شرایط موفق بود. حتی در چنین وضعی هم بخش عمده جمعیت طبقه کارگر شهری انتظار داشتند روزهای خود را در چنین نوانخانه ای سپری کنند.

هنگامی که جایگزینی برای این امر در نظر گرفته شد، مبتنی بر اصول بیمه بود که پیش تر توسط خود کارگران در انجمن های دوستانه، باشگاه های کمک های

1. humanitarianism

2. Poor Law Amendment Act

3. workhouse

دوجانبه و برخی اتحادیه‌های کارگری، که نمونه آن در بسیاری از کشورها دیده می‌شد و نیز توسط برخی کارفرمایان پاتریمونیالیست پذیرفته شده بود. در این مورد آلمان کشور پیشگام بود و معمار این برنامه، اتوفن بیسمارک، چکیده و خلاصه دیدگاه‌هایش را در سخنرانی سال ۱۸۸۴ خود به شرح زیر بیان کرد: «کارهایی وجود دارد که تنها دولت می‌تواند از پس آن برآید... از جمله این وظایف، چاره اندیشیدن برای مشکل تنگدستی و رفع آن اعتراضات و شکایات بجا است که مواد واقعاً مؤثری را برای سوسیال‌دموکراسی در جهت ایجاد آشوب فراهم می‌سازد. این وظیفه دولت است، وظیفه‌ای که دولت نمی‌تواند دائماً آن را نادیده انگارد، قوانین بیمه‌های اجتماعی آلمان در سال‌های ۱۸۸۳-۱۸۸۴، بیمه اجباری در برابر بیماری، از جمله پرداخت هزینه‌های آن، درمان پزشکی و بیمارستانی برای رده‌های خاصی از کارگران و بیمه در برابر حوادث صنعتی را پیش‌بینی کرده بود. بعدها بیمه سالمندی نیز به آن افزوده شد و این طرح پس از قانون بیمه کارگران سال ۱۹۱۱^۱، توسعه یافت تا اینکه اکثر رده‌های مختلف حقوق‌بگیران را در متنی ۱۸۰۵ ماده‌ای دربرگرفت. طرح آلمان گسترده‌ترین برنامه در اروپا بود و به‌طور مؤثری بر نظام بیمه‌های اجتماعی سایر کشورها تأثیر گذاشت. برای مثال، لوید جورج طرح آلمان را در سال ۱۹۰۸ مطالعه کرد و تأثیر آن را بر قانون سال ۱۹۱۱ بیمه ملی در بریتانیا مورد تأیید قرار داد. سایر کشورها نیز کم و بیش از آن پیروی کردند. قانون دیگری نظیر این طرح در فرانسه وجود داشت که تا سال ۱۹۳۱ به اجرا درنیامد، البته سیستم این قانون تا سال‌های پس از ۱۹۴۵ قابل مقایسه با قانون آلمان نبود. در این هنگام 'دولت رفاهی' در بسیاری از کشورهای صنعتی همه‌گیر شده بود، به استثنای امریکا که در آن قانون بیمه اجتماعی سال ۱۹۳۵ به‌منظور ترغیب دولت‌ها به ایجاد بیمه بیکاری و بیمه‌های بازنشستگی در نظر گرفته شد.

گسترش سیاست‌های اجتماعی در کشورهای سرمایه‌داری در جهت حفاظت جامعه در برابر تأثیرات سوء یک اقتصاد بازار بی‌قاعده بوده است. بنابراین، این سیاست‌ها را نه به‌عنوان چیزی که در تضاد با سیستم بازار است، بلکه به‌عنوان تکمیل‌کننده آن باید در نظر گرفت. در واقع، فشارهای وارد از سوی جنبش‌های

1. Workman's Insurance Code of 1911

کارگری سرعت اصلاحات را خواه از طریق مستقیم، یعنی پارلمان خواه به طور غیرمستقیم، مانند تلاش بیسمارک برای آرام کردن اعتراض حزب سوسیال دموکرات، بیشتر کرد. بودجه طرح‌های تأمین اجتماعی عمدتاً با مشارکت و همکاری کارگران و کارفرمایان و یارانه‌ای که از سوی دولت، که آن هم از درآمدهای مالیات عمومی فراهم می‌شد، پرداخت و تأمین شدند. از آنجا که می‌توان گفت مشارکت کارفرمایان به صورت کاستن از بخشی از حقوق و دستمزد کارگران و واریز آن به صندوق‌های بیمه انجام می‌گرفت و کارگران نیز بخشی از مالیات‌ها را می‌پرداختند، بنابراین آنان به عنوان یک طبقه می‌توانستند ادعا کنند که هزینه کلیه امتیازات دریافتی را خود پرداخت کرده‌اند. بر این اساس طرح‌های تأمین اجتماعی نیز این امر را پذیرفته است که سیستم دستمزد به تنهایی نمی‌تواند نیازهای اجتماعی را برطرف کند، اما این سیستم را هنوز حذف نکرده است. دستمزدها همچنان از طریق چانه‌زنی و قرارداد تعیین می‌شوند؛ اما از طریق کاهش اجباری از دستمزدهای همه کارگران، برای کسانی که به دلیل بیماری، جراحت، ناتوانی، پیری، بیکاری و سایر مخاطراتی که توسط بیمه پوشش داده می‌شود قادر به کار کردن نیستند، یک حقوق اجتماعی در نظر گرفته شده است. سایر مزایا، از جمله برخورداری از حداقل آموزش، خدمات بهداشتی، یارانه مسکن و غیره مستقیماً از طریق مالیات قابل پرداخت است: استفاده جمعی از چنین امکاناتی بدون پرداخت هزینه یا کمتر از قیمت تمام‌شده خدمات انجام می‌گیرد. از یک لحاظ دخالت دولت با استفاده از این روش‌ها نظام دستمزد و اقتصاد بازار را مورد تأیید و تقویت قرار می‌دهد؛ ولی از طرف دیگر با این دو در تعارض بود، زیرا نیازها را به رسمیت می‌شناخت و تأمین می‌کرد بدون اینکه وظیفه و مسئولیت متقابلی به آنان که نیازشان تأمین نشده بود بقبولاند. به‌طور کلی، سیاست‌های اجتماعی جوامع پیشرفته که اساس آن در سال‌های پایانی سده نوزدهم یا اوایل سده بیستم پی‌ریزی شده است، اثراتی را در زمینه‌های بهداشت و تندرستی، کیفیت و توانمندی نیروی کار در برداشت. به این ترتیب، این سیاست در افزایش تولید و بهره‌وری نقش داشت و جوامع را قادر کرد تا به چنین طرح‌هایی توجه نمایند. شاید طبقه کارگر از این اقدامات بهره‌مند شده بود، ولی کارفرمایان و کل جامعه نیز بی‌بهره نبود و پذیرش کم‌وبیش آگاهانه این واقعیت به پذیرش کلیت آن اقدامات منجر شد، هرچند که مسلماً از جزییات و تحول عملی آنها

انتقاد می‌شد. اما جنبه‌های متعارض آن اقدامات بستر پایداری برای چنین انتقادهایی را فراهم می‌کرد.

به‌عنوان نتیجه‌گیری می‌توان گفت که صنعتی شدن کارکردهای وسیع‌تر و جدیدی را نخست در زمینه سیاست‌های اجتماعی و سپس در بعد بیشتری افزون بر حوزه تولید، بر دولت تحمیل کرد. در گام نخست از دولت خواسته شد تا برای حذف موانع در پیش روی عملیات آزاد نیروهای بازار، به‌ویژه از طریق ایجاد شرایط برای یک بازار آزاد مبتنی بر عوامل تولید و برجیدن بسیاری از ابزارهای قدیمی نظارت وارد عرصه شود. این فرایند به‌ندرت توانست کامل شود، زیرا گونه‌های تازه‌ای از دخالت‌گرایی دولت برای رویارویی با پیامدهای اجتماعی که کارکرد اقتصاد بازار برای نیروی کار و در برخی زمینه‌ها بر مصرف‌کننده‌ها دربرداشت، مورد نیاز بود؛ برای مثال، از طریق قوانین مربوط به مواد خوراکی و دارو یک تمایز بین فضای اقتصادی، یا دست‌کم تولید، که پیش از سال ۱۹۱۴ به چشم می‌خورد و در آن دخالت دولت در بسیاری از موارد در حداقل ممکن بود و فضای سیاست اجتماعی، که کارکرد مثبت دولت در آن نشان داد که دخالت برای جلوگیری از روش‌های مخرب و تحمل‌ناپذیر نیروهای بازار گریزناپذیر است، می‌توان قائل شد. همچنین، دولت می‌بایست یک سلسله خدمات لازم را که سرمایه‌گذاران و کارآفرینان بخش خصوصی نمی‌توانستند یا نمی‌خواستند از طریق بازار انجام دهند، خود فراهم می‌کرد. این دخالت شامل آموزش در همه سطوح بسیاری از زیرساخت‌ها و امکانات عمومی معینی می‌شد. میزان و ماهیت دخالت دولت در این زمینه‌ها متفاوت و به‌طور قابل ملاحظه‌ای از کشوری به کشور دیگر متغیر بود، هرچند اصول آن تفاوت چندانی با یکدیگر نداشتند. دولت‌ها با بیشترین تفاوت‌ها و گوناگونی سیاسی، گونه‌های بسیار همانندی از سیاست مداخله‌گرایانه را اعمال کردند. به‌جای مصلحت‌ها و انتخاب سیاستگذاران یا آموزه‌های نظریه‌پردازان، خواسته‌ها و نیازهای جامعه صنعتی و شهری حاکم شده است. جامعه‌ای که به‌شکل ناب توسط قوانین بازار اداره شود، هرگز وجود نداشته است. پرسش اساسی از دیدگاه کشورهای سرمایه‌داری نه‌گزینش میان بازار و دولت‌گرایی، بلکه تصمیم‌گیری درباره این مسئله عمده بود که عملیات آزاد نیروهای بازار تا چه اندازه قابل تحمل است و یا دخالت دولت برای دستیابی به هدف‌های مورد نظر، از جمله حفظ مالکیت خصوصی ابزارهای تولید و نظام بازار چقدر ضروری است.

صنعتی شدن در اواخر سده نوزدهم

در نیمه سده نوزدهم می‌توان بریتانیا را، با رهبری بی‌چون و چرای آن، تنها کشور صنعتی جهان تلقی کرد. فقط در چند منطقه، از جمله بلژیک و بخش‌هایی از آلمان و فرانسه نیز نشانه‌هایی از صنعتی شدن به معنای واقعی در حال وقوع بود. از طرف دیگر، مناطق 'نخست-صنعتی‌شونده' آشکارا به‌عنوان مناطق برخوردار از رشد آرام اما فزاینده درآمد‌ها تعریف می‌شدند. همچنین، گرایش‌های نیز در تاریخ اقتصادی به وجود آمده بود که بر مبنای آن به بریتانیا به‌عنوان الگویی برای بررسی صنعتی شدن نگریسته می‌شد. در واقع تأکید اساسی باید عمدتاً بر ویژگی‌های منحصر به فرد تجربه بریتانیا قرار گیرد که در محیط‌های دیگر عیناً تکرارپذیر نبود، زیرا توسعه صنعتی و تکنولوژیکی همانند یک فرایند جذب و گسترش در آنها به وقوع پیوست. این امر در تحلیل ویژگی‌های خاص 'تازه-واردها'^۱ی جرگه صنعتی شدن و عمدتاً در حیطه اقتصادهای ملی، دلیل عمده به‌شمار می‌رود. حاصل کار چنین رویکردی این است که کشورهای در حال توسعه اخیر از امتیازاتی بهره‌مند شدند که آنها را قادر ساخت تا مراحل نخست صنعتی شدن را با سرعت طی و بر عقب‌ماندگی خود غلبه کنند. از سوی دیگر، تز 'شروع اولیه'^۲ معتقد است که بریتانیا در ربع پایانی سده نوزدهم در شرایطی نامساعد و به‌طور قابل ملاحظه‌ای عقب‌مانده بود، زیرا صنعتی شدن این کشور بسیار زود آغاز شده بود.

در یک دورنمای جهانی، صنعتی شدن در واپسین سال‌های سده نوزدهم به یک فرایند همگانی تبدیل شد، این فرایند جوامع اروپای باختری و امریکای شمالی را به سرعت تغییر می‌داد و در حال نفوذ به کشورهای اروپای خاوری و روسیه بود. ژاپن

1. late-comers

2. the early start thesis

نیز ظرفیت یک کشور آسیایی را برای جذب تکنیک‌های غربی و همچنین نوسازی اقتصاد سنتی این کشور طبق مدل‌های سرمایه‌داری، نشان می‌داد. همچنین، چند پایگاه دیگر نظام صنعتی و نیز مناطق بسته در چند کشور، از جمله هندوستان وجود داشتند که همچنان توسعه‌نیافته باقی مانده بودند. مهم‌تر از همه آنچه درخور توجه بود این بود که اکثر کشورهای بسیار صنعتی شده نه تنها با سایر بخش‌های جهان فاصله زیادی داشتند، بلکه از لحاظ اقتصادی نیز آنها را زیر سلطه خود درآورده بودند. در واپسین سال‌های سده نوزدهم، بیشتر بخش‌های جهان در میان کشورهای پیشرفته تقسیم شده بود. در این میان بیشترین سهم از آن بریتانیا بود.

به عبارت دیگر، با وجود چالش‌هایی که رهبری صنعتی این کشور را تهدید می‌کرد، کشور بریتانیا با یک امپراتوری استعماری وسیع و یک «امپراتوری غیررسمی» از دولت‌های وابسته، در مقام بزرگ‌ترین کشور امپریالیستی باقی ماند. توانایی بریتانیا در کسب چنین جایگاهی یک بعد از رهبری اقتصادی جهانی این کشور تلقی می‌شد که در نتیجه صنعتی شدن به دست آمده بود. این برتری براساس بنیادهای مالی و صنعتی و نیز برمبنای سلطه بر بازار جهانی که در اوایل سده ایجاد شده بود، به وجود آمد. شهر لندن هسته مرکزی نظام بازرگانی بین‌المللی بود؛ این مرکز نظام پولی رایج را به صورت پوند استرلینگ در نظر گرفت و عمده‌ترین منبع اعتبارات کوتاه‌مدت و بلندمدت شد. می‌توان گفت که افول این سلطه در دهه‌های پس از ۱۸۷۰ با روندی کاملاً تدریجی و آرام آغاز شد.

زیان‌بارترین تغییر در فضای اقتصادی بریتانیا، ظهور رقبای صنعتی جدید و پرشور صادرکننده بود. این مرحله جدید از صنعتی شدن چندگانه نه تنها فشارهایی را بر بریتانیا وارد می‌کرد، بلکه با ویژگی‌هایی که نشان‌دهنده مرحله جدیدی در توسعه سرمایه‌داری تلقی می‌شد، همراه بود.

ربع پایانی سده نوزدهم، یا دست‌کم بخشی از آن، از سوی بسیاری از مورخان اقتصادی به عنوان 'دوره رکود بزرگ'^۱ نام گرفته است. مناسب بودن این اصطلاح مورد تردید است، زیرا همه سال‌های فوق دچار رکود نبود، رشد عمومی اقتصادی مداوم یافت و نشانه‌های «رکود اقتصادی»، مانند بیکاری بالا و کاهش تولید به اندازه

1. The Great Depression

سقوط قیمت‌ها و کاهش سود نبود، بدون آنکه بخواهیم وارد جزئیات این بحث شویم، به نظر می‌رسد که دلیلی برای این ادعا وجود دارد که در بریتانیا ترکیب سرمایه‌گذاری براساس روش‌هایی متفاوت با روش‌های اواسط دهه ویکتوریایی انجام می‌شد. به این ترتیب به نظر می‌رسد دلایلی برای موافقت با دیدگاه‌های هانس روزنبرگ وجود داشته باشد. وی معتقد است در سرشت 'رکود بازار'^۱ چیزی وجود داشت که از سال ۱۸۷۲ تا ۱۸۹۶ به درازا کشید. او همچنین می‌گوید 'دورنمای گرایش جهانی چنان بود که با وجود تفاوت‌های شدید محلی، منطقه‌ای و ملی، براساس تمایلات بنیادی خود و همچنین در بسیاری از نمودهای ویژه خود، برمبنای درجه بالایی از وحدت دور از دسترس رفتار کرد.'^۲

گرایش عمومی در آن دوره در جهت تولید (و توانمندی تولیدی) به منظور رشدی سریع‌تر از بازار بود، از این رو فشار بر قیمت‌ها و سودی که بازرگانان در بسیاری از کشورها از آن ناراضی بودند نیز اعمال شد. رشد تولید ادامه یافت، اما در کشورهای قدیمی‌تر، نظیر فرانسه و بریتانیا، این رشد بسیار آهسته‌تر از گذشته بود؛ 'شتاب منفی' آغاز شده بود. مسئله 'مازاد تولید' ویژگی که پیش‌تر تنها در دوره‌های کوتاه رکود اقتصادی به وقوع می‌پیوست، اکنون صنعت را چون کابوسی دائمی گرفتار کرده بود. گسترش صنعتی شدن، رقابت بین‌المللی برای به دست آوردن بازارها را فشرده‌تر کرده بود. صادرکنندگان بریتانیایی، که به استفاده از یک انحصار حقیقی در بسیاری از بازارها خو گرفته بودند، اکنون رقبای آلمانی، امریکایی و سایر رقبای خارجی را در برابر خود می‌دیدند. افزون بر این، کشورهای در حال صنعتی شدن به صورت بی‌سابقه‌ای در بازارهای داخلی یکدیگر نیز با هم رقابت می‌کردند.

با شروع دوره جدید در دهه ۱۸۷۰، ساختار بازار در کشورها همچنان به شکل وسیعی رقابتی بود. شرکت‌های معدودی توان نفوذ بر قیمت‌ها را داشتند، دیوارهای تعرفه‌ای کوتاه بود و یا در مورد بریتانیا وجود نداشت، بر این اساس طی دوره‌های رکود اقتصادی تولیدکنندگان خارجی سعی می‌کردند تا فروش خود را به داخل

1. downswing

2. Rosenberg, H., "Political and social consequences of the great depression in Central Europe", in *Economic History Review*, vol. xiii (1943), p. 59.

بازارهای داخلی رقبای خود بکشانند. این مسئله پس از بحران قاره‌ای و شروع رکود در سال ۱۸۷۳ در پی یک دوره شکوفایی اقتصادی، به‌ویژه در سطح تولیدات صنعتی، کاملاً آشکار شده بود. در این دوره تولیدکنندگان فرانسوی و آلمانی از رقابت بریتانیایی‌ها ناخشنود بودند. کارآفرینان فقط از راه تحولات تکنیکی یا بهبود سازمانی می‌توانستند با این رقابت مقابله کنند. آنان جستجوی هجومی خود برای بازارها را شتاب می‌دادند و به این ترتیب شرایطی را که سعی می‌کردند از آن بگریزند، وخیم‌تر می‌کردند. در مقابل، آنان به یک مسیر جدید کاملاً توجه کردند: (۱) رقابت را با ابزارهای کارتل و تراست کنترل کنند (۲) با بازگشت به تعرفه‌های حمایتی، رقبای خارجی را حذف نمایند. از این روند عملاً جهانی، فقط بریتانیا به‌دلایلی خاص مستثنا بود. صنایع عمده قدیمی بریتانیا توسط بسیاری از شرکت‌های رقیب با اسرار بازرگانی، تجاری و شخصی کنترل شده بودند. نفوذ در بازار از طریق کنترل انحصاری مواد خام از نظر آنان اساس چندانی نداشت. ایدئولوژی بازار آزاد در این کشور، نسبت به قاره اروپا سلطه نیرومندتری داشت و با فرض‌هایی مبنی بر اینکه قوانین موجب محدودیت تجارت خواهند شد، حمایت می‌شد. تجارت آزاد از پرستیژی برخوردار بود که با رونق عصر ویکتوریایی پیوند داشت و به‌نظر می‌رسید برای حفظ جایگاه جهانی بریتانیا در تجارت و مالیه امری ضروری است. از نظر یک ملت مصرف‌کننده، اطمینان از تهیه و توزیع مواد غذایی ارزان‌قیمت و مواد خام بسیار مهم‌تر از حمایت از تولیدکنندگان داخلی بود. تعداد کشاورزان و زمینداران نسبت به جمعیت کشور چندان نبود که بتوانند موازنه را به سود حمایت از خویش تغییر دهند و همچنین در صنعت نیز برای آن حمایت اندکی وجود داشت. در سایر کشورهای در حال صنعتی شدن نیز ملاحظات دیگری حاکم بود. بخش صنعت دیرتر به توسعه دست یافت؛ و عمدتاً بر توجه به صنایع سنگین گرایش داشت تا صنایع سبک. در صنایع سنگین و نیز صنایع تکنولوژی‌بر، نظام اقتصادی تولید انبوه مورد شناسایی قرار گرفت؛ بر این اساس، طرح‌های صنعتی بسیار بزرگ‌تر از بازارهای خود و از این‌رو رقابت در آن ذاتاً متزلزل و ناستوار بود. به این ترتیب، کنترل قیمت‌ها و تقسیم بازار برای شرکت‌های کوچک‌تر با توجه به اینکه قادر بودند با یکدیگر حرکت نمایند، آسان‌تر بود. در قاره اروپا باور به اصول بازار آزاد چندان ریشه‌ای نبود؛ افکار عمومی و دولت‌ها کمتر تحت نفوذ آنان بودند؛ قوانین نیز

براساس آمیزه‌ای از تولیدکنندگان شکل گرفته بودند. با این حال، اگر رقابت خارجی به صورت تنظیم نشده باقی می‌ماند، توافق بر مورد قیمت‌ها یا هر ائتلافی برای کنترل بازار، ممکن بود بی‌اثر باشد. حال این توافق‌ها کاراً بودند یا نه، هواداران صنعت در قاره با هیاهو خواهان حمایت بودند. جریان ورود مواد غذایی ارزان قیمت از سایر قاره‌ها و کاهش آرام قیمت‌های آن، توجه کشاورزان بزرگ را به سوی حمایت جلب کرد و زمینه را برای قانون تعرفه آلمان در سال ۱۸۷۹ و قانون تعرفه ملین^۱ سال ۱۸۹۲ در فرانسه هموار کرد. بنابراین، عمده‌ترین حرکت مدون به سوی اقتصاد حمایتی و دور از بازار آزاد و تجارت آزاد به دهه ۱۸۷۰ بازمی‌گردد.

روند رو به کاهش قیمت‌ها و گرایش به اضافه تولید را صنایع قدیمی‌تر و مناطق صنعتی تحمل کردند. این مسئله یک روند خود-تقویت‌کنندگی کاهش سرعت ایجاد کرد. نرخ رشد سرمایه‌گذاری سقوط کرد و میزان تجهیزات فرسوده و در حال فرسایش افزایش یافت؛ شرکت‌های درگیر در این مسائل در زمینه رقابت دچار ضعف شدند درحالی‌که رهبری تکنولوژیکی به سوی مناطق و یا کشورهای جدیدتر منتقل شد. به این ترتیب، ارزش سرمایه‌گذاری گذشته که طی مراحل نخستین توسعه تکنولوژیکی انجام پذیرفت، امکان تغییر به روش‌های جدید را محدود کرد. همچنین به نظر می‌رسید که در یک فضای نامطمئن اقتصادی ادامه کار با تجهیزات فرسوده ایمن‌تر است و این، در شرایطی که می‌بایست برای تغییر تجهیزات هزینه‌های زیادی پرداخت شود، منطقی‌ترین روش بود. اما برای حفظ سودآوری کوتاه‌مدت در بازارهای در حال رکود می‌بایست هزینه‌های سنگینی پرداخت شود. تفکیک اثرات کوتاه‌مدت واکنش به اوضاع بحرانی و پیچیده از نتایج بلندمدت اساسی آن، دشوار است. به یقین، دیرآمده‌های این عرصه دچار کابوس تجهیزات فرسوده نمی‌شدند. آنان به‌طور کلی تجهیزات مدرنی در اختیار داشتند که علاوه بر اینکه تکنیک‌های اخیر را دربرمی‌گرفت، امتیازات معینی را نیز به آنان اعطا می‌کرد. با این حال، لازم بود برای این تجهیزات هزینه شود و عوامل پیچیده‌ای را که پیش از این ذکر شد، نیز نمی‌توان نادیده گرفت؛ در واقع، عقب‌نشینی از بازار آزاد و گرایش به حمایت از کشورهای جدیدتر صنعتی آغاز شد. برای حفظ سودآوری این تجهیزات

1. Méline

در برابر رقابت فشرده، ابزارهای غیرطبیعی ضروری بود. بازار حمایت شده داخلی می‌توانست به‌عنوان پایگاهی مورد استفاده قرار گیرد که از طریق آن با اطمینان از اینکه هزینه‌های ثابت سنگین^۱ حجم بزرگ‌تری از تولید را دربرگرفته است، به‌سوی تسخیر بازارهای جهانی حرکت کرد.

با وجود این، صنعتی شدن چندگانه ویژگی‌های دیگری نیز داشت. ساختارهای صنعت کشورهای صنعتی جدید و مناطق، دقیقاً همان برنامه‌ها و مسائل گذشته را بازتولید نکرد. این کشورها لزوماً براساس مدل بریتانیا، که در آن صنایع نساجی پیشگام بودند، حرکت نکردند. در این روش جدید، مراحل نخست شروع کار با تأکید بر صنایع معدنی، فلزی و صنایع مهندسی-صنایع مربوط به کالاهای تولیدی - آغاز شد. صنایع مصرفی نیز در این روش دگرگون شدند، اما این صنایع نقش چندان تعیین‌کننده‌ای در اقتصاد نداشتند. شگفت این‌که حفظ یک بخش نسبتاً بزرگ کشاورزی در کشورهایی مانند آلمان و فرانسه، بسیاری از تولیدکنندگان خرده‌پا و پیشه‌وران دستی را سرپا نگه داشت. کوتاه سخن این‌که آنها پیش از سال ۱۹۱۴ مانند بریتانیا کاملاً مدرنیزه یا صنعتی نبودند.

همچنین، طی سال‌های آخر سده نوزدهم پیشرفت‌های جدید در فن‌آوری امکانات وسیع‌تری برای صنعتی شدن فراهم آورد. از این پس دیگر نیازی به پیروی از الگوهای قدیمی وابستگی به زغال‌سنگ، بخار، آهن و صنایع نساجی وجود نداشت. یک بخش فنی و حرفه‌ای برای مناطقی که امکان صنعتی شدن آنها براساس تکنیک‌های نخستین انقلاب صنعتی هرگز به‌وجود نیامده بود، ایجاد شد. روش‌های مکانیزه پیشرفته تولید، مردمی بی‌تجربه یا کم‌تجربه در زمینه صنعت را قادر ساخت به کارگرانی به ورزیدگی کارگران کشورهای صنعتی قدیمی‌تر تبدیل شوند.

مشخصه بارز تکنولوژی‌های جدید آن بود که برای توسعه و کاربرد به‌شدت به علوم کاربردی وابسته بودند. گذار از آهن به فولاد فی‌نفسه از اهمیت ژرفی برخوردار بود. تولید ارزان و انبوه فولاد روی هم‌رفته توانمندی‌های جدیدی را برای مهندسی و همچنین توسعه مکانیزاسیون در سطح گسترده‌ای از صنایع فراهم کرد. الکتریسیته نیز به‌عنوان منبع تازه‌ای از قدرت نمود خود را در رقابت با بخار نشان داد و صنعت را

1. heavy fixed costs.

قادر ساخت تا در زمینه‌های جدیدی فعال گردد که در آن امکان به دست آوردن برق بسیار ارزان، به‌ویژه با به‌کارگیری نیروی آب، وجود داشت. این منبع جدید همچنین مبنایی برای یک توسعه جدید و بااهمیت بود: الکترومتالورژی، به‌ویژه تولید آلومینیوم (کشفی که در سال ۱۸۸۸ به ثبت رسید و تولید آن دو سال بعد آغاز شد). کوره الکتریکی برای تولید فولاد از سال ۱۹۰۰ به کار گرفته شد. اهمیت پیشرفت‌های زنجیره‌ای در صنایع شیمیایی نیز اندک نیست. این پیشرفت‌ها ترکیبات شیمیایی کانی را برای کاربردهای گوناگون، از جمله داروسازی تا تولید کودهای شیمیایی در دسترس قرار داد و البته توانمندی این علم در کمک به مقاصد جنگی نیز نباید فراموش شود. در این دوره همچنین نخستین گام‌ها در راه توسعه گاز، موتورهای دیزلی و نفتی برداشته شد که نتایج کاملاً انقلابی آن در سده بیستم آشکار شد. شناسایی کوره چرخشی در صنعت سیمان، تولید بتون‌های ساختمانی را در سطحی گسترده امکان‌پذیر کرد و به این ترتیب ساختمان‌های فلزی و آسمانخراش‌های شهرهای مدرن پا گرفتند.

البته این اختراعات و نوآوری‌ها به‌طورکلی تغییری بنیادی همانند تغییری که اختراعات مشهور انقلاب صنعتی سده هیجدهم به وجود آوردند، ایجاد نکردند. تأثیر بسیاری از آنها تا سده جدید که جنبه‌های تکنولوژیکی و صنعتی آنها با نمونه‌ها و فرآورده‌هایی به نمایش گذارده شد، احساس نگردید. این اختراعات و نوآوری‌ها یک انقلاب صنعتی جدید را به‌نحوی که نشان‌دهنده یک واقعه و استمرار گرایش‌های پیشین و مظهر ویژگی‌های فزاینده و استمرار تکنولوژی، که با انقلاب صنعتی آغاز شد، باشد به وجود نیاوردند و نیز یک تحول بنیادی در ساختار تولید یا روابط اجتماعی را موجب نشدند؛ به‌طورکلی شکاف اساسی با گذشته وجود نداشت. در آن هنگام حتی تغییر کیفی در روش‌های تولید یا بهره‌وری کار وجود نداشت. نوآوری‌های جدید فقط بخش نسبتاً کوچکی از تولید صنعتی را تحت تأثیر قرار داد و به‌طور اصولی در شاخص‌های عمومی دیده نمی‌شد. حتی در کشورهای صنعتی جدیدتر نیز مشکل بتوان گفت که آنها نقش 'بخش‌های پیشگام' را برعهده داشتند، یا اگر هم این نقش را ایفا کرده‌اند، مربوط به دوره‌های اخیر است. اینکه آنها در اواخر سده نوزدهم می‌گفتند که تکنولوژی‌های جدید اهمیت تاریخی داشته و توسعه و گسترش بیشتر صنعت را امکان‌پذیر کرده‌اند، بیشتر به‌صورت وعده بود تا عمل.

دوره پس از دهه ۱۸۷۰ به عنوان نمادی از امکانات جدید، پیدایش مناطق صنعتی تازه‌ای را تجربه کرد که عمدتاً مبتنی بر تکنولوژی‌های جدید بودند. مثال درخور توجه در این زمینه، مناطق آلپی در فرانسه، ایتالیا و سوئیس، یا به بیان دقیق‌تر مناطق فقیر روستایی، هستند. در این مناطق با استفاده از منابع فراوان انرژی آبی در تولید برق، صنایع نوین ایجاد شدند و نمونه‌ای که از برخی جهات الگوی جدیدی از صنعتی شدن بود، پدیدار شد. به این ترتیب آشکار شد که دیگر صنعت به زغال‌سنگ و نیروی بخار وابسته نیست، بلکه الگوهای محلی کاملاً جدید نیز امکان‌پذیر بودند.

در زمینه پیشرفت‌های سازمانی نیز می‌توان گفت که صنعت‌گرایی اواخر سده نوزدهم شاهد رشد بخش تجارت و پیدایش روش‌های جدید مالی بود که در آن بانک‌ها نقش بارزی ایفا کردند. در این بخش نیز ویژگی‌های جدید سرمایه‌داری پیشرفته، که نشانه‌های آن پیش‌تر وجود داشت، گام‌به‌گام با اشکال قدیمی‌تر رشد کرد و لزوماً هم جایگزین آنها نشد؛ بلکه بیشتر امکان تعارض بین جدید و قدیم وجود داشت. سرمایه‌داری صنعتی به‌طور عمده‌ای به شکل تجارت خانوادگی و شراکت رشد یافت و در موارد بسیاری از نسلی به نسل دیگر منتقل شد. این شرکت‌ها اغلب سرپا باقی ماندند، به‌ویژه در صنایع نساجی و صنایع سبک، اما برخی از شرکت‌ها در دیگر رشته‌های صنعتی نیز، به‌ویژه خانواده‌های به تمام معنی صنعتی مانند کروپ در آلمان و پژو در فرانسه، پایدار ماندند. در این میان برخی شرکت‌ها با قدیمی شدن خط تولید، آن را تغییر دادند یا وارثان هیچ‌گونه علاقه‌ای به کار از خود نشان ندادند و حتی برخی از شرکت‌ها از بین رفتند. بنابراین، می‌توان گفت که کارآفرینان و سرمایه‌گذاران صنعتی شخصیت‌های برتری بودند که عموماً از مالکیت گسترده و نیز توان تصمیم‌گیری برخوردار بودند. نکته جدید در سال‌های پایانی سده نوزدهم، ظهور بنیادها و رشد شرکت‌های بزرگ بود که به مبالغ بالای سرمایه نیازمند بودند و شروع کار آنها، پذیرش شکل سهامی سازمان بود. شرکت‌های سهامی نشان دادند که می‌توانند موتور نیرومندی برای بسیج سرمایه‌های پراکنده باشند درحالی‌که کنترل آن در اختیار شمار اندکی از راهبران تجاری بود. نکته‌ای که در خصوص صنعتی شدن بریتانیا قابل توجه است اینکه این امر بدون استفاده از صنایع تولیدی و معدن، عمدتاً به دلایل حقوقی، به وقوع پیوست.

صنعت در کشورهای در حال صنعتی اخیر [سده نوزدهم] به کارگیری شرکت سهامی تضامنی^۱ را در مرحله نخستین توسعه آنان، به ویژه در موقعیت‌هایی که به مقادیر بالای سرمایه نیاز بود، عملی کرد. حتی این شرکت‌ها از دهه ۱۸۸۰ در بریتانیا رشد یافتند و بدون آنها امکان پیشرفت بیشتر در امر صنعتی شدن غیرممکن بود. از وقتی که سرمایه‌گذاری‌های تجاری بزرگ به سهام قابل انتقال تبدیل شد، زمینه برای کنترل بیشتر مالی نیز هموار گردید. شرکت‌ها و ادغام‌های اقتصادی می‌توانستند به راحتی در معرض رقابت 'گسترده' قرار گیرند. بهره‌برداری از تکنولوژی‌های جدید، به ویژه در صنایع سنگین به سرمایه‌های هنگفت نیاز داشتند و این مسئله بازار سهام را بدون کمک بانک‌ها ناتوان می‌ساخت. در این مورد هم بریتانیا در برخی زمینه‌ها یک استثنا باقی ماند. در این کشور سرمایه مالی به جای تأمین سرمایه صنایع، در بخش سرمایه‌گذاری و تجارت خارجی متمرکز بود. کمک بانک‌ها در سرمایه‌گذاری‌های صنعتی بلندمدت به شکل غیررسمی و شخصی و عمدتاً بر مبنای وام و اعتبارات تجدیدپذیر، و نه مشارکت مستقیم از طریق در اختیار گرفتن سهام عرضه شده، قرار داشت. فقط در آلمان و اروپای مرکزی سرمایه بانکی و صنعتی به یکدیگر نزدیک شدند و رشد کارتل‌ها و ادغام‌ها را تسریع کردند.

این تحولات به هم پیوسته در سازمان تجاری و دخالت رو به رشد بانک‌ها، حداقل در قاره اروپا و ایالات متحده آمریکا، فرصتی برای اقتصاددانان و مورخان به وجود آورد تا بتوانند برای درک این تحولات به یک تعریف توصیفی عمومی دست یابند. پیش از این دولت به ندرت، جز در مسئله تعرفه‌ها و فراهم کردن فضای مساعد برای سرمایه‌گذاری‌های ملی، در عرصه بازرگانی دخالت کرده بود. با وجود این، احساس شد که کاپیتالیسم در حال گذار از مرحله جدیدی از 'سرمایه‌داری بزرگ'، 'سرمایه‌داری سازماندهی شده' یا 'سرمایه‌داری مالی' است. این اصطلاحات و سایر اصطلاحات در اوایل سده بیستم و یا پس از آن ابداع شدند و این باور را مطرح کردند که نقش انکارناپذیر بازار به پایان رسیده و جنبه‌هایی از خود-نظارتی توسط خود

۱. joint stock company، شرکتی است که برای منافع اعضایش تجارت می‌کند و سود به دست آمده را بین اعضا، برحسب سهام‌شان توزیع می‌کند. معمولاً اعضای این شرکت‌ها در فعالیت‌های روزمره سازمان نقش عمده‌ای ندارند. نقل از فرهنگ جامع مدیریت، جمعی از اساتید، تهران: دانشگاه علامه طباطبایی، ۱۳۷۶. م.

تجار یا دخالت از سوی دولت‌ها جایگزین آن شده است.

سرمایه‌داری صنعتی اولیه در همه‌جا با رقابت همراه بود. بازارها نیز در عمل بی‌عیب و نقص نبودند. شرکت‌هایی که از امتیازات مکانی، دسترسی به مواد خام و یا حقوق انحصاری برخوردار می‌شدند، از یک موقعیت مونوپولیستی بهره‌مند بودند. لازم به یادآوری است که شرایط بازار که در واقع در وضعیت رقابت کامل و انحصار مطلق قرار می‌گرفت، تا دهه ۱۹۳۰ از لحاظ نظریه‌پردازی مورد تحلیل قرار نگرفته بود. اما این شرایط پیش‌تر از این به الگویی برای صنایع تبدیل شده بود. مدل‌های قدیمی کاپیتالیسم که در صنایع نساجی و صنایع تولیدی نخستین مطرح شده بود و به‌طورکلی براساس مشارکت کوچک یا شرکت‌های خانوادگی قرار داشتند، از طریق سرمایه‌گذاری مجدد سودها رشد یافتند. در این وضعیت حجم سرمایه ثابت کماکان پایین بود و سرمایه در گردش نیز از راه کانال‌های تجاری موجود و با استفاده از برات و یا از راه پیوندهای شخصی و غیررسمی با بانک‌ها، به‌دست می‌آمد. تجار موفق رشد یافتند، رقبا را از میدان به‌در کرده و یا آنان را جذب کردند، و به مجرد اینکه دسترسی به منابع پایدار مالی و تغییر به‌سوی پذیرش شکل سهامی اهمیت یافت، بازمانده‌ها سهم بزرگ‌تری از بازار را نشانه گرفتند. با پیدایش شرکت‌های ظاهراً فناپذیر از میان چالش‌های نخستین، ثبات رقابت نیز کمتر شد.

افزون بر این، تحولات تکنیکی نیز عموماً با توجه به بزرگی شرکت‌ها عمل می‌کردند. تجهیزات سرمایه‌ای گران‌تر و موجب انصراف داوطلبان تازه‌وارد از این عرصه شد. در صنایع جدیدی که بر اثر کاربرد علم و تکنولوژی رشد می‌کردند، تولید سرمایه‌اساسی و اولیه بسیار وسیع و در واقع فراتر از توان افراد یا گروه‌های کوچک شرکا بود. صرفه‌جویی ناشی از تولید در سطح وسیع، تولیدکنندگان را تشویق می‌کرد که برای کنترل تأمین مواد اولیه خود به گذشته و برای تولید و بازاریابی به آینده توجه داشته باشند. ائتلاف‌های عمودی و افقی ظهور کرد. شرکت‌ها برای تأمین مالی این توسعه یا باید به بازار سهام توسل می‌جستند و یا اینکه روابط نزدیک‌تری با بانک‌ها برقرار می‌کردند، همان‌گونه که بسیاری از 'دیرآمده‌های' قاره‌ای از مراحل نخست کاری خود انجام داده بودند.

این گرایش‌های جدید در پیشرفت سرمایه‌داری که در سال‌های پایانی سده نوزدهم قابل تشخیص بود، همراه با ساختارهای کهنه رشد یافت ولی لزوماً جانشین

آنها نشد. این فرایند همواره ناموزون بود. تولید در سطح کوچک ادامه یافت و در برخی از بخش‌ها به‌عنوان ملازم رشد، توسعه یافت. با این حال، در مواردی این بخش‌های کوچک به شرکت‌های بزرگ‌تری وابسته بودند و به‌عنوان سازنده فرعی و یا تأمین‌کننده قطعات عمل می‌کردند. پدیده جدید در این شرایط رشد تجاری و پیدایش روش‌های انباشت مربوط به بازار سرمایه و نظام بانکی و ایجاد همگرایی بیشتر در کل سیستم بود.

این رویداد در ایالات متحده آمریکا هنگامی به‌وقوع پیوست که شرکت‌های تجاری مدرن و بزرگ، پیشاهنگان شرکت‌های 'چندملیتی' کنونی، کار خود را آغاز کردند. تا اوایل دهه ۱۹۰۰، این شرکت‌های بزرگ که در سطح ملی کار می‌کردند، سیاست نگاه به خارج را نیز پیش‌تر آغاز کرده و به واحدهای تجاری مرکزی صنایع آمریکا تبدیل شده بودند. گونه جدید صنایع سده بیستم بر مبنای نظام اقتصادی ملی تولید انبوه، توزیع و نیز پیوند میان مراحل گوناگون تولید از مواد خام تا مصرف‌کننده نهایی، ایجاد شدند. شرکت‌های غول‌پیکری که اکنون آهنگ رشد را بر تجمع سازمان‌های ملی متمرکز کرده بودند، شرکت‌های رقیب را تحت کنترل خود قرار می‌دادند و یا آنان را با زور از صحنه تجارت بیرون می‌کردند. به این ترتیب، در برخی از صنایع اساسی بازارها به‌طور مؤثری بین شمار اندکی از شرکت‌های بزرگ تقسیم شده بود؛ شرایطی که بعدها به 'الیگوپولی'^۱ معروف شد. بر این اساس، قیمت‌شکنی اهمیت چندانی نداشت و بیشتر بر تبلیغات کالا، تمایز آن و ایجاد یک نام تجاری خاص با بسته‌بندی ویژه و نیز افزایش سهم بازار تأکید می‌شد.

ایالات متحده آمریکا همچنین صحنه به‌کارگیری روش‌های جدید کنترل فرایند کار در جهت افزایش بهره‌وری کار به‌شمار می‌رفت. هدف مورد نظر می‌بایست با استفاده از کنترل مدیریتی نیرومند بر عملیات تولید، از جمله جزییات فعالیت کارگران به‌دست آید. پرآوازه‌ترین این برنامه‌ها 'مدیریت علمی' یک مهندس آمریکایی بود. فردریک وینسلو تیلور^۲، پایه‌گذار تیلوریسم، نخست در سال ۱۸۸۱

1. oligopoly

۲. Frederick Winslow Taylor، یکی از پیشگامان آمریکایی دانش مدیریت و نظریه‌پرداز اصول مدیریت علمی بود. عقاید وی در مورد بهترین روش انجام دادن کار و پرداخت دستمزد براساس

این نظریه را به کار گرفت اما ۲۰ یا ۳۰ سال بعد نقشی تعیین‌کننده یافت. تایلور روش سنتی انجام یک کار خاص را تحت بازرسی دقیق و اندازه‌گیری قرار داد. سپس روش 'علمی' تری برای افزایش خروجی کار وی طراحی شد. به این ترتیب کاربرد مطالعه حرکات و زمان آزادی عمل را از کارگران سلب کرد و مانع از تعیین سرعت کار توسط آنان و یا کاهش عمدی کار در راستای ایجاد یک وضعیت راحت‌تر برای خود، شد. بی‌تردید کارخانه‌های معدودی، حتی در ایالات متحده آمریکا، طی سال‌ها 'تایلوریسم' را به کار گرفتند، اما این مسئله روندی را نشان داد که صنعتی شدن را با مسائل زیر همراه دانست: بیرون کشیدن حداکثر ستاده از نیروی کار، حذف کارگر تا حد امکان از فرایند تولید و جایگزین کردن ماشین‌های اتوماتیک با آن. روش‌های جدید پرداخت دستمزد نیز موجب شد در کارگران انگیزه کار بیشتر و تولید بیشتر به وجود آید. نوآوری بعدی، که این بار نیز به دست امریکایی‌ها ابداع شد، خط مونتاژ متحرک بود که هنری فورد آن را در کارخانه خودروسازی فورد در سال ۱۹۱۳ به کار گرفت، البته این اصول پیش‌تر به مدتی طولانی در انبارهای شیکاگو به کار گرفته شده بود. در سده نوزدهم چنین مکانی در صنعت برای افزارمندان ماهر، به‌ویژه در واحدهای مهندسی ایجاد شده بود که در آن می‌توانستند ماشین‌آلات را مستقر نمایند، قالب‌ها را بسازند و برنامه تعمیر و نگهداری را اجرا کنند. به این ترتیب، روند عمومی بر برتری نیروهای نیمه‌ماهر تکیه داشت.

بحران سال ۱۸۷۳ و رکود پس از آن در آلمان بسیاری از تجار را متقاعد کرد که رقابت «عنان‌گسیخته» ویرانگر و کمرشکن است. از این رو، طی ۳۰ سال بعدی بسیاری از کالاهای اساسی براساس کارتل‌های قیمت، کنترل‌های سهمیه‌ای یا سندیکا‌های بازاریابی تنظیم شده بود. بر اثر تدبیر آخر، پیچیده‌ترین روش کنترل بازار ابداع شد، تولیدات کلی همه شرکت‌های عضو در اختیار یک نماینده بازاریابی معین قرار داشت و یک نظم جمعی به وجود آمد. شکل‌گیری سندیکای زغال‌سنگ راین-وستفالی در سال ۱۸۹۳، نقطه عطف مهمی در ورود آلمان به یک 'سرمایه‌داری سازماندهی شده' بود که در سده درپیش حاکم می‌شد. همزمان

سهم مستقیم کارگران در افزایش تولید، هنوز از اعتبار لازم برخوردار است. مخصوصاً دیدگاه‌های وی در مورد پرداخت براساس نتیجه، در بسیاری از سازمان‌های صنعتی کاربرد دارد. م.

شرکت‌های عمده صنایع سنگین، بخش پیشگام در صنعتی شدن آلمان، به صورت پیوندهایی درهم تنیده، مجتمع براساس پیوستگی عمودی و تولید انبوه، استفاده حداکثر از فرآورده‌های جنبی و نظام اقتصادی داخلی سازماندهی شده بود. به این ترتیب، استراتژی بازار بر مبنای منافع گروه‌بندی‌های عمومی قرار داشت که همزمان با تمرکز توان اقتصادی کسب شده، قادر به اعمال نفوذ سیاسی و اجتماعی قابل توجهی بود. پیوند میان صنعت و بانک‌ها از طریق شبکه‌جداشدنی و پیچیده پیوندهای مالی و شخصی، نزدیک‌تر شده بود. هدف این ترتیبات آشکارا تداوم نرخ سودی بود که به دلیل واکنش رقابتی به دوران پس از رکود اقتصادی سال ۱۸۷۳، در معرض تهدید قرار داشت.

صنایع سنگین به دلیل هزینه‌های سرمایه‌ای، که پیش‌تر نیز نسبتاً زیاد بود، بیشتر تحت تأثیر این روندها قرار داشت و این هزینه‌ها حتی به علت نیازهای تکنولوژیکی تولید انبوه فولاد، ماده‌اساسی توسعه صنعتی، بیشتر شد. در این حوزه نیز درون‌مایه تضمین سود در سرمایه‌گذاری‌های سنگین جزو خواست‌های هواداران صنعت به‌شمار می‌رفت که بر حمایت از صنعت و ائتلاف آنان با کشاورزان بزرگ جهت کسب این حمایت در آلمان سال ۱۸۷۹، تأکید داشت. در دیگر کشورهای قاره‌ای، از جمله فرانسه، نیز رشد مجتمع‌های صنعتی بزرگ و جدید که در فرایند تولید فولاد از روش‌های بسمر و گیلشریت-توماس^۱ استفاده می‌کردند، به‌شکل‌گیری واحدهای گسترده سرمایه‌ای منجر شد. در این کشورها، روابط بین صنعت، یا صنعت سنگین در هر شکلی و نهادهای بزرگ مالی تحت تأثیر الگوی آلمانی‌ها بسیار نزدیک بود. این فشارها در بریتانیا نیز وجود داشت، اما در یک کشور قدیمی، که در آن شرکت‌های خانوادگی هنوز تفوق داشتند و می‌توانستند از توسل جستن به بازار سرمایه و یا وابستگی به بانک‌ها خودداری کنند، این فشارها تأثیر چندانی نداشتند. شاید بتوان گفت که این مسئله در حال حاضر یکی از عوامل ضعف رقابت بریتانیا در عصر تازه صنعتی شدن چندگانه می‌باشد. کارخانه‌های قدیمی معمولاً تمایل داشتند که فعال باشند و این نکته در مقایسه با دیرآمده‌ها، در واقع از دست دادن رهبری تکنولوژی به‌شمار می‌رفت.

یکی از دلایل کندی روند نوسازی در صنایع بریتانیا مزیت‌هایی بود که این کشور در بازارهای انحصاری رسمی و 'غیررسمی' امپراتوری برخوردار بود. رشد مستمر صنایع صادراتی قدیمی و عدم احساس ضرورت نوسازی به دلیل توانایی این کشور در یافتن بازارهای جدید در حوزه‌های استعماری و نیمه‌مستعمره مناطق سنتی صادرکنندگان انگلیسی بود. در مناطقی مانند هند، سرمایه انگلیسی‌ها در استخراج مواد خام، کسب سود از طریق حمل‌ونقل و بهره‌کشی از یک بازار تسخیر شده جایگاه برتری داشت و جریان عظیم سرمایه به این فرایند کمک کرد. مازادی که از هندوستان به سوی بریتانیا سرازیر می‌شد، کسری تجاری در حال رشد بریتانیا با کشورهای صنعتی جدیدتر را به‌طور موقت می‌پوشاند و تأثیر وخامت اوضاع این کشور در جایگاه اقتصاد جهانی را نیز هموار می‌کرد. در این زمینه دو تن از پژوهشگران هندی با ناخشنودی قابل درکی گفته‌اند: گزاره نیست اگر بگوییم در سال‌های پایانی سده نوزدهم کالاهای صادراتی که از روستاهای هندوستان منتقل می‌شد، در واقع پشتیبان ساختار کلی امپراتوری و تجارت جهانی بریتانیا بود.^۱

هیچ‌یک از رقبای بریتانیا، هندوستان، یا حتی یک امپراتوری کوچک با مزایای اقتصادی، در اختیار نداشتند؛ بنابراین، می‌بایست جایگزینی پیدا می‌شد. لذا توجه به کارایی فنی، صرفه‌جویی‌های اقتصادی از طریق تولید گسترده، بازاریابی تهاجمی و توسعه اعتبار مالی در واقع پاسخی به مزیت‌های بریتانیا بود که هنوز هم از آن بهره می‌برد. البته این پاسخ در مراحل فوق متوقف نشد. گام‌های مصمم آلمان در راه تبدیل شدن به قدرت جهانی، ایجاد ناوگان بزرگ دریایی و بنیانگذاری پیمان‌ها و ائتلاف‌ها - با وجود بزرگ‌بینی‌های ویلهلم دوم، قیصر آلمان - نشانه الزامات و ضرورت‌های صنایع سنگین آلمان و بازرگانان بزرگ بود. در خیال یا در واقعیت، به‌نظر می‌رسید پیشرفت آلمان به دسترسی به آن بازارها و حوزه‌هایی بستگی داشت که تنها به هزینه دیگران دست‌یافتنی بود و یا به مناسباتی مربوط می‌شد که بریتانیا و فرانسه تمایلی به پذیرش آن نداشتند. از این دیدگاه، کاپیتالیسم جدید در حال

1. Ray, Rajat and Ratna, "The dynamics of continuity in rural Bengal under the British imperium", in *Indian Economic and Social History Review* (Delhi), Vol.x, No. 2 (June 1973), p. 121.

پاشیدن بذر ستیز و دشمنی بود.

مجدداً به بریتانیا باز می‌گردیم، در این کشور سرعت تحول حساب شده و آرام‌تر بود. بریتانیا یک قدرت اشباع شده و بی‌نیاز از تصرفات سرزمینی بود. با وجود چالش تجاری ربع پایانی سده نوزدهم، برتری بازرگانی و مالی جهانی بریتانیا ضرورت 'گذار به سرمایه‌داری سازمان یافته' را کمتر کرد. به نظر می‌رسید به رغم انقباض سودها که تجار از آن ناراضی بودند، روش‌های قدیمی و سنتی‌تر، بازگشت سرمایه قابل توجهی را به بار آورد. با شروع سده جدید این شکایت‌ها و ناراضی‌ها کمتر شد، اما در درازمدت اثرات این نادیده انگاشتن شکایات - و سیاستگذاری براساس منافع مرکز اقتصادی لندن به جای صنایع - این بود که ساختارهای به شدت منسوخ و دیرینه‌ای که در مراحل نخست انقلاب صنعتی ریشه داشتند، همچنان باقی ماندند و حفظ شدند. شاید غیر از این راه دیگری وجود نداشت: مورخان اقتصادی در این مورد که آیا چیزی برای انتقاد کردن وجود داشت یا نه توافق ندارند، آیا تجار و بازرگانان را می‌توان سرزنش کرد؟ بی‌تردید بریتانیا از گذشته تا حداقل سال ۱۹۱۴، سودهای سرشاری ذخیره کرد، اما با از میان رفتن شرایط مطلوب و برتری مالی و امپریالیستی این کشور، جنگ اول جهانی وضعیت نامطلوب و ضعف‌های این کشور را آشکار کرد و دیگر بریتانیا مقام اول کشورهای جهان را دارا نبود.

مسائل و مشکلات بریتانیا کاملاً شناخته شده‌اند که فقط منحصر به این کشور نبودند. همه مناطق صنعتی قدیمی‌تر به آن دچار بودند - حتی مناطق قاره‌ای اروپا و نیوانگلند. به این ترتیب، آنها در ربع پایانی سده نوزدهم وارد یک مرحله کاملاً آشکار از کاهش منفی رشد شدند. برخی از صنایع افول کردند و یا بر اثر تحولات مربوط به تقاضای بازار و یا هزینه‌های نسبی، تغییر موقعیت دادند که البته این امر در یک اقتصاد بازار رقابتی، مسئله‌ای غیرعادی نبود. اما به گواه تاریخ سده نوزدهم، گذشته بریتانیا صنایع و شرکت‌های زیادی به این کشور اعطا کرده بود که در برابر این تحول آسیب‌پذیر بودند.

با تداوم صنعتی شدن، شکل تولید نیز 'غیرمستقیم‌تر' شد. آمارهای هافمن، کارشناس آمار آلمانی، نشان می‌دهد که نسبت ستاده صنایع کالاهای تولیدی به

صنایع کالاهای مصرفی، رو به افزایش بود.^۱ کارگران صنایع در نتیجه عملیات ماشینی و تمرکز سطح بالایی از تخصص‌های تکنولوژیکی، بهره‌ورتر شدند، البته این مسائل مستلزم هزینه‌های تأسیساتی بالاتر نیز بود. از آنجا که کارگران بهره‌وری بیشتری داشتند، ایجاد درآمدهای بیشتر و مازاد اقتصادی بزرگ‌تر نیز به وجود آمد و خدمات و بازرگانی غیرکارخانه‌ای نیز بیش از گذشته رشد یافت. به این ترتیب، سهم کارگران صنعتی نسبت به نیروی کار مشغول به کار، که در مراحل نخست صنعتی شدن افزایش یافته بود، رو به کاهش گذاشت.

تداوم رشد و تحول تکنولوژیکی در یک زمینه وسیع‌تر به معنای رشد بازار برای کارخانه، ماشین‌آلات، تجهیزات ترابری و مصالح ساختمانی بود. بنابراین، نسبت‌هایی که توسط هافمن اعلام شده بود، تحقق می‌یافت، اما عامل دیگری ورای این توسعه به چشم می‌خورد و آن ویژگی دیگر عصر صنعتی بود: مهاجرت پیوسته جمعیت به سوی شهرها و در نتیجه رشد بازار شهری که عاملی پویا در این زمان به وجود آورد؛ در ایالات متحده آمریکا جمعیت شهری طی سال‌های ۱۸۸۰ و ۱۹۰۰ از ۲۸ درصد به ۴۰ درصد کل جمعیت رسید. این الگو منحصر به ایالات متحده آمریکا نبود، بلکه ویژگی همه کشورهای در حال صنعتی بود. زندگی شهری اکنون ویژگی بخش عمده و یا اکثریت جمعیت شده بود. مردم شهر در شبکه پیچیده‌ای از تخصصی شدن کار، که عملاً برای مصرف شخصی آنان چیزی به همراه نداشت، درگیر بودند. آنان مجبور بودند درآمد پولی کسب کنند و نیازهایشان از بازار تأمین می‌شد. شهرها، به ویژه شهرهای بزرگ، بازارهای بزرگ استاندارد شده، جمعیت‌های بزرگ کارگری، یک طبقه متوسط مرفه‌تر و حتی تمرکز ثروتمندان را به وجود آوردند. برای سرویس‌دهی به این بازار یا مجموعه‌ای از بازارها، اشکال جدید توزیع (فروشگاه‌های زنجیره‌ای، خدمات تحویل) توسعه یافت. به این ترتیب، بر اثر تولید انبوه مواد غذایی آماده، لباس، کفش، وسایل منزل ثروت‌های فراوانی برای بازار شهری نسبتاً پردرآمد به دست آمد. بسیاری از کارآفرینان با استعداد، مخصوصاً در

1. See Hoffman, W. G., *The Growth of Industrial Economies* (translated from the German by Henderson, W. O. and Chaloner, W. H.), Manchester U. P., 1958, especially Ch. II.

بریتانیا، وارد این حوزه‌ها شدند که از دیدگاه برخی مورخان اقتصادی افرادی نظیر لور، بوتس، لیپتن و کدبری^۱ نمونه کوچکی از آن بودند. همچنین برخی دیگر از شرکت‌های بزرگ و موفق این دوره به کار در زمینه‌های عمل‌آوری و بسته‌بندی مواد غذایی در کارخانه‌ها، فعالیت‌هایی که پیش‌تر در خانه‌ها انجام می‌گرفت، پرداختند. بازار داخلی برای راضی نگه‌داشتن نیاز اجتناب‌ناپذیر بازارهای صنایع گسترده تولیدی به اندازه کافی و لازم رشد نکرد. یکی از پیامدهای اساسی صنعتی شدن چندگانه این بود که شرکت‌های بزرگ، مستقر در کشورهای گوناگون، در یک جنگ رقابتی بسیار شدید به دنبال توسعه بازارهای خود بودند. هزینه‌های ثابت و سنگین همراه با تکنولوژی با بهره‌وری بالا، به این معنا بود که شرکت‌ها برای کسب سودهای بالا براساس تنوعی بیشتر از گذشته تولید می‌کردند. آنها به دنبال گسترش هزینه‌های ثابت و سنگین براساس بالاترین حجم ممکن از تولید بودند و از دولت می‌خواستند تا از بازارهای داخلی‌شان در برابر رقابت خارجی پشتیبانی نماید. همزمان نیز خواهان حمایت دولت در کسب بازارهای خارجی بودند. این درخواست‌های پرهیاهو در دوره‌هایی که میزان تقاضای بازار داخلی کاهش می‌یافت، بیشتر می‌شد. ایالات متحده آمریکا از موهبت یک بازار بزرگ و در حال رشد داخلی برخوردار بود که فشار تولیدکنندگان این کشور برای صادرات را اندک می‌کرد. با وجود این، شرکت‌های آمریکایی نیز در حال فشار آوردن برای ورود به بازارهای جهانی بودند، به‌ویژه با محصولاتی که در صنایع مکانیکی و مهندسی جدید تولید می‌شد. برخی از شرکت‌ها، از جمله سینگر، از پیش شعبه کارخانه‌های خود را در مناطق دیگر ایجاد کردند که این مسئله برای صنایع خودروسازی یک مشخصه زودهنگام بود. در دهه ۱۹۰۰، در بریتانیا به اضطراب ناشی از کالاهای ساخت آلمان، نگرانی ناشی از 'تهاجم آمریکایی' به بازار داخلی، هم از سوی واردات و هم به شکل فعالیت شرکت‌های آمریکایی، نیز افزوده شد.^۲ در واقع، 'چالش آمریکایی' عناوین

1. Lever, Boots, Lipton, Cadbury

2. A book called *The American Invaders* by McKenzie, F., was published in 1901; the much better-known *Made in Germany* by Williams, E. E., which caused something of a scare, appeared in 1896. The term 'the American challenge' was popularized in the 1960s by J.-I. Servan-Schreiber's book of that name.

اصلی روزنامه‌های اروپایی را تشکیل می‌داد. بازار بزرگ داخلی به صادرکنندگان این امتیاز را داد که در کسب سود سریع و در برخی زمینه‌های صنعتی، از جمله ماشین‌های اداری، ماشین‌های کشاورزی و برخی از ابزارهای ماشینی از پیشگامی آشکاری نسبت به رقبا برخوردار باشند.

ضرورت‌های اقتصادی که ملت‌های صنعتی را وادار می‌کرد برای کسب بازار وارد یک مبارزه جدی شوند در مورد کشور آلمان، کشور دیرآمده کلاسیک، کاملاً شاخص است. صنایع توانمند و در حال رشد آلمان برای تداوم سوددهی و رشد، می‌بایست به بازارهایی در خارج دست می‌یافتند. 'صنعت‌گرایی صادراتی' از دهه ۱۸۸۰ مشخصه توسعه اقتصادی آلمان بود و این، به معنی جستجوی هجومی برای دستیابی به بازارها و عمدتاً به زیان بریتانیا، بود.

مبارزه برای کسب بازارها - شرایط تازه رقابت بین‌المللی در عصر صنعتی شدن چندگانه - با جهشی برای دستیابی به مستعمرات و مناطق اقماری همراه بود. صنعت به شکل فزاینده‌ای به مواد اولیه و به میزان کمتری به مواد غذایی، که عمدتاً در مناطق توسعه‌نیافته بیشتر استوایی و نیمه‌استوایی یافت می‌شد، وابسته شده بودند. در این حوزه افزون بر محصولات عمده قدیمی نظیر پنبه و کنف، محصولات جدیدی نیز مطرح شدند؛ قلع، کائوچو، دانه‌های روغنی و دانه‌های مغزدار، کاکائو، نفت و برخی فلزات غیر آهنی. دولت‌ها و تجار با در اختیار گرفتن این کالاها در انحصار خود، بیشتر احساس آرامش می‌کردند. آنها به دنبال بازارهای ضعیفی^۱ بودند که در آن صنایعشان بتواند بر اساس روش بریتانیا در هندوستان، انحصاری عمل نماید. با وجود این، امپریالیسم جدید در دستیابی به هدف‌های خود همواره موفق نبود و در برخی موارد، از جمله برنامه مستعمره‌سازی آلمان، نشان داد که پندار باطلی است؛ اما هرگز متوقف نشد. بازرگانان آلمانی در میان قدرت‌های استعماری جهان، قدرت استعماری بریتانیا را با حسرت نگاه می‌کردند. این توانمندی چگونه عمل می‌کرد؟ آیا تحت حمایت جریان گسترده‌ای از سرمایه بود یا اینکه واقعاً سرمایه‌گذاری دوباره خارجی از درآمدهای سرمایه‌گذاری‌های گذشته بود؟ می‌توان گفت 'صدور سرمایه'

۱. soft market، بازاری است که قیمت‌ها در آن رو به تنزل و شمار نسبی خریداران نیز رو به کاهش است.

منشأ عمده قدرت اقتصادی مستمر بریتانیا پیش از ۱۹۱۴ بود. بازار جهان، مانند استاندارد طلا، آفریده بریتانیا در سال‌های برتری بی‌چون و چرای اقتصادی این کشور بود. تقسیم کار بین‌المللی در نتیجه تقاضاهای سیری‌ناپذیر بریتانیا در کسب مواد خام و از دهه ۱۸۵۰ برای مواد غذایی و نیز به‌خاطر توان مرکز اقتصادی لندن در تأمین سرمایه برای توسعه، برانگیخته و فعال شده بود. سیستم چندجانبه تجارت بر محور بریتانیا چرخید و تداوم یافت. این سیستم، نظام‌های اقتصادی کاملاً تخصصی را قادر کرد تا در یک سیستم گرد هم آیند، اما این امر در درجه نخست یک تقسیم‌بندی بین کشورهای در حال صنعتی و تولیدکنندگان مواد اولیه بود که در واقع توسعه دومی را محدود می‌کرد. بازرگانی بین‌المللی را عمدتاً مبادله کالا میان کشورهای پیشرفته اروپایی و امریکای شمالی، یا مبادله کالاهای تولیدی آنها با مواد اولیه تشکیل می‌داد. کشورهای کمتر توسعه‌یافته در بین خود تجارت کوچکی انجام می‌دادند، زیرا بازرگانی خارجی آنها عمدتاً در دست بازرگانان خارجی یا عوامل محلی آنها قرار داشت.

بریتانیا تا دهه ۱۸۸۰ با چالش‌های اندکی بر بازارهای جهانی تسلط داشت. از این زمان به بعد، روابط این کشور با بازارهای جهانی دستخوش یک تحول اساسی شد. با در دست گرفتن رهبری صنعتی، به‌ویژه در زمینه‌های مهندسی تولید کالاهای سبک و صنایع شیمیایی از سوی کشورهای رقیب، کسری تجاری بریتانیا با این کشورها رشد یافت. صنایع بریتانیا به واردات کالاهای نیمه-تمام از سایر کشورهای در حال صنعتی وابسته شدند و شرکت‌های بریتانیایی در شرایط تجارت آزاد به‌سادگی نمی‌توانستند برخی رشته‌های تخصصی را تکثیر و کپی کنند. این امر در یک جهان آرام و صلح‌آمیز تجارت آزاد از نوعی که لیبرال‌های اقتصادی در نظر داشتند، طبیعی بود؛ و نشانی بود از اینکه تقسیم کار بین‌المللی در حال نتیجه دادن است. همزمان با روند شهرنشینی مستمر و افول نسبی کشاورزی در بریتانیا، وابستگی به واردات از کشورهای در حال توسعه جدید را افزایش داد. در ارتباط با این کشورها نیز یک کسری تجاری به‌وجود آمد. در اوایل سده بیستم، بریتانیا صرفاً می‌توانست بر مازاد تجاری با چند کشور متکی باشد - نقش هندوستان در پرکردن این شکاف قبلاً یادآوری شده است - کشورهایی که هنوز هم برای خرید صادرات سنتی این کشور آمادگی دارند. وجود این بازارها به‌شدت به موقعیت امپراتوری

بریتانیا وابسته بود. توانایی بریتانیا برای حفظ موقعیت جهانی خود به جریان مستمر درآمدهایی که از سرمایه‌گذاری‌های گذشته ناشی می‌شد، وابسته بود.

عصر برتری اقتصادی بریتانیا در سال‌های پایانی سده نوزدهم به پایان خود نزدیک می‌شد. نوع بریتانیایی کاپیتالیسم بسیاری از جنبه‌های کهن و باستانی را در مقایسه با تازه‌واردهایی که جایگاه این کشور را یکی پس از دیگری به چالش می‌خواندند، حفظ کرده بود. بذره‌های افول نسبی بریتانیا بی‌گمان در این دوره پاشیده شد. سرمایه‌داری به مفهومی کامل‌تر از گذشته یک نظام جهانی شده و مراکز اصلی آن نیز مشخص شده بودند. مناطق مساعدی که قادر بودند تکنولوژی را برای تولید به کار گیرند از نظر اقتصادی در حال رشد بودند و یک درآمد سرانه نسبتاً بالا را هرچند به صورتی نابرابر، ایجاد کردند. آنها شرایط وابستگی را بر بیشتر مناطق جهان تحمیل کردند که موجب عقب‌ماندگی این کشورها و جلوگیری از ورود آنها به روند صنعتی شدن و در نتیجه عدم افزایش درآمدهایشان شد. درعین حال، خود نیز در یک مبارزه رقابتی با یکدیگر برای تسخیر بازارها، منابع و مواد خام و زمینه‌های سرمایه‌گذاری درگیر شدند و بیشتر بخش‌های جهان را به امپراتوری‌ها و مناطق نفوذ یا منافع خود تقسیم کردند. این فرایند به وسیله ضرورت‌های توسعه سرمایه‌داری به پیش رانده شد و صرفاً یک مبارزه قدرت میان دولت‌ها برای کسب هژمونی سیاسی نبود و با یک فرایند به شدت همبسته همراهی می‌شد: فروپاشی گونه‌های قدیمی سرمایه‌داری و پیدایش ساختارهای جدید که در آن رقابت آزاد جای خود را به 'انحصار' داد و بانک‌ها و مؤسسات اعتباری نقش تازه‌ای در تأمین مالی تولید و توزیع برعهده گرفتند. صرف‌نظر از تفاوت‌های مربوط به ترمینولوژی این پدیده، می‌توان گفت که اواخر سده نوزدهم یک نقطه عطف برای یک مرحله تازه از صنعتی شدن بود. از دیدگاه مارکسیست‌ها، این پدیده بخشی از دوران تکاملی امپریالیسم بود. دیگران هم ترجیح دادند تا درباره سرمایه‌داری سازمان یافته، 'نئومرکانتیلیسم' یا 'سرمایه‌داری جدید' گفتگو کنند. با وجود همه این دیدگاه‌ها، این نکته باید مورد توافق قرار گرفته باشد که اشکال جدید اقتصادی در حال ظهور، به تحلیلی تازه و نیز یک رویکرد تئوریک جدید نیاز دارند.

هندوستان: نقش اقتصادی یک مستعمره

با توجه به مدت‌زمانی که هندوستان زیر سلطهٔ بریتانیا قرار داشت، تاریخ، به‌ویژه تاریخ اقتصادی این کشور مورد غفلت جدی قرار گرفته است. کافی است گزارش‌های بی‌شمار از روند صنعتی شدن بریتانیا را که در آنها اشارهٔ بسیار اندکی به نقش هندوستان شده و نیز از بررسی جدی روابط اقتصادی دو کشور اثری نیست، مطالعه کرد. هرچند نقش درآمدهایی که از هندوستان به بریتانیا وارد می‌شد در تراز پرداخت‌های بریتانیا طی سال‌های ۱۹۱۴-۱۸۸۰ به‌خوبی ثبت شده است، اما این ادعا که چپاول و استثمار هندوستان منبع اساسی انباشت سرمایه برای 'خیز اقتصادی' بریتانیا بوده، نه رد شده است و نه اثبات. همچنین، میزان مسئولیت راج^۱ بریتانیایی در نقش اقتصادی ضعیف این کشور یکی دیگر از مسائل بحث‌برانگیز است. درآمد سرانهٔ هندوستان به‌هنگام استقلال این کشور در سال ۱۹۴۷، در ردیف پایین‌ترین درآمدهای سرانهٔ جهان بود. ناسیونالیست‌ها مدعی هستند که توانمندی هندوستان برای رشد کمتر از ژاپن نبود، اما امپریالیسم مانع از تحقق چنین رشدی گردید. مدافعان راج نیز بر ماهیت عقب‌ماندهٔ جامعهٔ هندی و فرهنگ هند تأکید می‌کنند و معتقدند که هر تحول و رشدی که در این کشور رخ داده، نتیجهٔ تلاش بریتانیا بوده است.

این پرسش‌های مهم ولی حل نشده، همراه با این واقعیت که امروزه هندوستان تقریباً نیمی از جمعیت به‌اصطلاح 'کشورهای در حال توسعه' جهان سرمایه‌داری را در خود جای داده است، بررسی گذشتهٔ اقتصادی این کشور را موضوعیت ویژه‌ای می‌بخشد. این بررسی می‌تواند اطلاعاتی دربارهٔ منشأ رشد در کشورهای پیشرفته،

۱. راج (Raj)، دوران حکومت بریتانیا در هندوستان. - م.

به‌ویژه بریتانیا فراهم کند و منجر به روشن شدن این پرسش شود که آیا میراث استعمار مانع رشد کشورهای توسعه‌نیافته است و یا اینکه عوامل ذاتی در فرهنگ بومی و نهادها مانع اساسی توسعه کنونی به‌شمار می‌روند. البته، در یک بررسی مختصر کاری جز شناسایی و معرفی چنین پرسش‌هایی امکان‌پذیر نیست.

در زمان آغاز ارتباط بازرگانی اروپاییان با هند، شبه‌قاره، یا دست‌کم بخش عمده‌ای از آن، در کنترل مغول‌ها، فاتحان مسلمانی که از شمال غرب آمده بودند، قرار داشت. ویژگی‌های اساسی جامعه هندوها در مدت زمامداری آنان، که در واقع حاکمانی علاقه‌مند به باجگیری و اخذ خراج از مردم تحت سلطه بودند، دست‌نخورده باقی ماند. اکثریت قاطع جمعیت در روستاهای کم و بیش خودکفایی که در زمین‌های حاصلخیز متمرکز بودند، زندگی می‌کردند. خانواده‌های دارای زمین با نیروی کار خود در آن کشت می‌کردند و از جایگاه تعریف‌شده‌ای در جامعه روستایی برخوردار بودند. براساس این جایگاه تعریف‌شده، حقوق و تکالیفی به اعضا داده می‌شد. زمین از راه ارث به وارثان می‌رسید، اما این زمین دارای خصوصی فرد به آن مفهومی که در روم یا اروپای مدرن رایج بود، به حساب نمی‌آمد. جامعه هندو شکل خاصی از تقسیم کار را که از طریق نظام مذهبی کاست^۱ مورد تأیید و تقدیس قرار گرفته بود، گسترش داد. این وضعیت برای یک نظام اجتماعی روستایی ثابت و به‌شدت بسته ایجاد شده بود.

جامعه هندو رسماً به چهار کاست اصلی تقسیم شده بود. در بالا کاست روحانی برهمن‌ها قرار داشتند که تماس با کاست‌های پایین‌تر موجب بی‌حرمتی آن می‌شد و از کارهای جدی معاف بودند. سه کاست دیگر شامل جنگجویان، بازرگانان و دهقانان بود. خراج از نظام کاست، نجس‌ها قرار داشتند که وظایف پست و تحقیرآمیزی را که برای یک کاست هندو پذیرفتنی نبود، انجام می‌دادند. همچنین اقلیت قابل توجهی (حدود ۲۰ درصد) از مسلمانان و نوآیین‌ها و نیز پیروان سایر ادیان و فرقه‌ها مانند جین، سیک، پارسی (زرتشتیان مقیم هند) نیز وجود داشتند که خراج از نظام کاست و قوانین متعلق به هندوها بودند.

تقسیم‌بندی کاستی جامعه هند طی عمر چندهزار ساله‌اش به‌شکل

1. Cast

شگفت‌آوری پیچیده گردید. در هر منطقه‌ای، کاست‌های فرعی بسیاری (جاتس) مشاغل و تجارت خاصی را انجام می‌دادند. به این ترتیب، نظام کاست از نظر اقتصادی برابر بود با یک تقسیم کار پیچیده در یک جامعه عقب‌مانده کشاورزی که آداب و تشریفات سنتی و خرافات آن را تقویت می‌کرد. در درون جامعه روستایی نیز اعضای کاست‌های فرعی وظایف خاصی را برعهده داشتند که به آن موجودیتی کاملاً خودبسنده می‌داد.

حکومت مغول‌ها در هندوستان اساساً نوعی فئودالیسم بود که فراتر از روستاها قرار داشت و مازادی را از آنان به زور می‌گرفت که معمولاً برای حفظ و نگهداری ارتش و تشکیلات غیرنظامی به کار گرفته می‌شد. روستاها به صورت تیول‌هایی در اختیار اربابان محلی، که پیمان وفاداری با حاکمیت بسته بودند، تقسیم نشده بود. در عوض، به نمایندگان محلی مغول‌ها حق گردآوری درآمد از روستاهای مناطق تعیین شده بخشیده شده بود. این نمایندگان که زمیندار نامیده می‌شدند، فقط یک سهم فرعی از مالیاتی را که مسئول گردآوری آن بودند، دریافت می‌کردند؛ بخش اعظم آن به دولت مرکزی اختصاص می‌یافت. بنابراین، درآمدهای زمین یک سهم از محصول دهقانان بود، اما اغلب این سهم می‌بایست به صورت نقدی پرداخت شود و بین ربع تا نصف محصول خالص را دربرگیرد. سمت زمینداری اغلب موروثی بود و دولت می‌توانست زمین‌های مناطق را برای حمایت یا پاداش اعضای اصلی طبقه حاکم، میان آنان تقسیم کند. روی هم رفته، این اربابان صرفاً مازاد اقتصادی را در اختیار خود می‌گرفتند و توجهی به سازمان کشاورزی نداشتند.

به این ترتیب، نظام کشاورزی مغول‌ها گرایش چندانی به تحول یا افزایش تولید نداشت. نظام درآمد نیاز به فروش بخشی از محصول را ایجاب می‌کرد و بازارهای شهری برای محصولات خاصی گسترش یافت، اما برای دهقانان محصول چندانی و یا اصلاً چیزی برای سرمایه‌گذاری باقی نمی‌ماند. اربابان هم به جای هدایت کشاورزی در جهت افزایش تولید که در دست‌های تولیدکنندگان مستقیم رها شده بود، به گردآوری مازاد علاقه‌مند بودند.

به‌طورکلی، مبارزات سیاسی در هند برای تصاحب زمین نبود، بلکه برای دستیابی به مازادی صورت می‌گرفت که دهقانان به شکل درآمد تولید می‌کردند و همان‌گونه که خواهیم دید، در این زمینه بریتانیایی‌ها نیز استثنا نبودند. این مازاد

برای تأمین هزینه‌های دربار حاکمان مغول و حاکمان محلی مستقر در شهرها به کار می‌رفت. از نظر آنان، شهرهای هند بسیار بزرگ بود و می‌توانست مسافران اروپایی سده‌های هفدهم و هیجدهم را عمیقاً تحت تأثیر قرار دهد. این شهرها چیزی شبیه به یک اردوگاه نظامی و شامل جنگجویان و نگهبانانی بود که از مازاد اقتصادی گردآوری شده امرار معاش می‌کردند و بر این اساس تقاضا برای خدمات و کالاهای تولیدی، عمدتاً کالاهای لوکس و نیمه‌لوکس، برای تأمین نیازهای طبقه حاکم ایجاد کرده بودند. به این ترتیب، در شرایطی که مازاد اقتصادی از روستاها بیرون کشیده می‌شد، یافتن جریانی به شکل مبادله دوجانبه بین شهر، مناطق و کشور بسیار دشوار بود. بسیاری از کالاهای تولیدی مورد نیاز دهقانان را کاست‌های پیشه‌ور در روستاها تأمین می‌کردند و با پرداخت مالیات از سوی روستاییان برای فعالیت‌های دیگر، چیزی برای آنان باقی نمی‌ماند. احتمالاً در دوره حکمرانان مغول، بدهی روستاییان به رباخواران محلی افزایش یافت. حاکمان خواستار کار دهقانان بودند، نه زمین. بنابراین، دهقانان به زمین گره خوردند و جایگاه آنان در سلسله‌مراتب اجتماعی را نظام کاست مشخص کرده بود. افزون بر این، کارگران بی‌زمین زیادی در روستاها بودند که متعلق به کاست‌های پایین یا نجس بودند و ذخیره نیروی کار روستا را شکل می‌دادند. آموزه‌های هندوئیسم نیز پذیرش و انفعال در برابر چنین وضعیتی را تشویق می‌کرد که براساس آن از انسان‌ها تسلیم در برابر سرنوشت را در این جهان طلب می‌کرد. نیاز تبدیل محصول به پول برای کسب درآمد و نیز وجود بازار شهری که بر مبنای مازاد عمل می‌کرد، جایگاهی را برای بازرگانان، عملیات مالی و رباخواری در هند عصر مغول برجای گذارد. در هند نیز مانند اروپا برخی از پیشه‌وران و تولیدکنندگان کوچک براساس سفارش‌های تولیدکنندگان - تاجر کار می‌کردند. با این حال ماهیت جامعه هندی زمینه محدودی را برای پیدایش یک طبقه متوسط مستقل در شهرها فراهم کرده بود. سرمایه بازرگانی که در موقعیتی فرعی قرار داشت، فقط توانست بخشی از مازاد اقتصادی را که از دهقانان به سوی طبقه حاکم سرازیر می‌شد و یا سودهای مربوط به تقاضاهای کالاهای مصرفی گروه دوم را به چنگ آورد. تجار فقط می‌توانستند انباشت سرمایه کنند و فعالیت‌های خود را به‌عنوان خریداران کالاهای تولیدی پیشه‌وران و کارگران صنایع دستی گسترش دهند. اما راهیابی سرمایه آنان به سوی سرمایه‌گذاری صنعتی اندک بود. افزون بر این، اوضاع دولت خودکامه، مستبد

و نظامی و سپس ناامنی ایجاد شده در هنگام فروپاشی رژیم مغول‌ها در سده نوزدهم، انگیزه اندکی برای چنین سرمایه‌گذاری‌هایی باقی‌گذارده بود.

در این هنگام، نفوذ اروپاییان به‌عنوان عاملی در توسعه هندوستان نمایان و احساس می‌شد. تجار اروپایی که به هندوستان می‌رفتند در هیئت شرکت‌های کاملاً سازمان‌یافته و برخوردار از یک تکنولوژی برتر - کشتی و سلاح‌های آتشین - و هدفی منسجم بودند: دستیابی به ثروت با هر ابزار ممکن. رژیم مغول پیش‌تر در رویارویی با جنگجویان کشورهای رقیب دچار ازهم‌گسیختگی شده بود و توان پایداری نداشت. به این ترتیب، اروپاییان به‌صورت گسترده‌ای تجارت خارجی هند را در دست گرفتند، پیشه‌وران را مهار و تولیدکنندگان کوچک مستقر در مناطق دورتر از ساحل‌ها را به تولید کالاهایی عمدتاً نساجی، جهت صادرات هدایت کردند. آنان می‌توانستند از مزیت‌های هزینه‌های پایین تولید که از به‌کارگیری مواد اولیه محلی، دستمزدهای پایین و تقسیم کار موجود ناشی می‌شد، بهره‌مند شوند، بنابراین، تولیدات هندی به راحتی می‌توانست در اروپا رقابت کند. هرچند هیچ‌گونه پیشرفت سیستماتیک در تکنولوژی و معرفی ماشین‌آلات به چشم نمی‌خورد. رویدادی که در برخی از بخش‌های هند با انگیزه تجارت خارجی به وقوع می‌پیوست، چیزی بود که 'صنعتی شدن نخستین'^۱ نامیده شده است که می‌توانست به صنعتی شدن کامل منجر شود، اما هیچ نشانه‌ای از این امر دیده نشد.

سده نوزدهم شاهد فروپاشی امپراتوری مغول‌ها بود، دست‌اندازی منظم اروپاییان و مبارزه بین آنان برای انحصار چپاول و غنایم و تجارت در هندوستان آغاز شد و در این میان شرکت انگلیسی هند شرقی پیروزمند بیرون آمد. روند منظم تسخیر این سرزمین شروع شد و بریتانیا نظام اداری مورد نظر خود را ایجاد، قوانین مورد نظر خود را اعمال و درآمدهای زمین و سایر مالیات‌ها را گردآوری کرد تا استثمار یک سرزمین را بر مبنای نظام‌مند آغاز کند. تحولاتی که در بریتانیا جریان داشت، روابط در حال تغییر کشور متروپل و مستعمره را نیز تعیین می‌کرد. با توسعه روند صنعتی شدن در بریتانیا، هندوستان به‌عنوان بازاری برای کالاهای صنعتی در نظر گرفته شد و این تحول در واقع آسیب‌پذیری صنایع دستی این کشور را که

پیش‌تر برای مصرف داخلی و صادرات عرضه می‌شد، به‌دنبال آورد. باید در نظر داشت که در تبیین این فرایند تا اندازه‌ای مبالغه وجود دارد. نه می‌توان مدعی شد که هندوستان پیش از ورود بریتانیا در مسیر صنعتی شدن قرار داشت و نه می‌توان گفت که همه بخش‌های این کشور تحت تأثیر رقابت با واردات کالاهای ماشینی بودند.

حضور بریتانیا در این کشور تغییراتی اساسی در شالوده جامعه سنتی و فتودال آن به وجود آورد. این امر در روابط کشاورزی کاملاً چشمگیر بود. در این مورد مسئله اساسی ایجاد اطمینان نسبت به گردآوری درآمدهای مربوط به زمین بود. در نخستین منطقه اشغالی، بنگال، زمینداران که اساساً کشاورزان مالیاتی بودند، به‌عنوان مالکان زمین معرفی شدند. انگلیسی‌ها امیدوار بودند که آنان بتوانند این نقش را ادامه دهند و همان‌گونه عمل کنند که زمینداران پیشرفته معاصر آنان در انگلستان انجام دادند و پشتیبانان شایسته‌ای در مناطق مختلف کشور بودند. در واقع هدف اقدامات معروف به «تسویه حساب دائمی سال ۱۷۹۳»^۱، همین امر بود. بر این اساس، زمینداران نسبت به آن بخش از درآمدی که در اختیار بریتانیا قرار نمی‌گرفت، از یک حق موروثی برخوردار شدند؛ حقی که قابل خرید و فروش بود و نیز می‌توانست به وارثان آنان منتقل شود. آنان به‌طور کامل مالک زمین نشدند و یقیناً این امید را که بتوانند همانند زمینداران پیشرفته رفتار کنند، برآورده نکردند.

اقدامات مربوط به تسویه حساب دائمی به این صورت انجام گرفت که در سال‌های پایانی سده هیجدهم مقامات انگلیسی در هندوستان دیگر به فکر گردآوری درآمدها و بازگشت نبودند. از این زمان به بعد انگلیسی‌ها برای برقراری دولتی باثبات تلاش می‌کردند؛ اما هدف اصلی آنان، مانند حاکمان مغول، کسب منبع درآمدی برای تأمین نیازهای مالی حکومت بود. اگر قصد انگلیسی‌ها ماندن در هند بود، می‌بایست به گردآوری مالیات‌ها بپردازند. در تاریخ هند به تصمیمات و اقدامات مربوط به چگونگی ارزیابی و گردآوری مالیات‌ها عنوان تسویه حساب داده‌اند، زیرا تصمیمات مزبور متضمن کوشش‌هایی برای فیصله بخشیدن به یک رشته مسائل مالی پیچیده بود. تسویه حساب‌های مالیاتی در روند کلی تحولات، سرآغاز تغییراتی عمده در مناطق روستایی هند بود که در نتیجه آن نظم و آرامش و قانون و حقوق

مالکیت خصوصی بر زمین استقرار یافت و در پی آن شمار زمینداران انگل گونه افزایش یافت. مهم تر از آن اینکه تسویه حساب ها زیربنای نظامی، سیاسی و اقتصادی شدند که در آن بیگانگان و زمینداران و رباخواران مازاد اقتصادی دهقانان را استثمار می کردند، اما آن را در جهت رشد اقتصادی و صنعتی شدن سرمایه گذاری نمی کردند. از نظر انگلیسی ها این اقدام کوششی برای حفظ درآمدهای خود و درعین حال رهایی از مشکلات و پیچیدگی های نظام مالیاتی بومی و افزایش اهمیت و نقش اجتماعی زمینداران هندی به شمار می رفت. براساس مقررات «تسویه حساب دائمی» انگلیسی ها $\frac{9}{10}$ درآمدی را که زمینداران از دهقانان اجاره دار خویش دریافت می کردند از او می گرفتند و $\frac{1}{10}$ بقیه را به عنوان پاداش زحماتشان به آنان می دادند. چارچوب قانونی این اقدام تا سال ۱۹۵۱ تداوم یافت.

این اقدام در بنگال پیشینه حاکمان بریتانیایی را بازتاب می داد که پیش تر با اریستوکراسی زمیندار این کشور که در سده هیجدهم در ارتباط با افزایش دارایی و درآمد عمل می کرد، تجربه شده بود. انگلیسی ها اطمینان داشتند که زمینداران سهمی در مازادی که توسط دهقانان در سرمایه گذاری کشاورزی تولید می شد، خواهند داشت، اما آنان اشتباه کردند. زمینداران بزرگ تر در املاک خود حضور نداشتند و بدون هیچ گونه علاقه ای به بهبود کشاورزی در شهرها زندگی می کردند. به مجرد آنکه شرکت هند شرقی سایر بخش های هند را در اختیار گرفت و از هنگامی که مقامات مسئول امور هند تحت تأثیر نظریه رانت ریکاردو قرار گرفتند، تلاش برای گریز از اشتباهات بنگال نیز آغاز شد. از این رو، زمین به صورت مستقیم و بدون واسطه ها به رعایا^۱ واگذار شد با این امید که آنان وضعیت زمین های کشاورزی را بهبود خواهند داد و هم خود و هم دولت از آن سود خواهند برد. اما نظام رعیتواری^۲ و سایر تلاش های مربوط به ترکیب با اجتماعات روستایی سرنوشت بهتری در پی نداشت. طبقه جدیدی از مالکان به وجود آمدند؛ مالکان اصلی معمولاً ناگزیر از فروش و یا رهن زمین های خود شدند. اجاره زمین رونق یافت و زمین ها نیز بیشتر در

1. ryots

۲. ryotwari، شکل انگلیسی واژه عربی رعیت است که حکام مغول هند به کار می بردند. -م.

اختیار مالکان بزرگ غایب و همچنین رباخوارانی که با استفاده از ناامنی کشاورزان زندگی مرفهی برای خود ایجاد کرده بودند، قرار گرفت. ترکیب مالکیت خصوصی و اقتصاد پولی با پیوندهای اجتماعی قدیمی و فئودالیسم برای کشاورزی هند نشان از یک فاجعه بود و محرومان درون ساخته‌ای به وجود آورد که بخش کشاورزی هرگز از آن رهایی نیافت.

روابط کشاورزی در هندوستان یک‌شبه دگرگون نشد و از زمان مغول‌ها تاکنون پیوستگی و استمرار نیرومندی از خود نشان داد. روی هم رفته، آسیب‌دیدگان عمده این قالب دوگانه آسیایی و اروپایی، توده‌های دهقانی بودند که محکوم به فقر، بیچارگی و بدهی شده بودند. جامعه روستایی قدیمی به آرامی سست شد و تحلیل یافت، اما یک کشاورزی سرمایه‌داری نیرومند نیز جایگزین آن نشد. به این ترتیب، دهقانان هندی از بدترین وضعیت هر دو سیستم رنج می‌بردند. بخش بزرگی از محصول دهقان به دولت، زمیندار یا نماینده وی یا رباخوار پرداخت می‌شد. با وجود نگرانی مقامات انگلیسی نسبت به بازگشت بخشی از مازاد به بخش کشاورزی، صرفاً مقدار اندکی از آن راهی این بخش می‌شد. درآمد دهقانان بسیار اندک و در سطح بخور و نمیر بود - یعنی آنان قادر به بهبود کار کشاورزی و خرید بیشتر از بازار نبودند. فرایند تمایز نیز با سرعت‌های متفاوت و در مناطق گوناگون همراه با دهقانان توانمند، عمدتاً از کاست‌های فرعی برتر که صرفاً برای بازار تولید می‌کردند، به پیش رفت. همزمان تعداد پرولتاریای روستایی و دهقانان کم‌زمین طی سده نوزدهم افزایش یافت. استثمار در اشکال ماقبل سرمایه‌داری به حیات خود ادامه داد، به‌ویژه در بخش‌هایی از هند که هنوز شاهزاده‌های دوره بریتانیا آن را اداره می‌کردند.

سستی و رکود بخش کشاورزی و دهقانی مبنای درست و مساعدی برای یک اقتصاد پویا نبود. دهقانان از روی ناچاری و بیچارگی برای گذران زندگی به زمین وابسته بودند. به تغییرات بادهای موسمی در هند، نوسانات بازار و خواست‌های سرسختانه رباخواران نیز اضافه می‌شد. به این ترتیب، دهقانان به دلیل نیاز به پول نقد ناچار به فروش محصولات خود با شرایط بسیار نامناسب می‌شدند. ایجاد یک بازار روستایی - به‌عنوان مکمل مالکیت خصوصی بر زمین - به سود زمینداران و دهقانان «قوی» بود و توان دفاعی فقرا را ضعیف کرد. زمینداران و رباخواران پا گرفتند و بی‌توجهی آشکار به بهبود کشاورزی را ادامه دادند. انگلیسی‌ها به‌عنوان

دریافت‌کنندگان مالیات‌های زمین و درآمدهای مربوط به آن به‌جای حاکمان گذشته، عمده‌ترین سودبرنده‌ها بودند، بنابراین میراث آنان در این کشور منفی بود و حتی در برخی زمینه‌ها می‌توان ادعا کرد که منبع توسعه‌نیافتگی هندوستان بوده است. صاحبان منافع‌ها که طی ۱۵۰ سال به‌دور هم گرد آمده بودند، در برابر تحول مقاومت کردند و اکنون نیز همچنان ویژگی کشاورزی هند را تعیین می‌کنند. بنابراین، شگفت‌آور نیست در کشوری که همچنان یک کشور روستایی است، پرسش‌های مربوط به نقش بخش کشاورزی در پیشرفت اقتصادی کلیدی است و یا اینکه ماهیت روابط اجتماعی در کشاورزی هند منشأ بحث‌های گوناگون است.

بقای بخش اعظم نظام کشاورزی کهن به تبیین نیروی پیوسته سنت، از جمله نظام کاست، به‌عنوان یک مانع رشد، کمک می‌نماید. برای مثال، سست شدن جوامع روستایی و بی‌ثباتی و ناامنی ناشی از رشد اقتصاد بازار احتمالاً بر اهمیت کاست‌ها می‌افزود و تأکید بر تمایزات کاست‌ها را موجب می‌شد. همزمان، کندی تحولات در بخش کشاورزی در واقع ضعف نیروهای راکه از بیرون بر آن اثر می‌گذاشتند، بازتاب می‌داد. هنگامی که چنین تأثیرگذاری‌هایی رخ نمودند، شرایط به‌گونه‌ای بود که از وضعیت هندوستان به‌عنوان یک مستعمره ناشی می‌شد؛ ورود فزاینده این کشور به بازار جهانی به‌عنوان کشور تولیدکننده محصولات اولیه برای صادرات. بنابراین، بار دیگر یک عامل غیرطبیعی در روند رشد ایجاد شد که در آن یک وجه از محصولات کشاورزی برای تأمین نیازهای کشورهای پیشرفته توسعه یافت.

نتایج دخالت بریتانیا در روابط کشاورزی هند، دقیقاً مورد نظر انگلیسی‌ها نبود، اما از پیگیری هدف‌های معینی که موجب توسعه نامتوازن اقتصاد شبه‌قاره می‌شد، ناشی شده بود. برای مثال، مسئله فراهم کردن اعتبار روستاییان برای از میان بردن خفقان نزول‌خواران و یا ترویج توسعه صنعتی، مطرح نبود. با توسعه سلطه سرزمینی شرکت هند شرقی، به این کشور به‌مثابه یک منبع کسب درآمد و یک زائده اقتصادی بریتانیا نگریسته شد. از آنجا که گذار اقتصادی در بریتانیا به‌سرعت از یک پایه کشاورزی به صنعتی پیش رفت، با هندوستان نیز در یک شرایط خاص در حال تغییر رفتار شد. با گسترش صنایع پنبه‌ای در لنکشایر، هند به بازار بزرگی برای پارچه‌های کارخانه‌ای انگلیسی تبدیل شد. سرمایه تجاری موجود در شرکت مجبور به رویارویی با سرمایه صنعتی شد که هندوستان را به‌عنوان یک بازار و منبعی از مواد

خام می‌نگریست و مخالف موقعیت انحصاری شرکت بود. بنابراین، شرکت با همکاری یک طبقه کمپرادور از تجار هندی عمل کرد. توسعه مداوم بازرگانی در هندوستان فرصت‌های بیشتری برای ثروتمند شدن طبقه تجار فراهم کرد.

حکومت استعماری با توجه به ماهیت خود به یک دولت نیرومند نیاز داشت و با این منطق خدمات عمومی دولتی به دست انگلیسی‌ها به وجود آمد که از آن به عنوان 'چارچوب پولادین' نام برده شده است. راج بر ارتش، پلیس و یک دیوان‌سالاری کاملاً متفاوت از بریتانیای سده نوزدهم تکیه داشت. چنین حکومتی نمی‌توانست در مداخله اقتصادی به منظور پشتیبانی و تضمین منافع قدرت مسلط با شکست روبه‌رو شود: منافع اساسی در واقع اطمینان یافتن از هند، به عنوان بازار کالاهای انگلیسی و تولیدکننده مواد خام، بود. برای دستیابی به این هدف دولت می‌بایست زیرساخت‌هایی مانند جاده، راه‌آهن، تلگراف، مراکز دیوانی و اردوگاه‌های نظامی را ایجاد کند و توسعه دهد. به نظر می‌رسد کل 'بخش عمومی' در درون بخش‌های صنایع گسترش می‌یابند. در واقع، دولت تنها و بزرگ‌ترین خریدار کالاهای صنعتی شد و نهایتاً ساخت کارخانه‌های ذوب‌آهن کانسارهای زغال‌سنگ، کارخانه‌های مهمات‌سازی و نیز راه‌آهن را برعهده گرفت. سرمایه‌داری خصوصی نمی‌توانست این زیرساخت‌ها را به تنهایی طراحی و اجرا کند. این امکانات برای رفاه حاکمان استعماری به وجود آمدند، اما بودجه آن از درآمدهای کشور هند تأمین شد. هندوستان در شرایط وابستگی به بریتانیا و به‌کارگیری قدرت دولتی وابسته به شمشیر، جذب بازارهای جهانی شد. رشد این کشور محدود به برخی مناطق و ذاتاً نامتوازن بود، روند رشد، برخی اشکال توسعه را کاهش داده و یا به‌طور کلی از آن جلوگیری کرده بود. سیاست خرید دولت نیز براساس منافع عرضه‌کنندگان انگلیسی تنظیم می‌شد، هرچند آسان‌گیری‌هایی نیز در زمینه‌های اقتصادی در اواخر سده نوزدهم به وجود آمده بود.

مورد راه‌آهن نمونه‌ای از محدودیت‌هایی است که از حکومت استعماری ناشی می‌شد. راه‌آهن با سرمایه بریتانیا و با نرخ بازگشت سرمایه تضمین شده تأمین مالی شد؛ زیان‌های جاری آن نیز خارج از درآمدهای هند جبران می‌شد. این سرمایه‌ها پیوندهای ضعیفی با اقتصاد بومی داشتند و سرمایه‌هایی را به خود جذب می‌کردند که در صورت به‌کارگیری در حوزه‌های دیگر، سودآوری بیشتری به دنبال می‌آورد.

یکی از این حوزه‌ها مربوط به کانسارهای زغال‌سنگ و استخراج آن بود. با وجود اینکه بازدهی این بخش به سرعت رشد یافت، به‌ویژه در دوره منتهی به جنگ اول جهانی، اما شرایط تولید به شکل اولیه و ابتدایی باقی ماند و پیمانکاران فرعی که کارگران ارزان قیمت، از جمله زنان و کودکان را به کار می‌گرفتند، همچنان در بخش معدن فعالیت می‌کردند. کانسارها نیز مانند صنایع هندوستان مستعمره، خصوصیات بسته خود را حفظ کرده بودند.

شرایط اقلیمی و روابط اجتماعی یکی از موانع اساسی تبدیل هندوستان به یک کشور مهاجرنشین سفیدها بود. انگلیسی‌ها در هندوستان همواره اقلیت کوچکی را تشکیل می‌دادند، اما به‌عنوان بالاترین کاست، در یک جامعه مبتنی بر کاست، به برتری فرهنگی خود اعتقاد داشتند. انگلیسی‌هایی که به هندوستان عزیمت کردند عمدتاً به‌عنوان مهاجرانی که مصمم به ایجاد خط‌مشی در ارتش، خدمات عمومی یا تجارت هستند، عمل کردند و در هند زندگی کاملاً متمایز از هندی‌ها داشتند. از سوی دیگر، به‌کارگیری عمدی روش آموزش و پرورش انگلیسی بر مبنای شیوه مک‌کلی^۱، راه را برای رشد یک طبقه متوسط غربی‌شده‌ای در هند هموار کرد که در عصر مغول این کشور ناشناخته بود. بعدها این طبقه که از ایدئولوژی فاتحان کشور خود استفاده می‌کردند، خواستار حق حکومت خود بر دولت-ملت خویش شدند (مفهومی که باز برای هندی‌ها ناشناخته بود). از هنگام سلطه انگلیسی‌ها تا زمان استقلال، هندی‌ها نفوذ و تأثیر اندکی بر سیاست‌های عمومی داشتند و اساساً این سیاست در وست‌مینستر لندن تعیین و جزییات آن را نایب‌السلطنه‌های حاکم و دستگاه‌های دولتی تفسیر می‌کردند.

هند سرمایه انگلیسی‌ها را فقط در بخش‌های محدودی جذب کرد. سرمایه‌گذاران حتی برای ساخت راه‌آهن به تضمین سود از سوی دولت نیاز داشتند. سرمایه‌های انگلیسی عمدتاً در بخش‌های تجاری، مالی و کشاورزی هزینه شد، اما در محورهای محدودی از بخش صنایع مستقر گردید: بنابراین، بسیاری از تلاش‌های

۱. Macaulay, Thomas Babington (۱۸۰۰-۱۸۵۹)، سیاستمدار و مورخ انگلیسی، در سال

۱۸۳۴ برای برعهده گرفتن سمت سرپرستی شورای عالی هندوستان به این کشور دعوت شد و یک نظام آموزش سراسری مبتنی بر شیوه‌های غربی را در هند پی‌ریزی کرد. -م.

پیشگام در هندوستان از تجار و بازرگانان هندی آغاز می‌شود. از دیدگاه ناسیونالیست‌ها، جدی‌ترین اتهام حکومت بریتانیا در نظریه بهره‌کشی^۱ بیان شده است. این نظریه نخست در دهه ۱۸۶۰ به صورت منسجم توسط دادابایی ناوروچی^۲ بیان شد. این نظریه معتقد است که هند به دلیل صدور مازاد سرمایه جاری ضعیف و فقیر شد؛ به دنبال این نظریه بحث‌ها و گفتگوهای زیادی مطرح شده است که تاکنون هم ادامه دارد. کسی نمی‌تواند منکر شود که جریان خالصی از خروج سرمایه از هندوستان آغاز و از طریق ثروت‌های عظیم خصوصی از راه‌های گوناگون، از جمله چپاول یا فریبکاری، در سده هیجدهم انباشت شد. این جریان با گسترش حکومت بریتانیا در هند ادامه یافت و در نیمه نخست سده نوزدهم تثبیت شد و نهایتاً در ادامه از لحاظ ماهیت، کاملاً قاعده‌مند و سامان یافته گردید.

نویسندگان ناسیونالیست احتمالاً در مورد نظریه بهره‌کشی مبالغه می‌کردند و به جمع‌بندی نادرست رسیدند. مدافعان حکومت بریتانیا در هند نیز مدعی هستند که این نظریه کوچک‌تر و کم‌خطرتر از آن است که ناسیونالیست‌ها ابراز می‌کنند؛ آنان معتقدند که فقط پرداخت‌های خارجی دولت هند برای به اصطلاح 'هزینه‌های کشور مادر' نشان‌دهنده نظریه بهره‌کشی است و بر این باورند که سایر پرداخت‌ها به استقراضی، که از راه‌های مختلف به توسعه اقتصادی هند اختصاص یافته بود، مربوط می‌شد. از سوی دیگر، هندی‌ها، به ویژه کشاورزان که درآمدهای مربوط به زمین و سایر مالیات‌های نزولی بر دوش آنان قرار داشت، نه تنها باید هزینه‌های کشور مادر و دیگر هزینه‌های خارجی دولت هند، از جمله عملیات نظامی در دفاع از سایر بخش‌های امپراتوری را برعهده می‌گرفتند، بلکه هزینه‌های راج بریتانیا در هند را نیز تأمین می‌کردند، از دیدگاه مقامات انگلیسی هر دو هزینه به نظر کاملاً عادی و طبیعی بود. هندی‌ها فقط هزینه مزایای مربوط به نظم و قوانین بریتانیایی را پرداخت می‌کردند. چنین بحث‌هایی ناسیونالیست‌ها را مجاب نمی‌کرد و نظریه بهره‌کشی یکی از نیرومندترین سلاح‌هایی بود که در تلاش‌های مربوط به استقلال به کار رفت. از لحاظ آماری، بهره‌کشی نمی‌توانست در ارتباط با درآمد ملی هند هنگفت

1. drain theory

2. Dadabhai Naoroji

باشد. براساس یک برآورد، درصد (سه‌م) هزینه‌های پرداخت اصل و فرع^۱ بدهی‌ها و هزینه‌های دیگر در حساب جاری موازنه^۲ پرداخت‌ها، نمی‌توانست بیشتر از ۵ درصد از درآمد ملی هند آن زمان (۱۹۱۴-۱۸۹۸) باشد.^۳ این امر ممکن است درست باشد، اما ۵ درصد برای یک کشور فقیر رقم بالایی است و این ادعا که مازاد صادرات انگیزه^۴ فعالیت اقتصادی در این کشور بود، به دلیل دامنه^۵ محدود اثرات زنجیره‌ای مبتنی بر صادرات، اعتبار چندانی ندارد.

افزون بر این، مازاد صادراتی را باید در یک گستره^۶ وسیع‌تر به کار گرفت و هندوستان یک بازار انحصاری بزرگ برای کالاهای انگلیسی بود. ۵ سال پیش از سال ۱۹۱۴، ۶۳ درصد از کل واردات کالاهای تجاری هند از بریتانیا وارد می‌شد؛ این میزان پس از جنگ اول جهانی کاهش یافت و در سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۳۹ به ۳۱ درصد رسید. همچنین، بیش از نیمی از صادرات هندوستان در دهه^۷ ۱۸۷۰ به انگلستان صادر می‌شد که در اواخر دهه^۸ ۱۹۳۰ این میزان به ۲۵ درصد کاهش یافت. نکته^۹ اساسی در مورد شرایط پیش از سال ۱۹۱۴ را اس. بی. سائل چنین بیان کرده است: «نکته^{۱۰} اساسی در مورد الگوی پرداخت‌های عمومی بریتانیا در هندوستان نهفته است، این کشور احتمالاً بیش از $\frac{۲}{۵}$ کسری کل بریتانیا را تأمین کرد.»^{۱۱} وی همچنین معتقد است که «از طریق هندوستان بود که موازنه^{۱۲} پرداخت‌های بریتانیا به‌عنوان یک کشور بزرگ صادرکننده^{۱۳} سرمایه، به انعطاف لازم دست یافت». سائل در ادامه می‌گوید: «هندوستان به‌عنوان دریچه^{۱۴} اطمینان از جنبه‌های دیگر نیز امتیازات فراوانی برای بریتانیا به‌همراه داشت. از طریق ارتباط با هند بود که بریتانیا قادر بود از ضربه‌های موانع تعرفه‌ای جان سالم به‌در ببرد. بازارهای هندوستان به‌روی کالاهای انگلیسی کاملاً باز بود و کالاهای صادراتی هند نیز از وضع تعرفه بر آن ناتوان بودند.»

۱. debt service، پرداخت‌های مربوط به بهره^{۱۵} اصل وام، در ارتباط با مقدار قروض تعیین‌شده دولت به خارج، که پرداخت شده است. -م.

2. See Chaudhari, K. N., 'India's international economy in the nineteenth century; an historical survey', in *Modern Asian Studies*, Vol. ii No. 1 (1968), p. 43.

3. Saul, S. B., *Studies in Britain's Overseas Trade 1870-1914*, Liverpool U.P., 1960, p. 62.

توانایی اقتصاد بریتانیا در پشت‌سر گذاشتن دشواری‌های دوره ۱۹۱۴-۱۸۸۰ از تداوم حضور بریتانیا در هند ناشی شده بود؛ کشوری که توده‌های آن در فقر شدیدی زندگی می‌کردند. در عین حال، توانایی سرمایه‌گذاران انگلیسی در اعطای وام‌های کلان به کانادا در این زمان را می‌توان بدون هیچ‌گونه اغراقی به ارتباط آن با هند نسبت داد. دو تن از تاریخ‌نویسان اقتصادی هندی با کنایه‌ای تلخ می‌گویند:

مازاد صادراتی هندوستان را بریتانیا از طریق مکانیسم پیچیده‌ای از هزینه‌های داخلی و خدمات غیرمحموس (حمل و نقل، بیمه و غیره) صاحب شد تا $\frac{۱}{۵}$ کسری مازاد این کشور با سایر نقاط جهان را پوشش دهد. اغراق آمیز نیست اگر بگوییم که در سال‌های پایانی سده نوزدهم، محصولات صادراتی به دست آمده از روستاهای هندوستان ساختار کلی تجارت جهانی بریتانیا و امپراتوری این کشور را پشتیبانی کرد.^۱

یقیناً این کلام پایانی نیست. پرسش کلی نظریه «بهره‌کشی»، پیوند اقتصادی بریتانیا و هند و بهره‌کشی استثماری این کشور، پژوهش بیشتری را می‌طلبد. این پرسش، آغاز انقلاب صنعتی در بریتانیا و دوران حکومت راج را نیز دربرمی‌گیرد. لازم به یادآوری است که طی این دوره، سرمایه‌گذاری بریتانیا در صنایع کارخانه‌ای کشور هند اندک بود (صنایع کنف هند تنها استثنای عمده بود، تنها کالای صادراتی که قادر بود از موانع تعرفه‌ای خارجی گذر کند).

از سوی دیگر، هندوستان در میان کشورهای مستعمره از این نظر نیز یک استثنا بود که طی قرن نوزدهم یک طبقه بومی تجار در آن به وجود آمد و سرمایه‌گذاری در صنایع و تجارت را آغاز کرد. در ابتدای امر، تنها بخشی نسبتاً کوچک از مازاد اقتصادی که به هندی‌ها تعلق می‌گرفت، راه خود را به سوی سرمایه‌گذاری در تولید باز کرد. در ارتباط با اوضاع کشاورزی هند نیز بسیاری از سرمایه‌ها در نظام زمینداری و رباخواری در یک جهت کاملاً انگلی سرمایه‌گذاری شده بود. ولخرجی‌های متظاهرانه در میان طبقه حاکم سنتی کاملاً رایج بود. بی‌تردید فعالیت‌های مربوط به سفته‌بازی سرمایه‌ها را خارج می‌کردند. نکته قابل توجه دیگر در این زمینه این بود

1. Ray, Rajat and Ratna, article cited, p. 121.

که سرمایه‌گذاران و کارآفرینان هند از میان اجتماعات خاصی، از جمله پارسیان بمبئی، یا کاست‌های فرعی تاجر از مناطق خاصی، مانند گجرات و مارواری، بیرون می‌آمدند. اعضای این کاست‌های فرعی گرایش داشتند در خارج از مناطق اولیه خود پخش شوند و یک گروه کارآفرین مهاجری را تشکیل می‌دادند که همواره قابل تشخیص و از گروه‌های اصلی جمعیتی کاملاً مجزا بودند. آنان در به‌کارگیری و پذیرش اعضای جدید محدودیت قائل می‌شدند و تمایل داشتند که گمنام بمانند.

شرایط حقوقی برای توسعه کاپیتالیسم در هند از هنگامی که بریتانیا مسئله مالکیت خصوصی بر زمین را مطرح کرد، به‌وجود آمد؛ شرایط اقتصادی که پیش‌تر در زمان حکومت مغول‌ها شروع به رشد کرده بود، به‌تدریج با رشد تجارت داخلی و خارجی، ایجاد انگیزه برای تجاری کردن محصولات کشاورزی و باز شدن بازار داخلی با بهبود ارتباطات، نهادینه شد. هرچند از هنگام ورود شرکت هند شرقی، تجار اروپایی کنترل تجارت خارجی را در دست گرفتند، اما هنگامی موفق به اداره آن شدند که همکاری واسطه‌های هندی به‌میان آمد. اعضای کاست‌های تاجر و دیگر اجتماعات برای در دست گرفتن امتیاز فرصت‌هایی که با وجود پذیرفتن وضعیت حاشیه‌ای - و حتی تحقیرآمیز - به‌وجود می‌آمد، سریع عمل می‌کردند. در دوران پس از شورش سپاهی^۱ (۱۸۵۷-۱۸۵۸)، هنگامی که شرکت هند شرقی سرانجام صلاحیت سرزمینی‌اش را از دست داد، سیاستی قاطعانه برای گشودن مناطق وسیع‌تر دنبال شد. این سیاست، برنامه‌هایی با نظارت بریتانیا - ایجاد خط آهن، کشتزارها و بانکداری - بود، اما در باز کردن فرصت‌های تازه برای انباشت سرمایه توسط هندی‌ها موفق بود.

مهم‌ترین دستاورد سرمایه‌های هندی در این هنگام گسترش صنایع تولید پنبه، به‌ویژه در منطقه بمبئی بود. تجهیزات و ماشین‌آلات این صنایع از بریتانیا خریداری شد، مواد اولیه محلی در دسترس بود و نشان داد که به‌کارگیری یک نیروی کار صنعتی با انضباط برای کار در کارخانه، بدون دشواری خاصی عملی است. این صنایع

۱. the Mutiny، شورش خودجوش مردمی که عمدتاً در مناطق مسلمان‌نشین روی داد و هدف آن اعاده‌ی اوضاع قبل از سلطه‌ی انگلیسی‌ها در هند بود. این شورش را انگلیسی‌ها در سال ۱۸۵۷ سرکوب کردند. - م.

براساس تولید ارزان قیمت برای صادرات به خاور دور به سرعت رشد کردند، اما بعدها، طی همین سده، برای در اختیار گرفتن سهمی از بازار داخلی که تحت فشار صنایع رو به رشد پنبه ژاپن بود، وارد رقابت با لنکشایر شدند. صنایع پنبه به دلیل کارگر ارزان و بازار در حال رشد نشان داد که کاملاً سودآور است. شاید یکی از دلایل محدودیت سرمایه‌گذاری بریتانیا در صنایع هند، فشارهای وارد از سوی لنکشایر بود. به این ترتیب، بیشتر سرمایه‌های این بخش از منابع هندی بود، هرچند در مواردی مدیران تحت کنترل بریتانیا آن را اداره و سازماندهی می‌کردند. تولیدکنندگان بریتانیایی پنبه در برابر یک تعرفه حمایتی برای صنایع هندی به شدت اعمال نفوذ می‌کردند.

از سوی دیگر، در زمینه کنف هندی (چتایی) که مستقیماً با صنایع بریتانیا رقابت نمی‌کرد، بخش عمده سرمایه متعلق به انگلیسی‌ها بود و به این صنعت کم و بیش به عنوان پایگاه اقتصادی بریتانیا در بنگال نگریسته شد. بنابراین، تأثیرات زنجیره‌ای این صنعت در اقتصاد اندک بود. از سوی دیگر، هرچند کارخانه‌های پنبه در بخش دیگر هند تأثیرات عمیق تری برجای می‌گذاشتند، اما راه را برای دستیابی به یک تحول تمام‌عیار در مبانی اقتصاد روستایی هموار نکردند: به این ترتیب، اگر این امر ریشه عقب‌ماندگی هندوستان تلقی شود، در این صورت اینکه صنایع پنبه نیز دارای خصوصیت بسته و محصور از لحاظ اثرگذاری بوده‌اند، بسیار پرمعناست. در سال‌های پایانی سده نوزدهم، چیزی مانند یک ایدئولوژی صنعتی شدن شروع به نمود کرد که سخنگویان صریح بورژوازی در حال ظهور آن را تدوین کرده بودند. در این دوره، کنگره ملی هند به عنوان مظهر این طبقه شکل یافت. این کنگره با رهبری اعضای طبقه بالای روشنفکران، منافع بورژوازی صنعتی در حال رشد را که معتقد بود منافع آنان در جهت ایجاد یک دولت ملی است، بیان می‌کرد. نخستین درخواست کنگره، حمایت تعرفه‌ای و پایان سیاست اقتصاد آزاد دولت در ارتباط با توسعه صنعتی بود. در واقع، به مجرد اینکه اقتصاد هند پیچیده‌تر شد و موقعیت جهانی بریتانیا تحت فشار قرار گرفت، این سیاست شروع به تغییر کرد.

با توجه به این روند، به تدریج این نگرانی به وجود آمد که هند به مکانی برای تولید کالاهای خارجی ارزان قیمت، همان‌گونه که پیش از سال ۱۹۱۴ در ارتباط با فولاد بلژیک اتفاق افتاد، تبدیل گردد. بنابراین، ارزیابی سیاست دولت تا جنگ اول جهانی شتاب یافت. عرضه تولیدات وارداتی به عنوان گونه‌ای از حمایت‌گرایی قطع

شد درحالی که جنگ یک تقاضای جدید برای کالاهایی که می توانست در هند تولید شود، مانند نساجی و پوست، به وجود آورد. به این ترتیب، یک دوره رونق برای صنایع هند شروع شد، اما در برابر راه طولانی همگام کردن کشور در جهت صنعتی شدن کافی نبود. یک کمیسیون صنعتی که در سال ۱۹۱۶ تشکیل شد، ۲ سال بعد گزارشی ارائه و پیشنهادهای جدیدی را برای یک سیاست نیرومندتر توصیه کرد، اما مسائل منطقه‌ای در دست حاکمان منطقه‌ای قرار داشتند. به این ترتیب، عملاً تغییر عمده‌ای به وجود نیامد و رکود جهانی سال‌های ۱۹۲۹-۱۹۳۳ ضربه سختی را بر همه امیدهای مربوط به توسعه صنعتی سریع تر وارد کرد. موانع رشد همچنان بر سر راه بودند و سیاست دولت براساس همان شیوه همیشگی سنتی خود باقی ماند، درحالی که جنبش ناسیونالیستی با پشتیبانی هواداران صنعت، به طور فزاینده‌ای خواهان یک سیاست مداخله‌گرایانه برای توسعه بودند. بدیهی بود که چنین سیاستی صرفاً با یک دولت مستقل و حاکمیت غیروابسته قابل اجرا بود.

بنابراین، هند به عنوان نمونه‌ای از توسعه مرکب و پیچیده باقی ماند. گاری‌های دستی گاوی و گوساله‌های مقدس در کنار صنایع سرمایه‌ای پیشرفته و یک پرولتاریای صنعتی و مدرن همگی در این کشور به چشم می خورد. تعصب مذهبی و خرافات به وفور وجود داشت؛ یک سیستم زمینداری قدیمی، کهنه و ناهماهنگ، رکود و کساد، فقر توده‌ها، تنبلی و کثافت وجود داشت. در سوی دیگر، راه آهن، کارخانه، بانک، مراکز شهری مدرن و یک جریان روشنفکری پیچیده مرتبط با اندیشه‌های بسیار پیشرفته به چشم می خورد. این تضادها و پارادوکس‌ها بخش‌های اساسی میراث تاریخی هند از وابستگی استعماری به شمار می رفتند.

به هنگام تصمیم‌گیری و اظهار نظر درباره موقعیت استعماری و میراث سنت‌های اجتماعی به عنوان توجیه فقر و عقب ماندگی هند، به نظر می رسد وزن اساسی بر روی عامل نخست قرار می گیرد. البته منظور این نیست که نوسازی و صنعتی شدن با نظام کاستی جامعه هند و نمودهای فرهنگی و مذهبی و ضدیت هندوئیسم با تحول و ارزش‌های مادی سازگارند، اما استمرار این ویژگی‌ها را نمی توان بی ارتباط و جدا از دوران طولانی حاکمیت بریتانیا در نظر گرفت. بدیهی است کسی نمی تواند بگوید که اگر بریتانیا شبه‌قاره هند را به تصرف در نمی آورد، سرنوشت این کشور به چه شکل درمی آمد. نابسامانی و هرج و مرج دوران فروپاشی حاکمان مغول، خود بخشی از

روند نفوذ اروپاییان بود. فرانک می‌گوید بدیل حکومت بریتانیا احتمالاً سلطه خارجی دیگری می‌بود یا اینکه خود هندی‌ها بر مبنای تفاوت‌های خود راه‌حلی را در قالب شکلی از اتحادیه‌ها و یا با ایجاد دولت‌های مستقلی که برخی از آنان بی‌تردید قادر به ایجاد رشد اقتصادی وسیع‌تری نسبت به سایرین بودند، پیدا می‌کردند. در اواخر سده نوزدهم نه تنها اروپاییان بلکه ژاپن هم مدلی برای توسعه به وجود آورده بود. با توجه به این واقعیت که انتقاد از ارزش‌های سنتی و جنبش‌های رفرم در جریان بود و نفوذ و جذب اندیشه‌های خارج توسط طبقه روشنفکر در زمان حکومت بریتانیا نیز ادامه داشت، دلیلی وجود ندارد که فرض کنیم هندی‌ها در برابر این مدل‌ها تأثیرناپذیر و سرسخت بودند. نمونه‌هایی وجود دارد مبنی بر اینکه حاکمان انگلیسی هند زندگی دوباره‌ای به عناصر سنتی، از جمله نظام کاست داده بودند. هرچند پرسش از چگونگی وضعیت در شرایط عدم حضور حاکمان بریتانیا در این کشور، صرفاً یک پرسش کنجکاوانه است، اما طرح آن بی‌معنا نیست.

هند در زمان سلطه بریتانیا یک کشور عقب‌مانده باقی ماند، کشوری اساساً کشاورزی با درآمد سرانه پایین، حدود ۵۰ دلار در دهه ۱۹۳۰ و صنایع تولیدی آن حدود ۲۰ درصد از جمعیت فعال را به کار می‌گرفت و فقط در ۶ درصد از درآمد ملی نقش داشت. تقریباً $\frac{3}{4}$ جمعیت در بخش کشاورزی کار می‌کردند و این امر دلیل اساسی عقب‌ماندگی هند بود. بسیاری از زمین‌های زیر کشت را زمین‌های اجاره‌ای بسیار کوچک و زیر ۵ آکر^۱ تشکیل می‌دادند و کشاورزان زندگی بسیار ناامن، بی‌ثبات، و همراه با گرسنگی، بدهی و بیماری را به پیش می‌بردند. بریتانیایی‌ها در بهبود شرایط بهداشتی بسیار موفق بودند و از این رو نرخ مرگ و میر را نسبت به رشد جمعیت کمتر کرده بودند. در ابتدای ورود انگلیسی‌ها زمین‌های آزاد زیادی در هند وجود داشت و رشد سریع جمعیت در سده نوزدهم خبر از اضافه جمعیت نمی‌داد. در سده بیستم، رشد جمعیت سریع‌تر شد و از ۲۳۶ میلیون نفر در سال ۱۸۹۱ به ۲۴۸ میلیون نفر در سال ۱۹۲۱ و ۳۵۷ میلیون نفر در سال ۱۹۵۱ رسید (اگر نرخ‌های رشد کنونی جمعیت ادامه یابد، شمار جمعیت تا پایان سده بیستم به یک میلیارد نفر خواهد رسید) و این امر مسئله کنترل رشد جمعیت را به پرسش اساسی تبدیل کرده

۱. Acre، واحد اندازه‌گیری زمین برابر با ۴۰۴۷ مترمربع - م.

است که یقیناً پیش‌تر این چنین نبوده است.

همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، برخلاف بسیاری از کشورهای توسعه‌نیافته، هندوستان در دوران حکومت انگلیسی‌ها دارای یک بخش صنایع و معادن پیشرفته بود که براساس روش‌های مدرن سرمایه‌داری فعالیت می‌کردند و همچنین دارای یک بخش سرمایه‌داری در کشاورزی بود که شامل کشتزارها و اجاره‌داری دهقانان، با مزارعی که برای بازار تولید می‌کردند، بخش‌های مدرن، بخش‌های پویایی بودند که سرمایه‌گذاری خارجی و بومی را جذب می‌کردند و در واقع، ۳۰ درصد از درآمد ملی را دربرمی‌گرفت. با این حال، این بخش‌ها نمونه‌های خاصی بودند که از پیوندهای هند، به‌عنوان یک کشور وابسته و مستعمره، با بازار جهانی ناشی می‌شدند. برای مثال، پیشرفته‌ترین بخش‌های کشاورزی اساساً برای بازارهای صادراتی تولید می‌کردند. صنایع به ماشین‌آلات و تجهیزات خارجی وابسته بودند و عمدتاً کالاهای مصرفی تولید می‌کردند. بنابراین، سرمایه‌گذاری‌های جدید به داشتن یک ویژگی بسته و با اثرات زنجیره‌ای محدود بر فعالیت‌های مجاور، گرایش داشتند.

به این ترتیب، رشد کند صنایع می‌توانست با درآمدهای پایین و توان خرید ناکافی توده‌های روستایی توضیح داده شود؛ البته این وضعیت را شرایط جاری که در آن صنعت عمدتاً برای ۱۰ تا ۱۵ درصد از گروه‌های دارای درآمد بالا تولید دارد، تأیید می‌کند. پیش‌تر گفته شد که این مشکل کشاورزی میراث حکومت بریتانیا بود که شرایطی را ایجاد کرد تا بیشتر مازاد اقتصادی در جهت منافع دولت، زمینداران، واسطه‌ها و رباخواران بی‌علاقه به سرمایه‌گذاری تولیدی، حرکت کند. در هر صورت، صنایع هند تا سال ۱۹۱۴ هیچ‌گونه ترغیبی از سوی دولت مشاهده نکرد و حتی مجبور بود برای به‌دست آوردن بازارهای داخلی با واردات ارزان‌قیمت بریتانیایی رقابت نماید. برای مثال، جالب است بدانیم که در این دوره خدمات مهندسی کوچکی، جدا از خدمات راه‌آهن، یا صنایع سنگین تولیدکننده کالاهای سرمایه‌ای نیز به چشم می‌خورد. در سده بیستم برخی از سرمایه‌های هندی، از جمله شرکت تاتا^۱، عمدتاً بدون در نظر داشتن انگیزه‌های ناسیونالیستی وارد این حوزه‌ها شدند. با این حال، در مقایسه، سرمایه‌های نسبتاً کوچک هندی به حوزه‌های صنعتی وارد

شد و حتی برای انجام دادن چنین کاری از نظام مدیریتی تحت کنترل انگلیسی‌ها استفاده شد. جهت‌گیری و زمینه آموزش عمومی نیز ناموفق بود. انگلیسی‌ها به آموزش عمومی علاقه‌ای نداشتند و نرخ بی‌سوادی به‌طور شگفت‌انگیزی بالا بود. این مسئله فی‌نفسه عاملی نیرومند برای عقب‌ماندگی اقتصادی و به‌معنای کمبود تکنیسین، مدیر و حتی کارآفرینان بالقوه نیز تلقی می‌شد. به موازات این، نظام آموزشی موجود تحقیر و نفرت کاست‌های بالا را نسبت به صنایع و تجارت تقویت می‌کرد.

این ویژگی‌ها، که از موقعیت استعماری ناشی می‌شد، به این معنا بود که هندوستان قادر نبود از توانمندی‌های رشد که در اختیار 'دیرآمده‌های' عرصه صنعتی شدن، از جمله مستعمره‌هایی که برای سکونت اروپاییان در تصرف بودند، استفاده کند. محروم‌کننده‌های ساختاری که در بخش کشاورزی عمل می‌کردند، تأثیرات زنجیره‌ای صنایع شهری و رشد صادرات را محدود می‌کرد. صادرات محصولات خام به‌جای ایجاد رشد اساسی، مانند کانادا، اقتصاد هند را به‌سوی تله‌ای هدایت می‌کرد که موجب تقویت الگوهای بازدارنده رشد می‌شد. گسترش بازار داخلی، توسعه تقسیم‌کار اجتماعی براساس روش‌های نوین اندک بود و بیشتر تقاضاهای فزاینده برای کالاهای تولیدی، در شرایط نبود حمایت تعرفه‌ای، از راه واردات تأمین می‌شد. اینکه گسترش تک‌فرهنگی موجب شد برخی از دهقانان بتوانند موفقیت کسب کنند، واقعیت دارد، اما تعداد صنایع تبدیلی مواد خام بسیار اندک بود و به‌طورکلی تولیدکننده روستایی به‌دلیل فقر و بدهی پایدار خود مجبور بود محصولات خود را با شرایط نامطلوب به فروش رساند. این ویژگی‌های شگفت‌آور از وابستگی استعماری هند و خصوصیات سیاست اقتصادی حاکمان بریتانیایی هند و نیز سرمایه‌گذاری انگلیسی‌ها ریشه می‌گرفت.

به این ترتیب، شرایط توسعه هند تحت حکومت بیگانه مانع از صنعتی شدن این کشور براساس مدل‌های بریتانیا، کشورهای اروپایی اخیراً صنعتی شده و یا ژاپن شد. به‌نظر می‌رسد این برآیند مستقلاً از موانع و کاستی‌های فرهنگی، اجتماعی و نیز مسائل فیزیکی و اقلیمی پیروی می‌کرد. تقسیم‌بندی‌های کاست و نابرابری‌های گسترده اجتماعی جامعه سنتی، تضاد واقعی یا ظاهری هندوها (یا مسلمانان) با تجارت، یا به‌صورت تردیدآمیزتر با مالکیت اکتسابی، نقش خود را تنها در بافت وابسته هندوستان و جایگاه پیرامونی آن در بازارهای جهانی سرمایه‌داری بازی کرد.

کانادا: مهاجر نشین جدید

مقایسه کانادا و هندوستان عملی نیست و این دو کشور فاصله زیادی با یکدیگر دارند. کانادا یکی از بالاترین سطوح درآمدی جهان را داراست و یکی از هفت کشور صنعتی و ثروتمند تلقی می‌شود. کانادا با جمعیتی نسبتاً پراکنده و نامتراکم، می‌تواند میلیون‌ها نفر از مردم را بدون کاهش مؤثر در استاندارد زندگی به خود جذب کند. وابستگی این کشور، مانند هند، به صدور محصولات اولیه، منشأ رشد و ثروت آن بوده است نه استثمار از طریق تجارت. با وجود نقشی که این محصولات در صادرات ایفا کردند، کانادا کشوری صنعتی و شهری است. یک کانادایی به‌صورت قدیمی و کلیشه‌ای، کشاورز، چوب‌بر و یا ماهیگیر نیست، بلکه شهرنشین است که در یک اداره و یا کارخانه مشغول کار است.

کانادا و هندوستان، طی یک دوره تاریخی طولانی، بخشی از امپراتوری بریتانیا را تشکیل می‌دادند، اما روابط این دو با بریتانیا بسیار متفاوت بوده است. پس از استقلال سیزده مستعمره، تردیدی وجود نداشت که مستعمره‌های باقی‌مانده بریتانیا در امریکای شمالی خودگردان خواهند شد و نمی‌توان بر آنان، مانند هندوستان، از طریق یک دستگاه دولتی از مهاجران کشور دیگر، سلطه داشت و حکومت کرد. دلیل آشکار این امر نیز آن بود که کانادایی‌ها، اروپایی، و بخش عمده‌ای از آنان انگلیسی بودند درحالی‌که هندی‌ها با فرهنگ رخنه‌ناپذیر و پوست‌های رنگین خود، دست‌کم تا هنگامی که تحت قیمومت حاکمان خارجی قرار داشتند، به‌عنوان ملتی ناتوان از اداره خود نگریسته می‌شدند.

در شرایطی که کانادا در حال جذب مقادیر هنگفتی از سرمایه‌های انگلیسی بود به‌طوری‌که تا ۱۹۱۴ به یک کشور بدهکار بزرگ تبدیل شد، میزان سرمایه‌گذاری در هند به نسبت جمعیت این کشور بسیار ناچیز بود. بی‌گمان ورود سرمایه عامل

سرنوشت‌سازی در توسعه کانادا بود و کمبود سرمایه نیز توسعه در هند را به‌نحو نامطلوبی تحت‌تأثیر قرار می‌داد. در نتیجه، کانادا در تراز پرداخت‌های خود همواره دارای یک کسری ثابت بود در حالی که مردم آن پیوسته ثروتمندتر می‌شدند؛ از سوی دیگر هند با مازاد جاری روبه‌رو بود و در این موقعیت، اقتصاد آن دچار رکود و فقر مردم نیز در حدی بسیار پایین‌تر از یک زندگی عادی بود.

از لحاظ آب و هوایی، بیشتر بخش‌های هند در منطقه استوایی و نیمه‌استوایی قرار داشت. اینکه چگونه این امر بر توسعه اقتصادی در این کشور تأثیر گذاشت پرسشی بحث‌برانگیز است؛ اما نکته‌ای که به یقین می‌توان ادعا کرد این است که رشد اقتصادی مدرن در چنین شرایطی به‌عنوان یک روند آزاد و طبیعی روی نداد. با وجود این، محصولاتی که در این نوع آب و هوا به‌عمل می‌آمد اروپاییان را در سطحی وسیع به هندوستان کشاند. بسیاری از محصولات کشاورزی هند به نوسانات بادهای موسمی وابسته بودند و یا اینکه بدون آبیاری نمی‌توانستند ثمری به‌بار آورند. به این ترتیب، نوعی خاص از زندگی در شرایط اقلیمی ویژه‌ای که در معرض شدت سرما قرار نداشت و نیز آفتاب و آب می‌توانست محصولات نسبتاً فراوانی تولید نماید، آسان بود. در مورد کانادا، آب و هوا مشکلات کاملاً متفاوتی ایجاد کرده بود. جدا از مناطق مرطوب ساحلی، بزرگ‌ترین مسئله فدراسیون کانادا، شدت سرما و گرما بود. زمستان‌های بسیار سرد نیز به‌معنای فصل رشد کشاورزی کوتاه و تهدیدهایی بود که بر اثر خشکسالی، سرما و یخبندان زودرس و طوفان‌های درهم‌کوبنده محصولات کشاورزی، به‌وجود می‌آمدند. اما تکنیک‌های اروپایی موجود کم و بیش از عهده شرایط برآمدند و آب و هوا پیش از آنکه اسباب دردسر و مزاحم توسعه باشد، یک رقیب بود. البته در این شرایط انگیزه‌های مادی نیز برای چیرگی بر سختی‌های آن وجود داشت. یقیناً آب و هوا در ایجاد تحرک یا کم‌تحرکی نقشی نداشت، بلکه توان ادامه زندگی داشتن برای ساکنان اولیه نوعی مبارزه بود. ایدئولوژی اروپاییان که از یک پس‌زمینه سرمایه‌داری ریشه می‌گرفت، آنها را به سختکوشی و ادامه زندگی ترغیب می‌کرد. ساکنان قدیمی‌تر عموماً تازه‌واردها را به‌عنوان کسانی که سختکوشی کمتری داشتند، یاد می‌کردند. البته این دیدگاه درست بود زیرا اخلاق کاری در یک محیط پیشگام شکوفا شد.

به‌طور خلاصه، کانادا از همه ویژگی‌ها و خصوصیات یک کشور تازه‌اسکان‌یافته برخوردار بود که در آن اروپاییان یک طبیعت وحشی را با تکنیک‌های پیشرفته و در

شرایط فردگرایی رقابتی فارغ از هرگونه قید و بند نهادهای سنتی و موانع، هموار و رام کردند. محیط جدید عناصر صرفاً سرمایه‌دار را در فرهنگی که مهاجرنشین‌ها با خود به ارمغان آورده بودند، هوشیارتر کرد. در این مورد کانادا، به‌استثنای بخش فرانسوی خود، مانند ایالات متحده آمریکا نمایانگر شکل ناب‌تری از سرمایه‌داری کشور مادر بود. در خصوص کانادای فرانسه باید گفت که هنگام اسکان فرانسویان در این منطقه، کشور فرانسه یک جامعه سرمایه‌داری شده‌ای نبود و این منطقه از روز نخست در مسیری متفاوت توسعه یافت.

مهاجرانی که به‌سمت کانادا حرکت کرده بودند، برخلاف هندوستان، با یک جامعه نیرومند و کاملاً بومی که قادر بود در برابر پیشرفت آنان، حداقل از راه شمار جمعیتی صرف، مقاومت کند، روبه‌رو نبودند. برعکس، امریکای شمالی دارای منطقه بزرگ و دست‌نخورده‌ای بود که فقط چند صد هزار اسکیمو و سرخپوست در آن زندگی می‌کردند. که سطحی پایین از فنون را با نیاز به مناطق بزرگ و وسیع برای زندگی اتخاذ کرده بودند. مهاجران نیز با ساکنان بومی از موضعی کاملاً برتر و همراه با قدرت رفتار کردند که وخامت اوضاع، کاهش شمار بومیان به‌صورت کشتار جمعی و نسل‌کشی را به‌دنبال داشت. تحت عنوان مؤدبانۀ پیمان اسکان با پادشاه بریتانیا، قبایل سرخپوست از سرزمین‌های خود محروم و با دریافت مبالغی اندک و چند بوفالو به زندگی در قرارگاه‌های مخصوص قبایل سرخپوستان مجبور شدند؛ مکان‌هایی که در واقع حاشیۀ جامعه جدید کانادا به‌شمار می‌رفتند. روی هم‌رفته، سفیدها به نیروی کار سرخپوستان هم نیازی نداشتند، درحالی‌که آنان آمادۀ عرضه این نیروی کاری بودند. آنان از شیوۀ زندگی سرخپوستان برای مهار و تسلط بر طبیعت وحشی چیزهایی فراگرفته بودند و از جنبه‌های دیگر نیز سرخپوستان اسباب دردسر جدی آنان تلقی نمی‌شدند.

امروزه کانادا از نظر مساحت دومین کشور بزرگ جهان است، اما از لحاظ جمعیتی (با ۲۶ میلیون نفر جمعیت در سال ۱۹۸۸) کشوری کوچک است. تاریخ این کشور، به‌ویژه تاریخ اقتصادی آن، در مقایسه با تاریخ هند، در جهان خارج از مرزهای آن ناشناخته باقی مانده است. نخستین مهاجران این منطقه که اکنون کانادا نامیده می‌شود، فرانسوی‌ها بودند که در منطقه سنت لارنس^۱ سکنی گزیدند: سینیورهای

1. St Lawrence

(اربابان) فنودال، افسران سلطنتی و روستاییان همگی به شکلی گروهی با کشتی عازم این منطقه شدند و براساس الگوی روستاهای فرانسوی، نمونه‌های روستاهای خود را در کرانه‌های رام‌نشده رودخانه‌ها به وجود آوردند. بریتانیا هنگامی متصرفات خود را در امریکای شمالی در دهه ۱۷۶۰ کامل کرد که شمار مهاجران فرانسوی در کانادا به ۷۵ هزار نفر رسیده بود. آنان در واقع هسته مرکزی منطقه فرانس‌زبان کتونی را در ایالت کبک و سایر ایالات همجوار تشکیل دادند؛ یک استثنا نسبت به قاعده‌ای که در سایر بخش‌های کشور به کار می‌رود. مهاجران آنگلو ساکسون، نخست جذب صنایع دریایی و ماهیگیری کرانه‌های خاوری شدند. رودها و دریاچه‌ها امکان دسترسی به مناطق داخلی دست‌نخورده را برای آنان فراهم کرد و مردان جسور به دنبال ثروت، یعنی کالاهای قابل فروش، به سوی مناطق باختری یورش بردند. یگانه ثروت قابل ارائه به آنان از لحاظ تجاری، استفاده از پوست و خز حیوانات بود که طی یک مدت‌زمان طولانی در سرمای نه چندان سرد به این منطقه ارزش اقتصادی زندگی کردن می‌داد. اما طبیعت رام‌نشده تنها حیوانات نبودند، بلکه یک جنگل انبوه، عظیم و بی‌پایان نیز وجود داشت که مانعی جدی برای کشاورزی عادی، اما منبعی اساسی برای کارآفرینان به‌شمار می‌رفت.

بخش شمالی امریکا افرادی را به خود جلب کرد که از طریق بهره‌برداری از منابع طبیعی منطقه و عرضه آن در بازار جهانی، به دنبال ثروت بودند. فروش محصولات اساسی و اولیه در کانون توسعه کانادا در سال‌های نخست قرار داشت. اما کانادا هنوز کانادا نشده بود. تحول در این زمینه هنگامی آغاز شد که مستعمره‌های شورشی جنوب به دنبال نبردهایی مستقل شدند. کانادا کشوری بود که به دست افراد مصممی که خواهان تداوم حکومت بریتانیا در این کشور بودند، ایجاد شد؛ افرادی که به دلیل بی‌تفاوتی‌های سیاسی یا سود فردی و نه توسل به شورش، در این منطقه به سر می‌بردند. مستعمره‌های پراکنده بریتانیا در امریکای شمالی با به هم پیوستن وفادارانی که حکومت بریتانیا را انتخاب کرده بودند و نیز به کمک سربازان جنگ‌های دهه ۱۷۷۰ و سال‌های ۱۸۱۱-۱۸۱۳ ایجاد شد. از لحاظ سیاسی نیز کانادا با جدایی‌اش از ایالات متحده امریکا و پیوندش با بریتانیا و نیز با تمایل عجیب الیت حاکم کانادای فرانسه برای پذیرش دولت بریتانیا، شکل گرفت.

مهاجرنشین‌های کوچک و پراکنده نخست با سکونت در حاشیه‌های مناطق

دست‌نخورده و وحشی و سپس حرکت در طول رودخانه‌ها و کرانه‌های دریاچه‌ها شروع به فعالیت کردند و سپس در مناطق مرکزی نفوذ کردند. جنگل و پوست خز نوعی زندگی برای آنان ایجاد کرد - زندگی دشواری که به دلیل مشقت‌های طولانی، زمستان‌های سرد و نوسانات طبیعت بسیار مخاطره‌آمیز بود. وجود محصولات اولیه و اساسی، جاذبه بزرگی برای توسعه بود. بسیاری از مهاجران عمدتاً از طریق کشت زمین زندگی خود را می‌گذراندند. در این کشور، زمین فراوان، نیروی کار اندک و سرمایه نیز اندک بود؛ تنها از راه سرمایه‌گذاری از طریق استقراض بود که آینده اقتصادی کلنی‌ها قابل تصور بود. مهاجرنشین‌های ساحلی و سنت لارنس و کانادای علیا و سفلی، ابتدا نیازهای خود را با گنجاندن خود در سیستم بازرگانی بریتانیا تأمین می‌کردند و به‌همین دلیل یک بازار ممتاز برای محصولات اساسی، مانند غلات و چوب‌های جنگلی فراهم کردند.

در این مرحله، مستعمره‌ها شاخه‌ای از کشور مادر بودند و بازرگانی آنان زیر سلطه بازرگانی بریتانیا بود. سرمایه‌داران تجاری محصولات خام آنان را خریداری و برای انتقال به بازارهای خارجی آماده می‌کردند. در این زمان توجه به سرمایه ثابت نسبتاً اندک بود. انقلاب صنعتی در بریتانیا طی یک دوره طولانی بسیاری از چیزها را برای کانادایی‌ها تغییر داد. با برتری صنعتی بریتانیا و ایجاد فضای تازه برای بازرگانی بین‌المللی به دلیل تجارت آزاد، تقاضا برای محصولات اساسی و اولیه [کانادا] رشد یافت.

جدا از ساکنان فرانسوی کانادا (دهقانان کشتکار) و کشاورزان پراکنده و اندک نواسکاتیا^۱ و سایر مناطق، مهاجران برای کشت محصولات اولیه مصرفی به این منطقه نرفتند، بلکه برای تولید محصولات فروشی که درآمدهای پولی دربرداشت، عازم آنجا شدند. (این امر مهم‌ترین و بزرگ‌ترین تفاوت میان کشاورزان امریکای شمالی و دهقانان اروپایی بود. کشاورز با اقتصاد بازار که حتی کشاورزان مقیم نیز از آن رهایی نداشتند، پیوند داشت - و به دلیل مازاد نیروی کار انسانی، کشاورزی عقب‌مانده فرانسوی‌های مقیم کانادا به‌ناچار به دنبال کارهای درجه دوم می‌مانند چوب‌بری و دام‌گستری بود.) نیاز عمده و اساسی مستعمره‌های کشاورزی، بازار بود.

بی‌تردید بازار جهانی در سال‌های پس از سال ۱۸۱۵ در حال رشد بود. اما مهاجرنشین‌های بریتانیا در آمریکای شمالی، در مقایسه با ایالات متحده آمریکا، در موقعیت مناسبی نبودند. همسایه جنوبی از یک آب و هوای ملایم‌تر، بندرهای در کنار آب‌های گرم، دسترسی آسان‌تر به مناطق داخلی، نزدیکی بیشتر به بازارها و محرک‌های بیشتری برای سرمایه‌گذاری خصوصی برخوردار بود. افزون بر این، کانادا فاقد سرمایه بود و بدون سرمایه، امکانات و تسهیلات ترابری، برای پیوند تولیدکنندگان به بازارها نمی‌توانست ساخته شود و یا پیشرفت کند. زیرساخت‌های اساسی باید ایجاد می‌شدند، اما هزینه‌های مربوط به آن می‌بایست از راه استقراض تأمین شود. به این ترتیب، کانادا تاریخ طولانی بدهی را آغاز کرد. بر این اساس، چیزی مانند استراتژی توسعه ظهور کرد که در آن دولت می‌بایست ابتکار عمل را در دست گیرد. سرمایه‌داران بخش خصوصی نه برای فراهم کردن و تأمین هزینه‌های زیرساخت‌ها ثروتمند بودند و نه آوازه آنان برای استقراض به‌منظور انجام چنین فعالیت‌هایی کافی بود. بنابراین، دولت مسئولیت کار را برعهده گرفت و نخستین وظیفه اساسی آن هم توسعه سنت لارنس از طریق ساخت کانال‌ها بود. کانال‌هایی که ساخت آنها در سال ۱۸۲۷ آغاز و طی دو دوره ۱۸۲۷-۱۸۳۷ و ۱۸۴۹-۱۸۴۱ به بهره‌برداری رسید. بسیاری از هزینه‌های این پروژه‌ها از مراکز اقتصادی لندن تأمین شد و به‌معنای یک بدهی عمومی بود. تقریباً از این هنگام به بعد، شاخص‌های ثابتی در توسعه اقتصادی کانادا برای دوره‌های در پیش‌رو آشکار شد.

بهبود و توسعه آبراه سنت لارنس دربرگیرنده یک هزینه سنگین سرمایه‌ای بود که می‌بایست به تدریج مستهلک و بهره آن نیز پرداخت می‌شد. بنابراین، پرداخت عوارض حمل‌ونقل و عبور ساکنان و افرادی که خرید و فروش می‌کردند و نیز پرداخت مالیات ضروری شده بود، اما از نظر بسیاری گذر از قلمرو مناطق ایالات متحده آمریکا و عبور از بندرهای بزرگ‌تر و بهتر این کشور به دلیل دسترسی به آب‌های گرم، آسان‌تر بود. این راه‌های دریایی به مجرد اینکه سرمایه‌گذاری‌های آن شروع به سوددهی کرد با تحرک و فعالیت بیشتر اقتصاد رو به رشد ایالات متحده آمریکا، بهبود یافتند. بنابراین، سرمایه‌گذاری در سیستم ترابری کانادا از ابتدا دارای ویژگی نامطمئن و ریسک‌پذیری بود و برای چیرگی بر فشار هزینه‌های سربار، توسعه و جلب حمل‌ونقل بیشتر همواره مورد نیاز بود. در غیر این صورت، پروژه نمی‌توانست

انتظارات لازم را برآورد و بدهی‌های ناشی از ساخت این طرح‌ها نیز نمی‌توانست از طریق عوارض و درآمدهای فزاینده یا درآمدهای مالیاتی رو به رشد، پرداخت شود. در مراحل نخست کار نتیجه ضعیف بود، اما جریان مهاجرت به کانادا آن را افزایش داد. در دهه ۱۸۵۰، با پذیرش سیاست تجارت آزاد از سوی بریتانیا و از دست دادن رفتار ترجیحی کانادا، وضع عوارض کمتر بر صادرات کانادا در بازار بریتانیا، فضای بین‌المللی تغییر یافت. تقریباً در همان زمان، کانادا وارد عصر راه‌آهن شد و با حمایت دولت هزینه‌های سنگینی در ساخت خطوط راه‌آهن برای پیوند بخش‌های مختلف مستعمره و فراهم کردن زمینه دسترسی به بازارهای جهانی، متقبل شد. در سال ۱۸۴۱، اتحاد کانادای جنوبی و شمالی به‌وقوع پیوست و مهاجرنشین‌های فرانسه و انگلیسی زبان را به یکدیگر پیوند داد و نقطه عزیمت برای اتحاد وسیع‌تر را فراهم کرد. در هر صورت، یک دولت گسترده‌تر برای انجام دادن کارهای مربوط به توسعه ضروری بود. این دولت می‌بایست یک راهبرد تازه توسعه در برابر تغییر سیاست بریتانیا، ایجاد نماید. شگفت‌آور نبود که تحقق یک دولت جداگانه علاوه بر ایالات متحده آمریکا، در قاره آمریکای شمالی، نه برای آخرین بار، با مخالفت روبه‌رو شد. افراد اجتماعات تجاری کانادا اعتقاد به اتحاد مهاجرنشین‌ها داشتند. رشد پیوسته ایالات متحده آمریکا در ایجاد این اعتقاد بسیار مؤثر بود و یک عامل نیرومند به‌شمار می‌رفت. افزون بر این، ایالات متحده آمریکا قادر بود گسترش به‌سوی غرب را تا سرزمین‌های حاصلخیزی که برای سکونت مناسب بودند، آغاز کند. درحالی‌که کانادا با مانع بزرگ کانادین شیلد^۱ روبه‌رو بود، ۱۰۰۰ مایل خارستان غیرقابل عبور و بایری را در پیش‌رو داشت. با درنظر داشتن این مسئله، همچنان برای سکونت در مناطق شرق این کشور مانع عمده‌ای وجود داشت و تنها آبراه‌ها و راه‌آهن این موانع را هموار کردند. در فضای مناسبی که به‌دلیل گسترش بازارهای جهانی در دهه ۱۸۵۰ به‌وجود آمده بود و با وجود رقابت از جنوب، کانادا وارد یک دوره شکوفایی شد.

مبنای این شکوفایی و فاز جدید، راه‌آهن بود. به‌دنبال ایجاد آبراه‌ها، راه‌آهن فرصت‌های تازه‌ای را برای ثروتمند شدن کانادایی‌ها فراهم کرد. در شرایط

استعماری بدیهی بود که دولت ابتکار عمل را در ایجاد زیرساخت‌های لازم برای توسعه در دست گیرد. بخش خصوصی برای تأمین هزینه‌های بالای بهبود ترابری به اندازه کافی ثروتمند نبود و سرمایه‌گذاران بزرگ و نیز بازار سرمایه محلی برای فعالیت‌های مربوط به فروش سهام شرکت‌ها، وجود نداشت. سرمایه می‌بایست اصولاً از خارج (یعنی از مرکز اقتصادی لندن) وارد شود و فقط دولت می‌توانست آن را در حجم لازم در اختیار قرار دهد. هزینه و سرمایه‌گذاری در ساخت آبراه‌ها و راه‌آهن ایجاد درآمد و سرمایه‌گذاری در سایر بخش‌ها را تشویق کرد. بخشی از سرمایه‌گذاری‌ها در بخش واردات انجام شد - بنابراین واردات و نیز فعالیت‌های صادراتی از این امر سود بردند. تجار و بازرگانان کانادایی دریافتند که پول واقعی نه از طریق مالکیت و نحوه عملیات راه‌آهن، بلکه باید از ساخت آنها، با فرض آنکه اجرای آن به درستی انجام گرفته باشد، به دست آید.^۱

خلاصه اینکه، سرمایه‌گذاری در راه‌آهن با هزینه مالی خارجی و پشتیبانی دولت، انباشت سرمایه را در طبقه تجار امکان‌پذیر کرد، ثروت‌های هنگفتی توسط پیمانکاران کسب شد، هزینه‌های زیادی برای تهیه تجهیزات راه‌آهن سرمایه‌گذاری شد و فرصت‌های بیشتری برای سرمایه‌گذاری در صنایع تولیدی به وجود آمد. در اواخر دهه ۱۸۴۰، نخستین رونق کانادا در بخش کانی شروع شد. طبقه تاجر و سوداگر داخلی جایگاه خود را دریافت و وزن خود را در سیاست بیشتر نشان داد: این طبقه به دنبال اقتصاد آزاد نبود بلکه به دنبال استفاده از دولت به عنوان ابزاری برای توسعه، یعنی بازتر کردن فرصت‌های تجاری بود. همزمان مشکل روابط با ایالات متحده آمریکا از هنگامی که این کشور از اقدامات مقابله‌به‌مثل سال ۱۸۵۴ دست کشید و عوارض کالاهای فراوانی را لغو و یا کمتر کرد، موقتاً برطرف شد. بنابراین، کشاورزان و تولیدکنندگان مواد خام کانادایی اکنون بازار ایالات متحده را به عنوان جبران از دست دادن تقدم‌های بریتانیا می‌نگریستند.

دهه‌های میانی سده نوزدهم شاهد رشد بازارهای داخلی کانادا و پیدایش صنایع

1. The quotation is from the very interesting article by Pentland, H. C., "The role of capital in Canada's economic development before 1875" in *The Canadian Journal of Economics and Political Science*, Vol. xvi, No. 4 (Nov. 1950), p. 467.

تولیدی بود. تولید محصولات اساسی و اولیه نیز اهمیت خود را از دست ندادند. تولید محصولات اساسی همچنان حیات‌بخش کشاورزی و منبع سود و انباشت برای طبقه تاجر و سوداگر باقی ماند. هنگام تأکید بر اهمیت تولید محصولات اساسی و اولیه در توسعه کانادا، این نکته را باید یادآور شد که ماهیت خود اقتصاد همزمان توسعه بازار داخلی را امکان‌پذیر کرد. این امر تفاوت میان کانادا - یک کشور مهاجرنشین اروپاییان - و کشور تولیدکننده کالاهای اولیه، مانند هند را نشان می‌دهد که از راه تولید کالاهای اصلی وارد یک تله - صادرات شد. اما همان‌گونه که خواهیم دید، تولید کالاهای اساسی و اولیه در کانادا نیز به معنای عدم تعادل و بی‌ثباتی بود - اما به معنای فقر و بهره‌کشی نبود.

پروژه توسعه کانادا در این دوره، یک موفقیت آرام بود و تحت‌الشعاع رویدادهای ایالات متحده آمریکا قرار داشت. در اوایل دهه ۱۸۶۰، جمعیت کانادا هنوز در حد جمعیت ایالات متحده در دهه ۱۷۹۰ بود. اندکی بعد، غول جنوب دارای بازاری با ۳۲ میلیون نفر جمعیت و یک درآمد سرانه بالا برای حمایت از یک بنیان صنعتی نیرومند بود. تولیدکنندگان کانادایی که نگران رقابت با ایالات متحده آمریکا و بریتانیا بودند، خواستار یک بازار حمایتی شدند. جنگ داخلی در ایالات متحده آمریکا تقاضا برای مواد غذایی را افزایش داد و ورود کالاهای ساخت آمریکا نیز به کانادا قطع شد. بنابراین، جایگزینی واردات در بندرهای اونتاریو و کبک مورد تشویق قرار گرفت. پیروزی شمال در جنگ داخلی آمریکا یعنی پیروزی حمایت‌گرایان و ضربه‌ای بود بر دورنمای نزدیک همگرایی. بنابراین، ایالات کانادا ناچار بودند به منابع خود توجه کنند؛ ناسیونالیسم کانادایی شکل روشن‌تری یافت و پشتیبان باورهای خود، گردید. استراتژی اقتصادی می‌بایست شرایط در حال تحول را در نظر می‌گرفت؛ و این امر برابر بود با اتحاد سیاسی بیشتر و شکل‌گیری یک واحد ملی پیوسته‌تر که قادر باشد حاکمیت خود را ورای مناطق شیلد، معروف به راپرت لند^۱ و تحت مدیریت شرکت خلیج هودسن^۲، اعلان کند. قانون ۱۸۷۶ آمریکای شمالی بریتانیا مقدمات سیاسی لازم را برای ایجاد اتحادیه‌ای از ایالات ساحلی نوا اسکاتیا و نیو برنزویک^۳ با

1. Rupert's Land

2. Hudson's Bay Company

3. Brunswick

کانادای مرکزی در یک کنفدراسیون جدید فراهم کرد. اما الگوی اقتصادی کار، ایالات متحده آمریکا بود و هدف آن پیوستن و نزدیک تر کردن بخش های گوناگون کانادا از طریق ساخت راه آهن، اتصال منطقه کانادا با راه آهن قاره ای (سراسری) به کلمبیای بریتانیا و توسعه بخش غرب برای رقابت با ایالات متحده آمریکا بود. خرید راپرت لند در سال ۱۸۶۲، مرز جدیدی برای کانادا ایجاد کرد. هدف از این کار پشتیبانی مالی دولت از همه راه های ترابری کانادا بود، گرچه امکان داشت ساخت راه های پرهزینه تر و استفاده از آنها نسبت به راه هایی که از خاک ایالات متحده می گذشتند، گران تر باشد.

سه دهه بعدی در توسعه کانادا سرنوشت ساز بود. از نظر اقتصادی، آنان از برخی جهات خوشنام نبودند. این دوره، زمان افت اقتصاد جهانی یا رکود بزرگ، بود. در این شرایط، آمریکا همچنان به سوی جنوب پیشروی می کرد، این پیشرفت غول آسا همه راه های در دسترس کانادا را محدود کرده و تحت الشعاع قرار داده بود. با وجود این عوامل ناامیدکننده، در این دوره بنیان های پیشرفت اقتصادی آینده قویاً پی ریزی شد.

لازم به یادآوری است که راهبردهای کنفدراسیون منحصراً برمبنای تولید کالاهای اساسی و اولیه نبود؛ بلکه گسترش تولید [صنعتی] را نیز در نظر گرفته بود و تقویت فعالیت های مربوط به بازار داخلی، به عنوان ویژگی اساسی رشد در کانادا، در اوایل سده نوزدهم مورد تأکید بود. به این ترتیب، دوره پس از سال ۱۸۶۷ فعالیت سیاست های تازه ای را شاهد بود؛ سیاست هایی که به حمایت از صنایع توجه جدی داشت. تعرفه های حمایتی برای ایفای یک نقش دوگانه در نظر گرفته شد. این تعرفه ها از تولیدکنندگان کانادایی می خواستند تا به بازارهای داخلی - هرچند کوچک - توجه کنند و نیز درآمدهای لازم را برای پرداخت هزینه های راه آهن تأمین می کردند. در این هنگام کم و بیش اعتقاد بر این بود که راه آهن نمی تواند هزینه های خود را تأمین کند. با وجود این، راه آهن توانست بزرگ ترین کمک و مشارکت را در توسعه، یعنی افزایش حجم ترابری و توسعه بازارهای داخلی و تجارت آزاد بین ایالات کانادا، عملی نماید. به این ترتیب، می توان گفت که منافع و ملاحظات صنعت می توانست سیاست تعرفه ای را به گونه ای تعیین کند که در کشوری مانند هند که از لحاظ سیاسی وابسته بود، امکان پذیر نبود.

آنچه اتفاق افتاد اجرای 'سیاست ملی' بود، سیاستی که نقطه اساسی آن نظام تعرفه‌های سال ۱۸۷۹ بود. مانند سایر تعرفه‌های وقت، این سیاست به‌نوبه خود یک پدیده رکودی بود، اما برای آرام کردن تجار و توسعه صنعتی ایجاد شده بود. بر مبنای این نظام بود که عوارض تولیدات نساجی، آهن و فولاد، سخت‌افزار و سایر کالاهای تولیدی، زغال‌سنگ، الوار و چند کالای کشاورزی افزایش اساسی یافت.

دیوار تعرفه‌ای در سال ۱۸۷۹ ایجاد شد و یکی از موضوعات بحث‌انگیز در سیاست اقتصادی کانادا بود که در اینجا قصد بررسی مواردی را که در دفاع یا علیه آن مطرح شده‌اند، نداریم. در سیاست عملی، تجارت آزاد هدف عمومی نبود، گرچه اقتصاددانان مدعی بودند که تعرفه‌ها هزینه‌های زندگی را افزایش و استاندارد زندگی را به پایین‌تر از حد مورد نظر کاهش می‌دهند. سیاست‌ها و تصمیم‌گیری‌های ۱۸۶۷ و ۱۸۷۹ سیاسی و اقتصادی بودند و به‌عنوان آرمانی برای استقلال کانادا، نه تنها از بریتانیا بلکه از ایالات متحده آمریکا، بیان شدند. این مسئله همچنین یک نوع پرداخت هزینه اقتصادی برای یک هدف سیاسی نبود. سیاست کانادایی‌ها به‌میزان قابل توجهی بر مبنای منافع تجار شکل گرفته بود. آنان فکر می‌کردند که از تعرفه‌ها سود خواهند برد و احتمالاً سود هم بردند؛ برآورد اینکه 'ملت' یا مصرف‌کنندگان هم به‌طور عمومی چیزی از این فرایند به‌دست آورده و یا از دست داده‌اند، کار دشواری است. از آنجا که نظام تعرفه‌ای به بخشی از راهبرد اقتصادی کانادا تبدیل شده بود، اثر بسیار تعیین‌کننده‌ای بر ابعاد گوناگون توسعه داشت؛ این امر در شکل‌دهی اقتصاد امروزی کانادا به‌صورتی کاملاً اساسی کمک کرد.

جمعیت کانادا در ۲۵ سال پایانی سده نوزدهم به آرامی رشد یافت و از ۳/۶ میلیون نفر در سال ۱۸۷۱ به ۵/۳۷ میلیون نفر در سال ۱۹۰۱ رسید و این یکی از جنبه‌های ناامیدکننده این دوره بود. کانادا در حفظ بسیاری از مهاجرانی که به کرانه‌های این کشور می‌آمدند، موفق نبود و کانادایی‌های فرانسوی و سایرین برای کار در کارخانه‌های نیوانگلند^۱ این کشور را ترک می‌کردند. با این حال، یک جریان منظم و پیوسته سرمایه برای تأمین هزینه‌های احداث زیرساخت‌هایی در مناطق منتهی به مرزهای غربی وجود داشت. رشد صادرات تداوم یافت و متنوع‌تر شد. روند رشد

1. New England

تولید کالاهای صنعتی در مناطق اونتاریو و کبک افزایش یافت. این مناطق نخست در صنایع سنگین تخصص یافتند در حالی که نیروی کار ارزان و در دسترس در ایالات فرانسوی پایه صنایع کالاهای مصرفی مانند نساجی و پوشاک بود. ساخت راه آهن به رشد بازار داخلی کمک کرد، در این شرایط سرمایه‌کانادایی‌ها زمینه‌های رو به رشد دیگری را نه تنها در تولید بلکه در بانکداری، امور مالی، صنایع تبدیلی محصولات کشاورزی و مواد اولیه پیدا کرد. با وجود ناکامی اقتصادی در پاسخگویی به انتظارات، شرایط چندان هم بی‌اعتبار نبود و رشد پیوسته‌ای در درآمد سرانه این کشور ایجاد شده بود.

تا هنگامی که مرزهای ایالات متحده آمریکا باز بود، مهاجران اروپایی فکر می‌کردند که شانس موفقیت در آمریکا بیشتر است، بنابراین امکان تحولات مورد نظر برای کانادا زیاد نبود. اشکال اساسی این بود که دشت‌های کشاورزی با شرایط اقلیمی کانادا، برای کشاورزان و مهاجران مسائل تازه‌ای دربرداشت. افزون بر این، پیش از آنکه کشاورزی تجاری در سطح گسترده امکان پذیر شود، نه تنها راه آهن بلکه کل زیرساخت حمل و نقل، انبارداری و توزیع مورد نیاز بود. نسبت بالای زمین به کارگر به این معنا بود که باید ماشین‌آلات لازم به کار گرفته شود. بنابراین، کشاورزی موفق به سرمایه و اعتبار نیاز داشت. از این رو سرمایه‌گذاران و اعتباردهندگان باید متقاعد می‌شدند که کشاورزی هم می‌تواند سودآوری داشته باشد زیرا قیمت‌های پایین غلات آنان را به این کار تشویق نمی‌کرد. نکته بااهمیت دیگر در این زمینه این بود که گونه‌های خاصی از گندم نیز می‌باید توسعه پیدا می‌کرد تا در فصل رشد کوتاه و کم‌باران این کشور ثمردهی داشته و در برابر یخبندان‌های زودرس این کشور پایداری لازم را داشته باشند. در این حوزه نیز، مانند ساخت راه آهن، دولت مسئولیت توسعه را برعهده گرفت. در ازای سکونت در مناطق کشاورزی به افراد زمین واگذار می‌کرد؛ دفاتری در اروپا برای جذب مهاجران دایر کرد؛ از کشاورزی تجربی حمایت کرد؛ پژوهش‌های مربوط به عمل‌آوری گونه‌های گندم زودرس را مورد پشتیبانی قرار داد و با قوانین و بازرسی همراه با امتیازدهی به کیفیت، در بازار غلات دخالت کرد.

در پایان سده نوزدهم، شرایط اقتصادی مناسب‌تری برای کانادا فراهم شد و سرانجام سیاست ملی وارد وضعیت خاص خود شد. بستن مرز ایالات متحده آمریکا

ارزش تازه‌ای برای دشت‌ها و کشتزارهای کانادا ایجاد کرد که با استفاده از خطوط سراسری، که با هزینه زیاد احداث شده بودند، در دسترس بودند. مازاد صادراتی گندم ایالات متحده آمریکا در جهان رو به کاهش بود و وضعیت صنعتی شدن پیوسته و شهری شدن جمعیت، تقاضا برای آن را افزایش داده بود. افزون بر این، بهبودی عمومی در اقتصاد ایجاد شد و خوشبینی بیشتری در انتظارات کاری و تجاری به وجود آمد. قیمت گندم شروع به افزایش کرد. امکانات فنی کشت گندم در سطحی وسیع در کانادا بهبود یافت. تقاضای جهانی برای سایر کالاهای اساسی کانادا رونق گرفت و کشور در عرضه متنوع و ظاهراً نامحدود بسیاری از مواد اساسی و عمده نظام صنعتی سده بیستم کامیاب و موفق بود. هرچند رونق تازه براساس کشت و عرضه گندم بود، اما بسیاری از مناطق نامساعد و فعالیت‌های گوناگون در آن دخیل بودند. طی ۳۰ سال، از ۱۹۰۱ به این سو، جمعیت استان‌های واقع در مناطق جلگه‌ای و دشت که اکنون بخشی از کنفدراسیون بودند، از ۴۲۰ هزار نفر به ۲'۳۵۴'۰۰۰ نفر رسید. تا اواخر همین دوره، تقریباً ۴۰ درصد کل کشتزارهای کانادا در این منطقه واقع بود و روی هم رفته طی ۳۰ سال کشتزارهای دشت‌های این کشور، ۷۲ درصد از سرمایه‌گذاری در کشاورزی را جذب کردند. این روند، فرایند وسیعی از سرمایه‌گذاری بود که در آن کشاورزی به مناطق دست‌نخورده گسترش یافت. این امر با به‌کارگیری سرمایه در کشتزارهای نسبتاً بزرگ و با درجه بالایی از مکانیزاسیون عملی شد. البته روش‌ها و تکنیک‌های کار تا حد زیادی بر مبنای الگوی آمریکایی بود. دیدگاه‌های کشاورزان این مناطق همانند کشاورزان آمریکایی بود. در واقع، بسیاری از پیشگامان این امر در کانادا، آمریکایی بودند که مقادیر بالایی از سرمایه را به همراه خود آوردند که بخش عمده‌ای از موفقیت کشاورزی در کشتزارهای وسیع وابسته به آن بود. طبقه کشاورز یک بینش بالای تجاری داشت؛ او برای پول درآوردن تجارت می‌کرد که آن را نه فقط از راه کشاورزی، بلکه از راه معامله زمین و یا هر فرصت دیگری که بر سر راهش قرار می‌گرفت، به دست می‌آورد. شمار نیروی کار اجاره‌ای نسبتاً کم بود و بسیاری از این نیرو را کارگران مهاجر که عمدتاً از اروپای مرکزی و شرقی بودند، تأمین می‌کردند. البته، دستمزدهای آنان نسبت به کانادایی‌ها کمتر بود.

رونق کشت گندم توسط جریان وسیعی از سرمایه، تقریباً به اندازه نیمی از پس‌انداز داخلی طی سال‌های ۱۹۱۵-۱۹۰۱، تأمین شد. بخش عمده دیگری از این

سرمایه در ساخت راه‌آهن هزینه شد و در این دوره حدود ۱۷'۰۰۰ مایل از مسیر ساخته شد. راه‌آهن برای طبقه تجار زمینه وسیع‌تری را برای انباشت سرمایه فراهم کرد. آنان برای بسیاری از مهاجران و کشاورزان در حال استقرار، زمینه کاری ایجاد کردند. راه‌آهن همواره نقش ویژه‌ای در توسعه کانادا ایفا کرد: برای لوکوموتیو و تجهیزات آن تقاضا ایجاد شد؛ کارگاه‌های خصوصی راه‌آهن پیشگام توسعه صنعتی بودند. همچنین، شرکت‌های راه‌آهن نخستین نمونه‌های فعالیت تجاری همبسته در سطحی وسیع در کانادا به‌شمار می‌رفتند. درآمدهای آنان در سال‌های ۱۹۳۰-۱۹۲۶ شامل ۱۱ درصد از درآمد ملی بود و در آن هنگام ۷ درصد از نیروی کار را به استخدام خود درآورده بودند. خطوط اضافی، احتمالاً بیشتر از خطوطی که پیش‌تر احداث شده بودند، نمی‌توانستند مورد استفاده قرار گیرند. آنها نیز بر مشکلات پایدار کانادا، یعنی ظرفیت اضافی افزوده شدند؛ باری که نهایتاً بر دوش مالیات‌دهندگان و مصرف‌کنندگان سنگینی می‌کرد.

کشت‌گندم در غرب شباهت زیادی به قمار داشت و به شرایط آب و هوایی، قیمت‌های جهانی و رقابت با تولیدکنندگان دیگر وابسته بود. کشاورزان کانادایی ناچار به پذیرش قیمت‌های جهانی بودند و محصولات نامرغوب در کانادا با قیمت‌های بالا جبران نمی‌شدند. سایر بخش‌هایی که در این دوره به سرعت رشد کرد، به‌ویژه در فلزات غیرکانی، چوب و فرآورده‌های چوبی، خمیر و کاغذ نیز به تقاضای جهانی وابسته بودند. در مواردی هم تولیدکنندگان کانادایی نسبت به کشاورزان گندم‌کار از موقعیت قوی‌تری برخوردار بودند. با وجود این، همه فعالیت‌های مربوط به تولید کالاهای اساسی در معرض نوسانات چرخه‌ای قرار داشتند و چرخش‌های گسترده، ویژگی اقتصاد کانادا در سده بیستم بود.

با رونق کشت‌گندم، اقتصاد کانادا گام‌های بزرگی به‌سوی بلوغ برداشت، اما نشانه‌های هشداردهنده‌ای مبنی بر وجود وابستگی بیش از حد به گندم، حتی پیش از سال ۱۹۱۴، به چشم می‌خورد. جنگ نیز موجب تقویت بیشتر اقتصاد کانادا شد و این کشور به‌عنوان تأمین‌کننده مواد غذایی، مواد اولیه و خام و کالاهای تولیدی برای نیروهای متفق در جنگ، تلقی می‌شد. مانند الگوهای سایر کشورها، در این زمان رونق پر جنب‌وجوش و کوتاهی پس از جنگ ایجاد شد، اما در سال ۱۹۲۰ به رکود شدیدی منجر گردید و میزان بیکاری به ۱۶/۵ درصد رسید. قیمت محصولات

کشاورزی در سال‌های رکود، بیشتر از سایر کالاها تنزل داشت و آسیب شدید مناطق و ایالات، کشت این محصولات را به‌دنبال داشت. در دهه ۱۹۲۰، در پاسخ به رونق بین‌المللی، بهبودهایی همراه با افزایش شدید در سرمایه‌گذاری داخلی ایجاد شد، اما آسیب‌پذیری کانادا به‌عنوان کشور تولیدکننده کالاهای اساسی و اولیه، به‌سرعت به‌شکل چشمگیری نمود یافت. رکود اقتصاد جهانی قیمت‌های صادراتی کانادا را از ۱۰۰ در دسامبر ۱۹۲۶ به ۹۰/۲ در ژانویه ۱۹۳۰ و ۵۲/۴ در ژانویه ۱۹۳۱ کاهش داد. صادرات کانادا از لحاظ ارزشی به‌کمتر از یک‌سوم گذشته رسید و قیمت‌گندم از ۱/۰۵ دلار به ۴۹ سنت در هر بوشل تنزل کرد. فروپاشی فاجعه‌آمیز سطح رفاه و رونق مناطق کشت‌گندم کانادا، دهه ۱۹۳۰ را برای کانادا و همه‌جای دنیا، به دهه بسیار بدی تبدیل کرد.

صنعتی شدن این کشور در سال‌های پایانی سده نوزدهم و آغاز سده جدید با شدت بیشتری ادامه یافت. صنایع کانادا از برخی مزایای دیر-آمده‌های این عرصه استفاده کرد؛ به این صورت که تکنیک‌های آزمون شده، عمدتاً از ایالات متحده آمریکا و نیز شکل‌های پیشرفته سازمان تجاری را به‌کار گرفت و تأکید فزاینده‌ای بر تولید کالاهای سرمایه‌ای گذاشته شد. در دهه ۱۸۹۰ با حمایت‌های تعرفه‌ای دولت و نیز یارانه‌ها، صنایع آهن و فولاد احداث شدند و تا سال ۱۹۱۴ میلیون‌ها تن آهن خام در این کشور تولید شد.

در شرایطی که خودروسازان داخلی به تولید برای یک بازار محدود و معتبر گرایش داشتند، حضور شرکت‌های آمریکایی به‌سرعت این وضع را دگرگون کرد و مانند ایالات متحده آمریکا، تولید برای بازارهای گسترده‌تر و رو به رشد، کلید موفقیت تلقی شد. در اوایل دهه ۱۹۲۰، کانادا دومین تولیدکننده بزرگ خودرو در جهان بود و در این زمان کانادایی‌ها تولید خودروهای سواری را شروع کردند. در سال ۱۹۲۹، ۱/۲ میلیون خودرو در جاده‌های این کشور در حرکت بودند. در این زمان ۲۶۳'۰۰۰ خودرو تولید شد که ۱۰۲'۰۰۰ دستگاه از آن به کشورهای دیگر صادر شد.

جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۳۹، مانند جنگ جهانی اول، به اقتصاد کانادا رونق داد و تقاضای سیری‌ناپذیری را برای تولیدات اساسی و اولیه به‌وجود آورد. جنگ موجب شد که رشد سریع و بی‌سابقه‌ای در صنعت تجربه شود. شماری صنایع کاملاً

جدید ایجاد شدند و صنایع برمبنای - منابع کانادا تقویت شدند. به این ترتیب، اساسی محکم برای پیشرفت‌های آینده، گسترشی ورای روندهای موجود و حرکت به سوی تکامل و بلوغ ایجاد شده بود.

در اینجا هدف ما یادآوری مختصر برخی رویدادهای برجسته در تاریخ اقتصادی کاناداست و به هیچ‌وجه در نظر نیست که تاریخ اقتصادی کانادا در سده بیستم یادآوری شود. این رویدادها روندهایی بودند که نقطه عزیمت آنها پیش‌تر ایجاد شده بود و به استثنای دوره‌های رکود، یک نرخ رشد با استاندارد جهانی تداوم داشت. به نظر می‌رسد برای این بحث که تقاضا برای کالاهای اساسی و اولیه کانادا در تعیین این نرخ رشد مؤثر بود و اینکه این رشد صرفاً برمبنای توسعه بازار داخلی امکان‌پذیر نمی‌شد، دلیل محکمی وجود ندارد. بنابراین، همان‌گونه که ذکر شد، کانادا از ابتدای رشد به‌عنوان یک تولیدکننده کالاهای اساسی و نیز همراه با توسعه صنایع تولیدی و خصوصیات یک اقتصاد بالغ سرمایه‌داری، در تقسیم کار جهانی مشارکت کرد. به عبارت دیگر، تقسیم کار داخلی نه متضاد بلکه در کنار تقسیم کار بین‌المللی پیش رفت.

در زمینه ایجاد رشد و توسعه، پیش از هر چیز روندهای رشد عمومی به چشم می‌خورند. لیتویک معتقد است که در سال‌های ۱۹۵۶-۱۹۲۶، تولید واقعی به قیمت سال ۱۹۴۹، ۳/۸۳ درصد رشد یافت که دومین نرخ رشد پس از ژاپن بود. در همین دوره، جمعیت در هر دهه ۲۰ درصد رشد یافت.^۱ لازم به یادآوری است که این نرخ بالای رشد عمدتاً از طریق سرمایه خارجی تأمین شده بود. در این دوره نرخ رشد سرمایه ۲/۲ درصد بود. لیتویک 'مازاد'^۲ را عامل اساسی رشد می‌داند؛ همچنین، فاکتورهایی مانند پیشرفت فنی، تحولات مربوط به بهره‌وری و بهبود کیفی در نیروی کار نیز $\frac{۲}{۳}$ نسبت رشد را در برمی‌گیرند. تحول در ساختار اقتصادی در جهت تداوم و حفظ توسعه بسیار بااهمیت بود و ارقام نیز نشان‌دهنده این نکته است. در حالی که بخش بزرگی از کالاهای صنعتی به مصرف می‌رسید، کانادا مانند دیگر کشورهای

1. The estimates are from Lithwick, N. H., *Economic Growth in Canada: a Quantitative Analysis*, University of Toronto, 1967.

2. residual

صنعتی، کار را به شکل بخش سومی^۱ تغییر داد. این امر از ۳۳/۷ درصد نیروی کار در سال ۱۹۳۱ به ۵۰/۵ درصد در سال ۱۹۶۱ افزایش یافت. طی همین مدت، سهم تولید کالاهای صنعتی، از جمله ساخت و ساز و حمل و نقل، به شکل آرامی از ۲۳/۸ درصد به ۳۶ درصد رسید و اشتغال نیروی کار در بخش نخست (کشاورزی، قطع درختان جنگلی، ماهیگیری و معدن) به طور قابل توجهی از ۲۲/۶ درصد به ۱۳/۵ درصد کاهش یافت. این امر با روندهای کشورهای صنعتی پیشرفته منطبق و بازتاب درآمد سرانه بالای کشور بود.

اما به نظر می‌رسد دو عامل دیگر هم وجود داشت که توازن را برهم زد. نخست، صادرات کانادا عمدتاً محصولات اساسی و اولیه است و نه صنعتی - الگویی که در نگاه نخست مطابق با الگوی یک کشور توسعه نیافته است. دوم، کانادا برای رشد خود همچنان به سرمایه‌های بزرگ خارجی وابسته است؛ بسیاری از صنایع تولیدی و نیز صنایع وابسته به ذخایر طبیعی تحت کنترل خارجی (یعنی ایالات متحده آمریکا) قرار دارند. این ترکیب بی‌همتا چهره اقتصادی کانادای امروز را نشان می‌دهد، چهره‌ای که ریشه در گذشته این کشور دارد.

بی‌تردید منشأ عمده توان اقتصادی کانادا و ظرفیت آن برای رشد، ریشه در عرضه گسترده انواع بی‌شمار محصولات اساسی و اولیه، از جمله کشاورزی، جنگل و صنایع کانی داشته است. این عوامل، جاذبه‌های اساسی برای سرمایه‌گذاری خارجی در گذشته و همچنین سرمایه‌گذاری وسیع امروزی بوده است. اشتغال مستقیم در این زمینه‌ها نسبتاً اندک است و با توسعه پیوسته فن‌آوری پیشرفته (و همچنین واردات) کاهش یافته است. سرمایه‌داران کانادایی در برآورد و جمع‌بندی لازم برای این توسعه ناتوان بودند و در برخی از زمینه‌ها ترجیح دادند تا شاهد هزینه شدن سرمایه‌های خارجی در محصولات اساسی و اولیه و صنایع جدید تولیدی شوند در حالی که خود، سرمایه‌گذاری در سایر زمینه‌های عمدتاً سنتی را ادامه دادند.

سرمایه‌گذاری گسترده آمریکایی‌ها در صنایع کانادا یک امر نسبتاً جدید و شاید اجتناب‌ناپذیر بود و به چند دلیل این سرمایه‌گذاری انجام گرفت. مهم‌ترین این دلایل، وجود تعرفه‌های بالا بر ورود کالاهای صنعتی - میراث سیاست ملی - بود. بر

این اساس، تولیدکنندگان صنعتی خارجی و به‌ویژه امریکایی، با ایجاد شعب کارخانه‌های خود در کانادا از این دیوار تعرفه‌ای 'پریدند'. البته، مسئله هزینه نیز در این کار دخالت داشت؛ هرگاه فروش در کانادا از میزان معینی فراتر می‌رفت ارزان‌تر تولید می‌شد که این امر نیز بر مسئله تعرفه‌ها تأثیر می‌گذاشت. همچنین، سرمایه‌گذاری خارجی به معنای ورود تکنولوژی، ماشین‌آلات و تجهیزات، مسائل مدیریتی، روش‌های نظارت بر کارکنان تلقی می‌شد. در ضمن، به‌کارگیری و اشتغال نیروی کار کانادا احتمالاً با دستمزدهای کمتر از ایالات متحده آمریکا را نیز به همراه داشت. از برخی جهات رشد جمعیت کانادا، رقم قابل توجه ۱۰ میلیون نفر و افزایش حجم بازار داخلی، احداث شعبه‌های کارخانه‌ها و یا خرید امکانات و تسهیلات موجود کانادایی‌ها، به‌جای واردات کالاهای تمام شده، را ضروری کرد. در صنایع جدید، مانند خودروسازی، از مرحله نخست شکل‌گیری مالکیت امریکاییان به شکلی برتر وجود داشت و اکنون نیز در برخی صنایع کانادا، امریکایی‌ها به‌طور کامل و یا تقریباً کامل نظارت دارند.

در ضمن، سرمایه‌گذاری بریتانیا که عمدتاً از نوع غیرمستقیم^۱ بود به دلیل سرمایه‌گذاری امریکایی‌ها، آن هم از نوع مستقیم آن، از دور خارج شده بود. سرمایه‌گذاری آمریکا از سال ۱۹۴۵ با نرخ فوق‌العاده‌ای رشد یافت و این نگرانی را به وجود آورد که کانادا در حال از دست دادن استقلال اقتصادی و تبدیل شدن به یک کشور اقماری ایالات متحده آمریکا است. این عقیده از سوی ناسیونالیست‌ها مطرح می‌شد و آنان بر این باور بودند که این روند به معنای تبعیت سیاسی از واشنگتن است. به این ترتیب، بحث‌های قدیمی میان هواداران همگرایی، که آینده را در اتحاد اقتصادی با آمریکا می‌دیدند، و ناسیونالیست‌ها، که در آرزوی حفظ هویت کانادا و بقای یک ملت مستقل در قاره آمریکا شمالی بودند، حیات دوباره یافت.

البته، بدون آزمون بیشتر مسائل اساسی کانادای امروز نمی‌توان درباره آن صحبت زیادی کرد. درست است که هیچ ملتی اجازه نداده است که منابع اقتصادی و امکانات تولیدی آن در حجم وسیعی تحت کنترل بیگانگان درآید، اما 'خارجی‌های' امریکایی کانادا را نمی‌توان با انگلیسی‌های مقیم هندوستان مقایسه کرد. می‌توان

1. portfolio

گفت که جدایی و استقلال کانادا برآیند پیشامدهای تاریخی بود و گونه‌ای از همگرایی، به‌ویژه در یک دوره طولانی‌تر، اجتناب‌ناپذیر است. افزون بر این، درحالی‌که بسیاری از روشنفکران کانادایی نگران سلطه امریکایی‌ها هستند، این امر برای تجار و یا طبقه کارگر مسئله کم‌اهمیتی به‌نظر می‌رسد. تجار کم و بیش با بی‌تفاوتی آن را پذیرفتند یا از هجوم سرمایه امریکایی‌ها استقبال کردند و از آن سود بردند. کارگران هم که بخش عمده‌ای از مهاجران جدید را تشکیل می‌دهند، تا هنگامی که از شغلی برخوردارند و از دستمزد به‌تصویب رسیده از راه چانه‌زنی اتحادیه کارگری استفاده می‌کنند، به مسئله ملیت توجه چندانی ندارند. عملاً در سال‌های اخیر تفاوت‌های دستمزد با ایالات متحده آمریکا بسیار کمتر شده و یا کاملاً از بین رفته است و روند برتری و امتیاز کارگران کانادایی نیز ادامه یافته است. به‌نظر می‌رسد اقتصاددانان نیز نسبت به این مسائل بی‌اعتنا هستند: رشد و مشارکت امریکایی‌ها در اقتصاد کانادا ادامه دارد و اگر واقعاً رشد اقتصادی هدف تلقی شود، در آن صورت همگرایی بیشتری روی خواهد داد. ناسیونالیست‌ها نیز این امر را پذیرفته‌اند که هرگونه تلاشی برای محدود کردن سرمایه‌گذاری امریکایی‌ها و یا در اختیار گرفتن تجارت تحت کنترل امریکایی‌ها به‌معنای قربانی کردن درآمد واقعی خواهد بود.

استثنای قابل توجه در مورد بسیاری از تعمیم‌های مربوط به کانادا و توسعه اقتصادی آن، مسئله کبک یا کانادای فرانسه بوده است و هنوز هم هست. کبک به‌دلیل جدایی از فرانسه، به‌دنبال تصرف امریکای شمالی توسط بریتانیا، در قالب و الگوی رژیم پیش از انقلاب فرانسه صورت ثابت و تغییرناپذیری به‌خود گرفت و عملاً تاریخ اقتصادی جداگانه‌ای داشت، هرچند تا سده بیستم با سایر بخش‌ها در پیوند بود. مهاجرت و سکونت فرانسوی‌ها که پیش از آنگلو ساکسون‌ها و از کشوری توسعه‌نیافته به کانادا رفتند، نمادهای فتودالی یک کشور کمتر توسعه‌یافته را در خود حفظ کرده و نشان‌دهنده پیوند یک جامعه دهقانی عقب‌مانده به محیط جدید بودند. آنان تحت سلطه لردها، افسران و به‌ویژه کلیسای کاتولیک بودند که نفوذ ایدئولوژیکی خود را پس از ورود بریتانیایی‌ها تقویت کرد. کلیسای کاتولیک در برابر توسعه سرمایه‌داری و صنعتی شدن حرکت می‌کرد و از یک الیت آموزش‌دیده که در مدارس ویژه متعلق به کلیسا و با هدف توجه به کشاورزی و پیشه‌ها تربیت شده

بودند، پشتیبانی کرد. به این ترتیب، موقعیت‌های کلیدی در تجارت، بازرگانی و صنعت در زمان توسعه اقتصادی در اختیار انگلوساکسون‌ها قرار گرفت. بر این اساس، الیت تجاری یک گروه جداگانه و منفک از الیت آموزش‌دیده فرانسوی‌ها بود که بر فضیلت‌های یک جامعه عمدتاً کشاورزی تأکید می‌کردند. از سوی دیگر، کشاورزی فرانسوی‌ها عقب‌مانده و برای سرمایه‌گذاری غیرجذاب بود و فعالیت خود را تحت فشار شرایط یک کشور جدید برای ورود به بازار، انجام می‌داد؛ و در این راه با کمبودهای مزمن سرمایه و پایبندی به شیوه‌های سنتی که آن را در یک شرایط نامناسب عدم مزیت رقابتی قرار می‌داد، روبه‌رو بود.

در کبک به دلیل نفوذ و سلطه کاتولیک‌ها رشد جمعیت بالا بود، به طوری که بسیاری از کانادایی‌های فرانسوی مجبور بودند به دنبال کارهای روزمزد و فصلی بروند. بنابراین، دوری بسیاری از مردان جوان در بخش عمده‌ای از سال از محل سکونت و خانواده موجب افزایش نقش زنان در خانه و نیز تقویت نفوذ کشیش‌های کاتولیک گردید. بسیاری از کانادایی‌های فرانسوی برای یافتن کار مجبور شدند به سایر بخش‌های کانادا و یا مرزهای جنوبی مهاجرت کنند، اما کبک همچنان در موقعیت مطلوبی برای توسعه صنعتی قرار داشت و سرریز جمعیت دهقانی برای صنایع سبکی که در نیمه‌های سده نوزدهم در حال رشد بود، نیروی کار بزرگ و آرامی را فراهم آورد. پیدایش کارآفرینان و سرمایه‌گذاران صنعتی محلی، موجب رقابت آنان با سرمایه‌های انگلوساکسون نشد، بلکه آنان در زمینه‌های دیگری مانند تجارت منطقه‌ای و سپس در حوزه‌هایی مانند صنایع سبک به کارگیرنده کارگران ارزان محلی فعال شدند.

به این ترتیب، توسعه کبک راه و نمادهای ویژه خود را عمدتاً به صورت انگلوفون‌ها (انگلیسی‌زبانان) در اقتصاد ادامه داد، در حالی که طبقه متوسط حرفه‌ای و نیروی کار آن فرانسوی بودند. این وضعیت زمینه مساعدی برای تنش‌هایی بود که به نظر می‌رسید در فاصله میان دو جنگ جهانی و به ویژه با ظهور ناسیونالیسم فرانسوی‌های کانادا و جدایی‌خواهی آنان خود را نشان داد. از سوی دیگر، کبک تحت فشار صنعتی شدن به سوی نزدیک‌تر شدن به سایر بخش‌های کانادا از لحاظ مادی و فرهنگی گرایش یافته بود. در واقع، بخش بزرگی از تنش، ناشی از این واقعیت است که کانادایی‌های فرانسه‌زبان دیگر حاضر به پذیرش یک موقعیت فرعی و پیرو

نبودند؛ آنان خواستار دستیابی به امتیازات مادی نظیر آنچه هم‌میهنان انگلیسی‌زبانان داشتند، بودند و به برابری صرفاً صوری راضی نمی‌شدند. روی هم‌رفته، کارآفرینان صنعتی و کارگران کارخانه‌ها نزدیک‌ترین ارتباطات را با دنیای انگلیسی‌زبانان داشتند و برای تأثیر گرفتن از آنان نسبت به سایرین آمادگی بیشتری داشتند (گواه این امر بسیاری از کانادایی‌های فرانسوی بودند که به‌سادگی پیشرفت و برای ورود به جهان دیگر از چنین مسائلی گذر کردند).

در شرایطی که زبان و ملیت و وابستگی‌های تاریخی گذشته بسیار عمیق و شدید به‌نظر می‌رسند، مسئله کبک از عمده‌ترین مشکلات منطقه‌ای کانادا تلقی می‌شود. اختلافات گسترده در نرخ رشد و سطوح درآمدی در گذشته بین ایالات و مناطق وجود داشت و هنوز هم وجود دارد. ثروتمندترین ایالات این کشور را به ترتیب اونتاریو، بریتیش کلمبیا و ایالات هموار و حاصلخیز تشکیل می‌دهند. اگرچه ایالت کبک دچار عقب‌ماندگی است، اما ایالات ساحلی - قدیمی‌ترین مناطق سکونت آنگلو ساکسون‌ها - نیز پایین‌تر از خط توسعه قرار دارند. برای مثال، در سال ۱۹۶۳ درآمد سرانه در اونتاریو دو برابر جزایر پرنس ادوارد و نیو برنزویک بود، درحالی‌که نو اسکاتیا و نیوفوندلند فقط به ترتیب از ۷۴ و ۶۰ درصد میانگین درآمد ملی برخوردار بودند.

این ناهمخوانی‌ها و تفاوت‌ها محصول شیوه‌ای هستند که مناطق برمبنای آن منابع، ذخایر و موقعیت جغرافیایی خود را در ارتباط با مراکز رشد، توسعه دادند. مناطق برخوردار قادر بودند به‌سرعت رشد کنند درحالی‌که مناطق ساحلی عقب‌مانده بودند. مناطق عقب‌مانده با اینکه دارای نرخ بیکاری بیشتر و کشاورزی کم‌استعدادتر بودند، اما میانگین درآمد سرانه حتی در این مناطق نیز نسبتاً بالا بود. این تفاوت‌ها نه نشانه دوگانگی در کشورهای توسعه‌نیافته است و نه اینکه این مناطق محصول تقسیم کار در داخل کانادا تلقی می‌شوند. ایالات پیشرفته کشاورزی درآمد سرانه بالایی دارند. چیزی که در این ارتباط وجود دارد، حضور و یا فقدان عوامل تولید و به‌کارگیری آنهاست - اشکال کم و بیش موفق توسعه سرمایه‌داری. سرمایه برحسب ماهیت خود گرایش به این دارد که مناطق کمتر مساعد را رها نماید؛ کار نیز چنین وضعیتی دارد، یعنی نیروی کار هر اندازه جوان‌تر، جاه‌طلب‌تر و نیز افراد با کیفیت کاری بالا باشند، گرایش به مناطق مساعد دارند. این خصلت‌ها

دشواری‌هایی را برای دولت‌های ایالتی و فدرال دربردارد که باید بر آنها چیره شوند. با وجود نقش محصولات اساسی و اولیه در صادرات تجاری و کنترل خارجی بر بخش‌های کلیدی اقتصاد، نمی‌توان کانادا را با کشورهای عقب‌مانده مقایسه کرد و نه می‌توان گفت که این کشور به مستعمره ایالات متحده آمریکا تبدیل شده است. حقیقت این است که پیوندهای شرق - غرب که برای کارآیی کنفدراسیون حیاتی بود، سست شده بود. دولت‌های ایالتی قدرت و نظارت بیشتری را بر منابع و ذخایر طبیعی به دست آوردند و در نتیجه پیوندهای شمال - جنوب نزدیک‌تر و پیچیده‌تر شد. این امر موجب ضعف و فرسودگی کنفدراسیون شده است و عمیقاً سیاست را در کانادا تحت تأثیر قرار داده است و درعین حال به نفوذ شرکت‌های چندملیتی در اقتصاد کانادا کمک کرده است. با این حال، مالکیت و نظارت کانادا در راه آهن، خدمات رفاهی عمومی (مانند نیروگاه‌های برق آبی)، بانک‌ها، شرکت‌های بیمه و تراست، واحدهای قدیمی تر تولیدی و بخش قابل توجهی از عمده‌فروشی و توزیع خرده‌فروشی، همچنان برقرار است. سرمایه‌گذاران کانادایی از انباشت‌های اساسی برخوردارند که بخشی از آن در زمینه‌های یاد شده و بخشی دیگر در خارج از کشور به صورت سهام شرکت‌ها و در برخی زمینه‌ها نیز به شکل مستقیم سرمایه‌گذاری شده است. طبقه تاجر به عنوان یک طبقه مسلط در کانادا باقی مانده است؛ این طبقه به طور وسیعی روابط ویژه‌ای را با همسایه قدرتمند جنوبی پذیرفت و برقرار کرد در حالی که در حوزه کاری خود نیز مستقل باقی ماند. البته این امر به این معنا نیست که بگوییم هیچ انتقادی به ایالات متحده آمریکا در مورد مسائل تجاری، از جمله اندک بودن مزایای شعبه‌های شرکت‌های چندملیتی در صادرات، یا این واقعیت که سرمایه‌گذاری آمریکا به تقویت وابستگی کانادا به تولید محصولات اساسی و اولیه گرایش دارد، وارد نیست. اما تا هنگامی که امپراتوری مشترک آمریکایی‌ها در کانادا اشتغال‌زایی و فرصت‌های اقتصادی به همراه دارد، احتمالاً مخالفت جدی نسبت به آن پیش نخواهد آمد.

صنعتی شدن ژاپن: یک نمونه ویژه؟

ژاپن نخستین الگوی صنعتی شدن است که غیراروپاییان آن را به اجرا درآوردند. این امر فی‌نفسه توجیه شایسته‌ای است برای پژوهشی دربارهٔ علل موفقیت این کشور، اما نرخ رشد سریع این کشور و پیدایش ژاپن به‌عنوان دومین قدرت صنعتی جهان پس از جنگ جهانی دوم، درک و فهم مسائل بین‌المللی کنونی را به شکل یک نیاز مطرح کرده است.

از دیدگاه اروپاییان در نیمه‌های سدهٔ نوزدهم، ژاپن همچنان یک کشور عقب‌ماندهٔ آسیایی مضحک بود و این اندیشه که کالاهای این کشور پس از یک سده بازارهای اروپا را غرقه خواهد کرد، نامعقول و پوچ به نظر می‌رسید. موفقیت ژاپن برای غیراروپاییان جاذبهٔ ویژه‌ای داشت. ژاپن نه فقط نشان داد که صنعتی شدن حق انحصاری اروپاییان نیست، بلکه برای کشورهای توسعه‌نیافته‌ای که در جستجوی راهی برای افزایش درآمدها و پیروی از روش کشورهای پیشرفته بودند، درس‌هایی به همراه آورد. در حال حاضر، به دنبال ظهور قدرت صنعتی ژاپن در پیشرفته‌ترین صنایع جهان، اروپاییان در حال بررسی روش‌های ژاپنی هستند تا دریابند که شاید درس‌هایی وجود داشته باشد که کشورهای صنعتی کند-رشدتر، به ویژه کشورهای بیاموزند.

جهشی که طی صد سال ژاپنی‌ها را از وضعیت عقب‌ماندگی اقتصادی به یک موقعیت پیشگام در اقتصاد رسانید، طبیعتاً توجه اقتصاددانان و مورخان را در ژاپن و نیز جهان خارج به خود جلب کرده است. شگفت‌آور نیست که تاریخ اقتصادی ژاپن زمینهٔ مطالعهٔ پرشوری را به وجود آورده است و توجه محققان خارجی بیشتری به سوی تاریخ اقتصادی آن معطوف می‌شود. این امر به معنای حجم فزایندهٔ

بررسی هاست؛ اما طبق معمول، با رویداد این مسئله، این معنا به وجود می‌آید که پس از یک دوره آرامش در خصوص این موضوع، اندیشه‌های متنوع، بحث‌های گوناگون و دیدگاه‌های مختلفی مطرح شده‌اند. هرچند داده‌های آماری نسبتاً بی‌شماری، دست‌کم از دهه ۱۸۸۰ به بعد، در دسترس است، اما درباره دقت برخی از بخش‌های عمده اقتصادی، از جمله بررسی‌های مربوط به تولید کشاورزی تردیدهایی وجود داشته است. بنابراین، درباره نرخ رشدی که در مراحل نخست رشد اقتصاد مدرن ژاپن به وجود آمد، توافق قطعی وجود ندارد، هرچند همه اطمینان دارند که این نرخ رشد بالا بوده است. افزون بر این، تفسیرهای گوناگون مهمی نیز وجود دارد. برای مثال، اهمیت سیاست نظامی ژاپن، از زمان جنگ با چین در سال ۱۸۹۴ تا جنگ جهانی دوم، چقدر تعیین‌کننده است؟ تا چه اندازه باید به جنبه‌های اجتماعی موفقیت‌های مادی ژاپن توجه شود؟ همچنین، پرسش‌هایی درباره ویژگی‌های سیستم اجتماعی ژاپن، از جمله اطاعت‌پذیری مردم در برابر سختی‌ها و محرومیت‌ها، اراده کارگران در ترجیح دادن منافع شرکت بر مسائل خود و غیره، نیز به دنبال می‌آید. ناسیونالیسم و میهن‌پرستی، در سراسر تاریخ این کشور نیروهای قدرتمندی به شمار رفته‌اند و صنعتی شدن پیش از آنکه درخواستی برای افزایش درآمدها و یا حتی سودآوری خصوصی تلقی شود، پاسخی بود به تهدید مستعمره شدن ژاپن از سوی کشورهای پیشرفته. به‌طور خلاصه، درحالی‌که بسیاری از فرایندهایی که در رشد ژاپن دخالت داشتند به فرایندهای موجود در کشورهای غرب شباهت داشت، اما در ژاپن یک عنصر نوعاً ژاپنی وجود داشته است و هنوز هم وجود دارد؛ عنصری که تعریف آن ساده نیست، اما حضور دارد.

به‌طور خلاصه، با توجه به پیچیدگی موضوع همراه با بحث‌های گوناگون و پرسش‌های حل نشده مربوط به آن، غیر از تنظیم موضوعات برای مطالعه و بررسی پیشرفته‌تر، کار دیگری نمی‌توان انجام داد. بنابراین، هدف اساسی شناساندن خطوط عمده مراحل نخستین صنعتی شدن ژاپن تا سال ۱۹۱۴، با یادآوری نکات اصلی دوره بعدی است تا نشان داده شود که عوامل ملی رشد را چه چیزهایی تشکیل می‌دهند. این امر می‌تواند پرسش‌هایی را که از آغاز مطرح می‌شود، روشن کند. از جمله، آیا ژاپن یک مورد ویژه بود، آیا کشورهای در حال توسعه کنونی، یا حتی کشورهای بسیار پیشرفته، می‌توانند درس‌هایی از آن بیاموزند؟

رشد اقتصادی ژاپن در پی فروپاشی نظام سیاسی ۲۵۰ ساله در این کشور و استقرار یک رژیم جدید مصمم به نوسازی، آغاز شد. این رژیم از یک هدف اساسی الهام می‌گرفت: مستقل و نیرومند نگه‌داشتن ژاپن در جهانی که کشورهای پیشرفته صنعتی به سرعت در حال تقسیم آن بودند. رهبرانی که در پی 'احیای سلطنت' ۱۸۶۸ میجی (یعنی اعاده قدرت به امپراتور) بر سر کار آمدند، بر این باور بودند که مبارزه با غرب، که نماد آن تلاش‌های ده ساله یا بیشتر امریکا برای بازکردن اجباری دروازه‌های ژاپن بر روی تجارت خارجی بود، صرفاً از طریق استفاده از سلاح آنها بر ضد خودشان، یعنی از راه پذیرش فنون و اشکال سازمانی که موفقیت غرب را در سلطه بر دیگران، کشورهای ضعیف‌تر، تضمین کرد، عملی است. این روش برخلاف سیاست انزوای رژیم پیشین بود که اولین نشانه‌های تهدید اروپاییان در اوایل سده هفدهم را با جدایی کلی کشور از جهان خارج پاسخ داد. این همان سیاستی بود که در چین با ناکامی روبه‌رو شد و این کشور را به شکل یک شکار در برابر نفوذ اروپاییان قرار داد.

ژاپن در نیمه‌های سده نوزدهم کشوری کهن با تاریخی طولانی، فرهنگی والا و یک سازمان اجتماعی پیچیده بود. اساساً بنیان اقتصادی متکی بر فعالیت کشاورزی دهقانی، عامل عقب‌ماندگی این کشور بود. ژاپن را می‌توان با اروپای قرون وسطی یا هند دوران حکومت مغول‌ها مقایسه کرد، اما ژاپن تفاوت‌های عمده‌ای، به ویژه با هند دوران حکومت مغول‌ها داشت. ژاپن قادر بود یک کشور مستقل باقی بماند و گذار به رشد اقتصادی مدرن را تحت کنترل دولت خود با موفقیت طی کند. این امر بدون تردید به میزان زیادی محصول جایگاه جغرافیایی و سیاست ماهرانه ژاپن بود. این کشور از جزایری تشکیل شده که به قاره آسیا متصل نیستند، هرچند اوایل تحت تأثیر فرهنگ و تمدن چین قرار داشت. بنابراین، از یک دیدگاه پیوند ژاپن با سرزمین اصلی، آسیا، همانند موقعیت بریتانیا نسبت به قاره اروپا است. ژاپن به دلیل موقعیت جزیره‌ای خود از امتیازات مشابهی برخوردار بود و این امر از هنگام گسترش روابط دریایی با جهان خارج پس از سال ۱۸۶۸، در زمینه‌هایی مانند ماهیگیری، کشتی‌سازی و تجارت اقیانوسی آشکارتر گردید. این جایگاه جغرافیایی همچنین به این معنا بود که ژاپن از نفوذ کشورهای اروپایی مصمم به مستعمره‌سازی مناطق مختلف جهان دور بود و در واقع در منتهی درجه امپراتوری‌سازی آنان قرار داشت.

از این رو، از فرصت کافی برای اتخاذ تدابیر ضروری برای دوری از این وضعیت و نیز اتخاذ موضع در برابر آن، نخست با کناره‌گیری و انزوا و سپس با تلاشی بسیار سریع و سرسام‌آور برای پیروی از الگوهای غربی، برخوردار بود.

رژیمی که در سال ۱۸۶۸ سرنگون شد، به دست خاندان توکوگاوا در سال ۱۶۰۰ و پس از شکست دادن گروه‌های رقیب ایجاد شد. این رژیم در واقع متشکل از نیرومندترین گروه‌های فئودال جنگجو بود که دولت اقتدارگرای مورد نظر خود 'شوگون‌ها' را ایجاد کرد و از طریق هوادارانش در بین کاست فئودال، نظام تیولداری را درهم شکست و بازماندگان آن را که همواره نگران ورود به یک ستیز خونین دیگری بودند، به گروهی دست‌نشانده تبدیل کرد.

نظام شوگون‌های توکوگاوا با پیروزی بر رقبای خود در سال ۱۶۰۰، به دوران هرج و مرج و جنگ‌های عصر فئودالی پایان بخشید و نظم و امنیت را در کشور برقرار کرد. این رژیم به صورت رسمی تا احیای امپراتوری در سال ۱۸۶۸ ادامه یافت. اندیشه سیاسی حاکم بر دولت شوگون‌ها، اندیشه‌ای ایستا و خواهان حفظ نظم و آرامش بود. جامعه به شکلی آشکار میان حکام و حکومت‌شوندگان تقسیم شده بود. جمعیت تحت حکومت، عمدتاً عبارت از دهقانی بودند که از نظر طبقات حاکمه جنگجو و سلحشور، وسیله‌ای برای کار بر روی زمین و منبع تأمین مالیات به شمار می‌رفتند. در مقابل دهقانان از کمترین امنیت اقتصادی و عدالت سیاسی برخوردار بودند. شوگون‌ها به شیوه‌های گوناگون تا حد امکان کوشیدند از هرگونه نفوذ و فشار خارجی که ممکن بود نظم موجود را سست کند، جلوگیری کنند و تا اندازه زیادی در این کار موفق بودند.

در واقع، رژیم توکوگاوا، یک دوره طولانی صلح و امنیت را به همراه آورد (و در این زمینه بسیار موفق‌تر از حاکمان مغول هند بود، بی‌تردید علت آن نیز این بود که حاکمان ژاپن بومیان همان کشور بودند و می‌توانستند ایدئولوژی یکپارچه‌تری را در جامعه حاکم نمایند). اقتصاد دوره توکوگاوا ایستا و بی‌رونق نبود؛ نشانه‌هایی از رشد تجارت داخلی و رونق صنایع کوچک در شهرهای کوچک و مناطق گوناگون با شکل‌هایی از 'صنعتی شدن - اولیه' در نساجی، سفالگری و تولید ساکی به چشم

می‌خورد. احتمالاً ژاپن در این زمان شهری‌ترین کشور جهان بود، در زمان رژیم توکوگاوا بین ۵ تا ۷ درصد جمعیت در شهرها زندگی می‌کردند. شهرهای بزرگی در این کشور وجود داشت و روستاهای زیادی نیز در حال تبدیل شدن به شهرهای بازاری کوچک بودند. با وجود این، پایه‌های اقتصادی کشور تغییر نیافت: اقتصاد در درجه نخست به‌منظور تولید مازاد از زمین برای حفظ دولت و طبقه حاکم تنظیم شده بود. تفاوت آشکاری بین سامورایی‌ها کاست جنگجویی که حدود ۷ درصد جمعیت را شکل می‌داد و مردم عادی، که اکثراً دهقانان وابسته به طبقه زمینداران بودند، به چشم می‌خورد. سلسله‌مراتب ثابتی در میان طبقه حاکم، یعنی توکوگاوا، که مالک $\frac{1}{4}$ زمین‌ها بودند و دیگر اربابان بزرگ فنودال، دایمیوها^۱، که شمار آنان به ۲۵۰ نفر می‌رسید، وجود داشت. بسیاری از اینان فرزندان اربابان شکست‌خورده به‌هنگام به قدرت رسیدن توکوگاوا بودند. طبقه دایمیو تحت نظارت و مراقبت شدیدی قرار داشتند و مجبور بودند بخشی از سال را در پایتخت، ایدو^۲ (توکیو)، سپری کنند و هنگامی که به املاک خود بازمی‌گشتند، عملاً به‌عنوان گروگان مجبور به ترک خانواده خود بودند. بسیاری از سامورایی‌ها نیز مانند شوالیه‌های قرون وسطای اروپا، دیگر جنگجو نبودند؛ آنان طی دوره طولانی صلح کارکرد خود را از دست داده بودند، اما غرور و نخوت خود را حتی در وضعیت فقر و گرسنگی حفظ کرده بودند. به این ترتیب، آرمان خدمت نظامی فداکارانه همچنان فراگیر و غالب باقی ماند.

دایمیوها از دهقانان درآمدهای هنگفتی به‌صورت برنج یا گاهی سایر کالاها جمع‌آوری می‌کردند و از خاندان‌های بزرگ و ملازمان متعدد پشتیبانی می‌کردند. آنان به‌طور پیوسته بین مناطق زمینداری خود و ایدو (توکیو) در حرکت بودند و هزینه‌های آنان در این راه، رشد تجارت را تشویق می‌کرد - هزینه‌های طبقه فنودال و ملازمان آنان که از دهقانان بیرون کشیده می‌شد، ابزارهای رشد صنایع را فراهم کرد. دهقانان نیز مجبور به خرید برخی از نیازهای خود از بازار بودند، درحالی‌که با پیدایش یک طبقه ثروتمندتر وام‌دهنده، اجاره‌دهنده زمین و تاجر، درجه معینی از تفاوت در اجتماعات دهقانی روی داد. ژاپن دوره توکوگاوا نشانه‌هایی از چنین اقتصادی را که در آن پیوندهای پولی در حال رشد بود و ابزارهای جدیدی خارج از

1. daimyo

2. Edo

سلسله‌مراتب فئودالی برای ثروتمند شدن مطرح شده بود، تجربه کرد. درحالی‌که سامورایی‌ها و دایمیوها عمدتاً طبقاتی مصرف‌کننده و هزینه‌کننده بودند، تجار و بازرگانان، پیشه‌وران و دهقانان ثروتمند درآمدهای خود را از بازار به دست می‌آوردند و نقدینگی خود را انباشت و سرمایه‌گذاری می‌کردند. پیش‌تر نیز گرایش به تولید بیشتر برای ورود به بازار و در نتیجه مواجه شدن با فراز و فرودهای قیمت‌ها، که به‌طور اجتناب‌ناپذیری روی می‌داد، وجود داشت. در نتیجه، برخی بخش‌های جامعه ثروتمندتر شدند، درحالی‌که سایرین، حتی کسانی که اسماً جزو طبقات بالا بودند، فقیرتر شدند و افول کردند، بعدها برخی از سامورایی‌ها ناگزیر به تجارت، دادوستدهای پولی یا توجه به صنایع دستی شدند که در غیر این صورت به‌رغم خودنمایی‌ها و غرورشان در فقر غرق می‌شدند.

بنابراین، ورای نمای ثباتی که از سوی رژیم توکوگاوا پشتیبانی می‌شد، تحولات ژرف به‌آهستگی در حال تکوین بود. از یک نظر می‌توان گفت 'پیش‌نیازهای' لازم، البته نه برای صنعتی شدن بلکه حداقل برای گسترش روابط سرمایه‌داری که می‌توانست راه را برای صنعت هموار کند، فراهم می‌شد. برای اینکه سرمایه‌داری چیره شود لازم بود که نظام کشاورزی فئودالی کنار رفته و یا نابود شود و نیز راه برای نظام کشاورزی مبتنی بر رباخواری، براساس قرارداد و تولید برای بازار هموار شود. در دهه‌های پیش از ۱۸۶۰، نشانه‌های اندکی مبنی بر وقوع چنین امری به چشم می‌خورد.

هرچند کشاورزی ژاپن برای تولید مازاد برای اربابان فئودال طراحی شده بود، اما به دست آنان اداره نمی‌شد. کار کشاورزی به یک کوشش همگانی در روستاهایی که عمدتاً برنج کشت می‌کردند، نیاز داشت. این روستاها به کلی با روستاهای اروپای قرون وسطی که در آن دهقانان ناچار بودند حیوانات خود را مشترکاً به کار گیرند و با گاواهن‌های سنگینی زمین‌های سخت را برای کشت و انجام سایر کارهای مربوط به کشاورزی و دامپداری شخم بزنند، تفاوت داشتند. روستاهای ژاپنی منسجم‌تر بودند و کار آنها ماهیت تعاونی داشت، اما برنج در قطعه زمین‌های کوچکی کشت می‌شد که هر خانواده در زمینه چگونگی کشت آن از اختیار محدودی برخوردار بود. افزون بر این، اربابان هیچ‌گونه انگیزه‌ای برای اخراج دهقانان از زمین نداشتند بلکه فقط به دنبال بیرون کشیدن مازاد و تولید بیشتر از همان سیستم موجود بودند. اگرچه

دهقانان شورش‌های پراکنده‌ای در برابر سهم ناچیز خود از زمین انجام می‌دادند، اما آنان فاقد هم‌پیمانانی در شهرها بودند. به تدریج دادوستدهای پولی در مناطق مختلف گسترش یافت. برخی دهقانان زمین‌های بیشتری، از طریق ارث یا خرید، به دست آوردند، زمین‌های جدید احیا و آباد شد و تجار مالکیت زمین‌هایی را که به کشاورزان اجاره داده بودند، در دست گرفتند. دهقانان پس از پرداخت درآمدهای مربوط به زمین، محصول اضافی برای فروش داشتند و به این ترتیب تحول به‌سوی فروش محصولات، تمایزات را سرعت بخشید.

بیان چگونگی حرکت ژاپن پیشرفته به‌سوی سرمایه‌داری در نیمه‌های سده نوزدهم دشوار است. یقیناً رشد قابل ملاحظه‌ای در شهرها و ترابری داخلی ایجاد شده بود و چیزی همانند یک بازار ملی برای عرضه برخی کالاهای مصرفی طبقات بالا، به وجود آمده بود. رشد تجارت بازرگانان را قادر کرد تا انباشت ثروت کنند و به رباخواری و عملیات بانکی بپردازند. پیشه‌ها و صنایع چندبرابر شدند و تقسیم کار قابل توجهی بین مشاغل گوناگون ایجاد شد، اما سرمایه‌گذاران معدودی در زمینه صنایع بزرگ تولیدی حضور داشتند و البته ماشین‌آلات و یا کارخانه‌ای به سبک مدرن نیز هنوز به وجود نیامده بود. نشانه‌های اندکی مبنی بر اینکه ژاپن به‌صورت مستقل در راه پیشرفت تکنولوژیکی براساس الگوی اروپا در سده هیجدهم در حرکت است، به چشم می‌خورد. احتمالاً دلیل آن نیز فراوانی کارگر یدی بود و یا اینکه بازار هنوز به‌صورت محدود وجود داشت و عمدتاً برای عرضه کالاهایی بود که قابل تولید استاندارد شده یا ماشینی نبودند. سطح زندگی توده‌های روستایی کشاورز یا دامدار اندکی بالاتر از خط فقر قرار داشت و در واقع فاقد طبقه متوسط مصرف‌کننده، مانند آنچه در اروپا در مراحل نخست صنعتی شدن وجود داشت، بود. این وضعیت ممکن است مانع تحول سرمایه از شکل تجاری به صنعتی شده و خود تولیدکنندگان را نیز از پذیرش تکنیک‌های جدید و روش‌های سازمانی مدرن بازداشته باشد. گونه‌های سنتی کالاها و مواد اولیه سنتی، مانند چوب، کاغذ و بامبو همچنان برتر بودند. البته در صنایع متالورژی نیز، صرف‌نظر از تولید سلاح‌های نظامی، پیشرفت اندکی حاصل شده بود.

سال‌های پایانی دوران توکوگاوا شاهد فروپاشی نظم قدیمی بود. اقتصاد کشاورزی به‌طور بی‌ثباتی متوازن مانده بود و رشد جمعیت نیز با توسل به راه‌هایی

نظیر سقط جنین و نوزادگشی مهار شده بود. روند بدهی روستاییان رو به افزایش بود. طبقه قدیمی سامورایی‌ها دچار گسست شده و طبقه دایمیوها برای حفظ سهم خود از مازاد در رویارویی با چالش طبقات تجاری (تجار شهری و بازرگانان و نیز زمیندارانی که زمین‌های خود را به دهقانان اجاره داده بودند) دچار مشکل شده بودند. در سده نوزدهم، رژیم به دورانی بحرانی قدم نهاده بود: قحطی و گرسنگی، شورش‌های دهقانی، فساد حاکمان و بی‌لیاقتی از سوی بخشی از دولت. در این هنگام دلبستگی رو به رشدی نه فقط نسبت به گذشته ژاپن، بلکه نسبت به جهان خارج به وجود آمده بود که اعتماد به سیاست انزوا را مورد تردید قرار داد و در درون طبقه حاکم کشمکش ایجاد کرد. از اوایل دوره شوگون‌ها، امپراتور، که برای او مقامی خدایی قائل بودند، به فراموشی سپرده شد، اما اکنون صحبت از بازگرداندن وی به قدرت، به عنوان احیای روح ملی، در میان بود. تهدید تجاوز خارجی بیشتر شده بود تا اینکه ورود کومودور پری^۱ به خلیج ایدو (توکیو) در ژوئیه ۱۸۵۳ این امر را در رأس موضوعات قرار داد. به نظر می‌رسید نیروهای اجتماعی مدرن در ژاپن می‌توانستند طی یک روندی از تحولات به بلوغ برسند، اما اکنون تحت فشار خارجی می‌بایست این کار انجام گیرد. در همان سال شوگون‌ها مجبور شدند چهار بندر را بر روی تجارت و بازرگانی باز کنند و نیز پیمان‌هایی را با آمریکا و دیگر قدرت‌های خارجی در شرایط تحقیرآمیزی امضا کردند. این پیمان‌ها به تصویب امپراتور نرسید و بخشی از سامورایی‌ها و دایمیوها، به‌ویژه در شمال غرب ژاپن نسبت به آن شدیداً واکنش نشان دادند.

در شرایط رشد ملی‌گرایی و احساسات خصمانه نسبت به بیگانگان، امپراتور اقتدار خویش را بازیافت و در سال ۱۸۴۸ یک جنگ داخلی بین گروه‌های دوست و دشمن شوگون‌ها در گرفت. شوگون حاکم در سال ۱۸۶۶ درگذشت و در فوریه ۱۸۶۷ امپراتور ۱۵ ساله، میتسوهیتو، حکومت وی را ادامه داد. در اکتبر همان سال، شوگون جدید کناره‌گیری کرد و قدرت به امپراتور واگذار شد؛ در سال ۱۸۶۸، با پایان یافتن

۱. Commodore Perry، افسر نیروی دریایی آمریکا، که در سال‌های ۱۸۵۳-۱۸۵۴ در ژاپن بود و با آن دولت قراردادی مبنی بر بازنگه‌داشتن برخی بندرهای ژاپن به روی کشتی‌های آمریکایی منعقد کرد. -م.

جنگ‌های داخلی، امپراتور، معروف به میجی، قدرت کامل را با پشتیبانی رهبران اصلاح‌طلب پرشوری که از طبقه حاکم قدیمی برخاسته و مصمم به نوسازی کشور بودند، در دست گرفت.

احیای امپراتوری علاوه بر پایان دادن به اقتدارگرایی گذشته، به‌منظور کارآساختن آن انجام گرفت. رهبران جدید از نظر خاستگاه اجتماعی در جامعه سنتی ژاپن ریشه داشتند، اما به این نتیجه رسیده بودند که بقای آنان در گرو رفرم است؛ و اینکه خارجی را نمی‌توان از کشور دور نگاه داشت مگر با روش‌های خودش. بنابراین، لازم بود که در کوتاه‌ترین زمان ممکن دستاوردهای صنعتی، تکنولوژیکی و علمی غرب را برای ایجاد یک ژاپن قوی‌تر درک، قبول و جذب کرد. برای رسیدن به این هدف، رژیم جدید با عناصر نوسازی که پیش‌تر در کشور حضور داشتند، از جمله نمایندگان سرمایه‌داران بومی درون شبکه فئودالی جامعه عصر توکوگاوا، هم‌پیمان گردید. در مراحل نخستین کار، پس از سال ۱۸۶۸، این عناصر تاجر، بخش ضعیف‌تر پیمان بودند، اما تحولات ایجاد شده، انگیزه آن هر چه باشد، در جهت پشتیبانی از توسعه سریع سرمایه‌داری عمل کردند. نخستین اولویت آنان ایجاد یک دولت مستقل بود؛ رهبران جدید اگرچه از طبقه سامورایی برخاسته بودند، اما در عمل نمایندگان نیروهای فئودال قدیمی نبودند بلکه نماد سرمایه‌داری در حال پیدایشی بودند که برای اجرای نوسازی در کشور باید مستقر می‌شدند.

درحالی‌که ساختار اساسی جامعه سنتی ژاپن دست‌نخورده باقی مانده بود، اصلاحات نخستین بخش از دوره میجی بی‌تردید بسیاری از حوزه‌های فعالیت را در مسیر متناسب با توسعه اقتصادی قرار داد. طی دو یا سه دهه بسیاری از موانع یک دولت مدرن از طریق ایجاد اصلاحات اداری برطرف شدند. راه‌آهن، خدمات پستی، بانک و نهادهای آموزشی مدرن به‌وجود آمدند. همزمان، کارهای مربوط به تسهیل در ترابری کالاها، فرصت‌های شغلی برای همگان و تشویق استفاده از پول انجام شد. اما سه حوزه اساسی وجود داشت که دولت توانست با ایجاد تحول در آنها راه را برای صنعتی شدن در آینده باز نماید: برچیدن فئودالیسم در کشاورزی، تشویق و حمایت از صنایع مدرن و ایجاد بندر برای تجارت خارجی.

تحولات مربوط به کشاورزی در دستیابی به هدف‌های گوناگون مؤثر بود. این تحولات آزادی دهقانان را، از فئودالیسم، به‌همراه داشت. بنابراین، راه را برای انتقال

مردم از زمین‌های کشاورزی باز کرد. آنان منبع مؤثری برای تأمین درآمدهای دولت از طریق مالیات بر زمین تلقی می‌شدند. همچنین، آنان به قدرت اربابان فئودال سابق پایان دادند و همزمان پرداخت مالیات بر زمین امکان وضع حقوق بازنشستگی را برای آنان امکان‌پذیر کرد. راه برای مشارکت بخش کشاورزی در انباشت مالی لازم برای صنعتی شدن، هموار بود.

رژیم جدید تقسیمات کاست را برچید و به‌جای آن روابط قراردادی میان همتایان برابر را براساس الگوی بورژوازی اروپایی قرار داد. دولت حقوق فئودالی سامورایی‌ها را در برابر سهمیهٔ برنج ابتدا به‌صورت پرداخت پولی و سپس با انتشار اوراق قرضهٔ دولتی خریداری کرد. دهقانان مالک زمین از مالکیت کامل برخوردار و مشمول پرداخت مالیات بر زمین شدند. این مالیات‌ها بر مبنای ۳ درصد ارزش زمین تعیین شدند که می‌بایست به‌صورت نقدی پرداخت شود؛ این امر در مناطق روستایی به‌جای خراج گذشته که به‌صورت برنج یا دیگر اشکالی بود که به دایمیو پرداخت می‌شد، انجام گرفت، اما مالیات زمین همچنان در شهرها وصول می‌شد.

انجام اصلاحات لازم چند سال به درازا کشید و در سال ۱۸۷۱ نرخ مالیات بر زمین به ۲/۵ درصد کاهش یافت. همچنین یک مالیات بر درآمد فوق‌العادهٔ محلی بر دهقانان تحمیل شد که می‌بایست آن را بدون در نظر گرفتن برداشت خوب یا بد محصول، پرداخت می‌کردند. از این‌رو، در فصل‌های برداشت بد محصول، دهقانان تن به بدهی می‌دادند و یا مجبور به فروش زمین‌های خود می‌شدند. به این ترتیب، زمین به یک کالای بازاری تبدیل شد و این مسئله تمایز میان دهقانان را که پیش‌تر در زمان رژیم توکوگاوا اتفاق افتاده بود، سرعت بخشید. دهقانان مرفه و زمینداران جایگاه خود را مستحکم کردند و موجب رشد اجاره‌داری شدند. واحدهای تولیدی کوچک خانوادگی به برتری خود ادامه دادند؛ دهقانانی که زمین‌های خود را از دست داده بودند، به‌جای تبدیل شدن به کارگر، مستأجر شدند، اما ناچار بودند بخش عمده‌ای از محصولات را به زمیندار پرداخت کنند. در حالی که گذران زندگی در حد معیشت هدف اساسی خانواده‌های دهقان بود، بخشی از محصول می‌بایست برای تأمین مالیات بر زمین، تأمین اجاره یا بهره، یا خرید محصولات لازم برای کشت به فروش می‌رسید. در هر صورت، دهقانان جستجو برای به‌دست آوردن بخش اساسی مازاد را ادامه دادند. این مازاد در عوض سرازیر شدن به سمت طبقهٔ فئودال حاکم،

اکنون در اختیار دولت قرار می‌گرفت به طوری که در دهه ۱۸۸۰، ۷۰-۸۰ درصد از درآمدهای دولت را تشکیل می‌داد. دولت اهمیت بخش کشاورزی را مورد توجه قرار داد و بهبود در این زمینه را تشویق کرد. تجربه نشان داد که در سیستم زمینداری زمان اصلاحات میجی، این امر فقط از طریق تشویق دهقانان به افزایش برداشت عملی بود. این واقعیت که مالیات بر زمین به شکل پول کاملاً تثبیت شده بود، انگیزه‌ای برای بهبود ایجاد کرد. اما نتوانست از اجاره‌داری زمین‌ها که ۴۶ درصد زمین‌ها را در سال ۱۹۱۴ در برمی‌گرفت، جلوگیری کند.

درباره نقش کشاورزی در رشد اقتصادی ژاپن بحث‌های زیادی وجود داشت که عمدتاً از برآوردهای اولیه از رشد سریع و اشکالات آمار و ارقام آن ناشی شده است. آنچه قطعی است این است که بازدهی محصول برنج ژاپن در آغاز دوران میجی مانند گذشته بالا بود و بر مبنای آبیاری و روش‌های متمرکز کشاورزی و به کارگیری کارگر بیشتر قرار داشت. رشد سریع این دوره تا سال ۱۹۱۴، عمدتاً به دلیل استفاده از کودهای شیمیایی، بذره‌های اصلاح شده و افزایش در بهره‌وری نیروی کار صورت گرفت. بنابراین، آمارهای بازمینی شده که ۲ درصد افزایش در برداشت سالانه برنج از سال ۱۸۷۸ را نشان می‌دهد، نمی‌تواند قابل توجه باشد. این دستاورد که بر زمین‌های کوچک و خرده‌مالکی و بدون هیچ‌گونه بازسازی در کشاورزی انجام گرفت، دستاورد جالبی است؛ این امر در درجه نخست پاسخی به خانواده‌های کارگر در شالیزارها بود. به این ترتیب، دهقانان تولید بیشتر و در نتیجه محصول بیشتری برای فروش داشتند؛ مازاد محصولات نیز از راه مالیات بر زمین به دولت، زمینداران، رباخواران و یا بخشی از آن به دلالت محصولات کشاورزی متمایل به سرمایه‌گذاری، سرازیر می‌شد. از سوی دیگر، دهقانان نیز از بخش‌های مدرن کمک‌های بیشتری برای بهبود کشاورزی (کود شیمیایی، سموم دفع آفات، ابزارهای کشاورزی) دریافت کردند. همچنین آنان از قدرت خرید کالاهای بیشتری برای کار کشاورزی، اعم از سنتی یا تولیدات کارخانه‌ها، برخوردار بودند. رشد تولید، جمعیت غیرکشاورز را قادر کرد تا بدون وابستگی زیاد به کالاهای وارداتی تأمین شوند. کارآیی فزاینده نیز به این معنا بود که جمعیت دهقانی از اواسط دهه ۱۸۸۰ شروع به کاهش می‌سازد. دهقانان بازدهی دیگر محصولات را افزایش دادند، به ویژه کشت توت برای پرورش کرم ابریشم برای اقتصاد ژاپن در این دوره اهمیت زیادی داشت. اگرچه زمینه‌های زیادی

برای افزایش مناطق زیر کشت در دیگر جزیره‌ها به چشم نمی‌خورد، اما زمین‌های تازه‌ای در هوکایدو به زیر کشت رفت.

تجربه کشاورزی در ژاپن دوره میجی شدیداً با کشورهای در حال توسعه کنونی مقایسه می‌شود، زیرا در کشورهای در حال توسعه معمولاً دستاوردهای مربوط به بهره‌وری از طریق افزایش جمعیت جذب می‌شود. ژاپن به دلیل رشد متوسط جمعیت توانست یک مازاد کشاورزی برای حمایت از جمعیت - صنعتی - شهری فراهم نماید. این جمعیت نیز متقابلاً تأمین فزاینده کالاهای بخش کشاورزی را فراهم کرد. به این ترتیب، بدون یک انقلاب کشاورزی، شیوه‌ای که در آن روابط فئودالی برچیده شد انگیزه تولید بیشتر را برای دهقانان برجای گذاشت. افزون بر این، از لحاظ فنی پیوستگی قابل توجهی بین ژاپن دوران میجی و سیستم پیشین وجود داشت که همچنان وابسته به درآمدی بود که از کشاورزی کار - بر به دست می‌آمد. اما کشورهای توسعه‌نیافته امروزی نه فقط با رشد جمعیت، بلکه با پیامدهای استعمار نیز باید روبه‌رو شوند که، مانند مورد هندوستان، به این معناست که یک نظام کشاورزی را به ارث برده‌اند که به دلیل حکومت استعماری دچار رکود شده است؛ مسئله‌ای که ژاپن خوشبخت آن را تجربه نکرده است. با این حال، زمینداران گرایش داشتند که بیشتر متمرکز شوند؛ بسیاری از دهقانان در حد اجاره‌داری فعالیت می‌کردند و زندگی در روستاها مختصر و دشوار بود. برخی از الزامات 'انقلاب سبز' معاصر، از جمله افزایش تفاوت‌های درآمدی، در ژاپن نیز دیده می‌شد، اما ویژگی کشورهای توسعه‌نیافته یعنی فقر بسیاری از جمعیت روستایی، در این کشور وجود نداشت. در واقع، ژاپن دوره میجی به سرعت در حال از دست دادن خصوصیات توسعه‌نیافتگی و حرکت به سوی صنعتی شدن بود.

بنابراین، از سال ۱۸۶۸ بود که توسعه ژاپن شروع به فاصله گرفتن از توسعه هندوستان یا سایر کشورهای کرد که قادر به جلوگیری از نفوذ دولت‌های خارجی نبودند. رژیم میجی در کسب تجربیات کشورهای پیشرفته بدون آنکه دست‌نشانده آنان شود، آزاد بود. این رژیم می‌توانست عناصر نوآور را در جامعه سنتی مورد تشویق قرار دهد و موانع نیروهای مخالف تحول را از میان بردارد و همزمان توان دولت را افزایش دهد. همچنین، می‌توانست راه را برای نوسازی در همه جهات باز و عناصر ارزشمند جامعه سنتی و کهن را حفظ کند. با انقلابی در روابط مالکیت از

طریق برجیدن رژیم فئودالی، توانست بر امتیازات دایمیوها و حق آنان در بهره‌کشی مازاد از دهقانان بدون اینکه توده‌ها اعتراضی را در صحنه اجتماعی به وجود آورند و بدون به قدرت رساندن طبقه متوسط یا بورژوازی (بسیار ضعیف در ژاپن برای عهده‌دار شدن وظیفه رهبری ملی و یا تأثیرگذاری بر یک انقلاب) فائق آید. بنابراین، تحول در ژاپن انقلاب مهار شده بود که از بالا آغاز شد و هدف آن نیز اساساً واژگونی جامعه کهن نبود. همزمان، به دلیل اینکه تحولات پاسخ مستقیمی به نیروهای بازار نبود، طبعاً جایگاهی برای ایدئولوژی اقتصاد آزاد وجود نداشت؛ بنابراین، دولت ناچار بود برای هموار کردن مسیر رشد اقتصادی به ایفای نقش بپردازد. دولت زیرساخت‌های ایجاد شده در دوران شوگون‌ها را بهبود بخشید و مسئولیت ورود تکنیک‌های غربی را به کشور برعهده گرفت. رژیم جدید قصد پیاده کردن یک اقتصاد برنامه‌ای یا کنترلی را نداشت؛ لیبرالیسم اقتصادی بیشتر وارداتی در حد ماشین‌آلات مدرن بود. دولت جدید ملی‌گسترش نیروهای بازار را توسعه داد، از انباشت سرمایه توسط تجار حمایت کرد و آنان را تشویق کرد تا از طریق صنعتی شدن آن را به کار اندازند.

رژیم میجی برای توسعه اقتصادی یک سیاست بسترسازی را از طریق کنار زدن موانع ذاتی در ساختار فئودال رژیم گذشته، انجام داد. همزمان، کنترل و توسعه پروژه‌های صنعتی را در مراحل مختلف پیشرفت در دست داشت. اکنون دولت آگاهانه نوسازی ژاپن را از طریق ورود تکنولوژی پیشرفته‌ترین کشورهای جهان و پذیرش آن براساس نیازهای کشور، سامان داده بود. در اینجا دولت ابتکار عمل را در دست گرفته بود، نه تجاری که تمایلی برای به خطر انداختن سرمایه و آزمون آن در زمینه‌های ناآزموده سرمایه‌گذاری نشان نمی‌دادند. بنابراین، ژاپن با تلاش دولت از امتیازات و مزایای 'دیر-آمده‌های' عرصه صنعتی شدن بهره‌مند شد؛ ابزارهای صنعتی شدن در دسترس بود، بنابراین آنها را خریداری کرد و تکنیسین‌ها و سایر خارجی‌ان را برای آموزش کارکنان ژاپنی به کار گرفت. هیچ کشور دیگری خارج از اروپا در موقعیتی نبود که بتواند چنین کاری را انجام دهد. شاید امکانات مشابهی در هندوستان برای صنعتی شدن وجود داشت و کارآفرینان و سرمایه‌گذاران صنعتی در این کشور نیز بودند که به‌رغم مشکلات در کارخانه‌های مدرن سرمایه‌گذاری کرده بودند، اما موقعیت استعماری هندوستان توسعه براساس شیوه ژاپن را ناممکن کرده

بود. لازم به یادآوری است افرادی که کنترل دولت را در دست داشتند، با هدف اجرای یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده سیاست‌گذاری نمی‌کردند. تقلید آنان از غرب شامل پذیرش بسیاری از نهادهای آن، از جمله مالکیت خصوصی و سرمایه‌گذاری صنعتی آزاد بود. درست است که محدودیت‌هایی براساس منافع ملی کشور در این زمینه به وجود می‌آمد، اما بی‌تردید اشتیاق خاصی از سوی رژیم برای ایجاد شرایط مناسب برای تجار و بازرگانان وجود داشت. از سال ۱۸۸۰ بسیاری از کارخانه‌های دولتی به سرمایه‌داران خصوصی واگذار شد.

در این روش دولت هزینه سرمایه‌گذاری‌های اولیه برای صنایع مدرن ایجاد شده با ماشین‌آلات وارداتی را از راه درآمدهای عمومی تأمین می‌کرد و سپس آنها را براساس قیمت‌های توافقی و با توجه به امکان سودآوری‌شان، به سرمایه‌داران تاجر واگذار می‌کرد. سودبرنده‌ها عمدتاً اتاق‌های بازرگانی دارای منافع و فعالیت‌های گوناگون بودند که اکنون صنایع را نیز به دارایی‌های خود می‌افزودند. نظام بانکداری با پشتیبانی دولت توسعه یافت، اعتبارات و وام‌های سرمایه‌ای در اختیار صنایع قرار گرفت که در از میان بردن عدم تمایل به سرمایه‌گذاری در صنعت، سهم مؤثری داشتند. سیاست مالی دولت، جز در دهه ۱۸۸۰، تورمی بود. شرایط مساعد محیطی که در آن سرمایه‌گذاری صنعتی مدرن از سوی دولت تشویق می‌شد، میزان بالایی از کنترل دولت را تأیید می‌کرد. در مقابل، بسیاری از شرکت‌های کوچکی که در شرایط رقابتی و در پاسخ به نیروهای بازار، مانند بریتانیا، در حال رشد بودند و شماری از شرکت‌های بزرگ که در طبقه تاجر ریشه داشتند و با کمک دولت همراهی می‌شدند، منافع خود را در زمینه‌های گوناگون - صنعتی، بانکداری و تجاری - نه به صورت وابسته، گسترش دادند. این مجتمع‌های بزرگ صنعتی معروف به زای‌باتسو^۱، خاص زاین بودند و در توسعه اقتصادی این کشور نقش بااهمیتی داشتند.

واگذاری کارخانه‌ها پس از ۱۸۸۰ به معنای آن نبود که دولت با اقتصادکاری ندارد و نگران آن نیست. دولت نه فقط کنترل خویش را بر صنایع استراتژیک مانند کارخانه‌های اسلحه‌سازی و کشتی‌سازی حفظ کرد، بلکه خطوط اساسی سیاست صنعتی را نیز تعیین می‌کرد و در شرایط لازم، عملیات نیروهای بازار را تعدیل

می‌کرد. این امر به منظور افزایش توان اقتصادی و نیز نظامی دولت ملی انجام می‌گرفت. رژیم میجی برای رویارویی با تهدید خارجی بر سر کار آمد و یک دولت به شدت ملی بود و در زمینه منافع و دیدگاه‌های اجزای تشکیل دهنده این دولت تفاوت‌های چشمگیری وجود داشت: رهبران و دیوان‌سالاران دولتی، تجار و بازرگانان و طبقه نظامیان. در این ترکیب سایرین شرکای بی‌میل و بی‌اعتنایی بودند اما نظامیان پیوسته به سنت‌های دیرین سامورایی، نقش قابل توجهی در سیاست برعهده داشتند. ژاپن خیلی زود سیاست ماجراجویی نظامی را که مستلزم داشتن نیروهای نظامی بزرگ و قدرتمند مسلح بود، در پیش گرفت. در سال‌های ۱۸۹۴-۱۸۹۶ جنگ موفق را در برابر چین انجام داد، در سال ۱۹۰۵ با شکست دادن روسیه جهان را دچار شگفتی کرد و به نخستین کشور آسیایی تبدیل شد که با موفقیت در برابر یک قدرت اروپایی ایستادگی کرده بود. این جنگ‌های موفق اعتبار ارتش را بالا برد و اشتیاق این کشور را برای دستاوردهای بزرگ‌تر تیز کرد. همانند سایر جنبه‌های ژاپن در این دوره، پیامدهای ماجراجویی نظامی آن تفسیرهای گوناگون و متضادی را به وجود آورد. این جنگ‌ها منابع را به سمت کانال‌های غیرتولیدی کشاند و رشد سرمایه‌گذاری داخلی و مصرف را منحرف کرد. از سوی دیگر، تردیدی وجود ندارد که از ابتدای روی کار آمدن میجی نظامی‌گری در ساختار آن وجود داشت. پاسخ دفاعی به تهدید خارجی در ظرف مدتی کوتاه با سیاست ایجاد یک فضای نفوذ در مناطق پاسیفیک جایگزین شد، با این امید که این امر بازارهای مطمئنی برای صادرات صنعتی، مواد خام و مواد غذایی برای استفاده در داخل و احتمالاً بهره‌گیری از یک خروجی جهت سرمایه و مازاد، ایجاد نماید. این امر، صرف‌نظر از اینکه یک توهم بود یا نه، اندیشه‌ای نیرومند در ژاپن تلقی می‌شد و همان‌گونه که تاریخ نشان داده است، هیچ نیرویی توان پایداری در برابر آن را نداشت. فقط شکست سنگین سال ۱۹۴۵ این موج را برگرداند.

نرخ رشد ژاپن از سال ۱۸۶۸ تا ۱۹۱۴ به هیچ‌وجه غیرعادی و معجزه‌آسا نبود و معمولاً زیر ۱۰ درصد بود و طی دهه ۱۹۶۰ به این میزان رسید. با این حال، نرخ احتمالی سالانه ۱/۴ درصد قابل مقایسه با کشورهای اروپایی بود و ژاپن در این زمان که کشورهای صنعتی قدیمی‌تر در حال ورود به فاز کاهش منفی رشد بودند، از رشد زیادی برخوردار بود. نکته قابل توجه اینکه این نرخ‌ها را یک کشور پیش‌تر عقب‌مانده

آسیایی به دست آورده بود؛ رشدی مدام که پس از جنگ جهانی اول بهبود بیشتری یافت. بنابراین، با نگاه به گذشته می‌توان گفت که رشد دوران اولیهٔ میجی یک شروع ناگهانی و موقتی نبود، بلکه امری بود که ژاپن با 'غلبه' بر مشکلات به آن دست یافت، مرحله‌ای حساس و دشوار که با گذر از آن در واقع دستیابی به فرایند صنعتی شدن پایدار امکان‌پذیر بود. از دههٔ ۱۸۸۰، ساخت و ساز پیوسته در صنایع ایجاد شد و رشد پایدار در تولید و بهره‌وری، هم در بخش‌های سنتی و هم در بخش‌های صنعتی مدرن، به چشم می‌خورد. در واقع، افزایش بسیار در حجم تولید در این زمان از صنایع با روش قدیمی و از به‌کارگیری- فرعی دهقانان برای تولید برای یک بازار داخلی در حال رشد، ناشی می‌شد. نیروهای نیمه‌بیکار برای کار در کارگاه‌های خانگی به کار گرفته شدند، یا مانند بسیاری از دختران خانواده‌های دهقان، در صنایع کارخانه‌ای جذب شدند. همچنین تقسیم کار بزرگ‌تر و نیز یک سازمان بهسازی شده برمبنای رشد بازارها، در ایجاد رشد پایدار مشارکت داشتند. تا سال ۱۹۱۴، احتمالاً حدود ۱۰ درصد از تولید خالص ملی را به صنایع کارخانه‌ای نسبت می‌دادند اما تولیدات صنعتی روی هم رفته احتمالاً حدود ۵۰ درصد از تولیدات کالایی را تشکیل می‌دادند. برآوردهایی برمبنای نرخ رشد که براساس آن سهم صنایع در تولید تا سال ۱۹۱۴ افزایش یافت، نشان می‌دهد که ژاپن به سرعت در حال صنعتی شدن بود، اما نقش صنایع کارخانه‌ای را نباید بیش از حد در نظر گرفت.

در آستانهٔ جنگ جهانی اول - رویدادی که موجب رشد بیشتر و سریع ژاپن شد - بخش مدرن همچنان به صورت عادی رشد داشت و بازدهی آن قابل مقایسه با کشورهای پیشرفتهٔ اروپایی نبود. برای مثال، ۹۴۸'۰۰۰ کارگر کارخانه در این کشور در برابر بیش از ۵ میلیون دهقان قرار داشتند که حدود ۱/۵ میلیون نفر از آنان به‌عنوان کارگر نیمه‌وقت صنعتی مشغول کار بودند. تولید چدن فقط ۳۱۸ هزار تن، فولاد ۲۸۳'۰۰۰ تن و زغال‌سنگ (در بهترین حالت) ۲۲ میلیون تن بود؛ در صنایع سنگین، ژاپن همچنان عقب‌مانده بود. در سال ۱۹۱۳، در ژاپن ۲/۳ میلیون دوک نخ‌ریسی پنبه‌ای - تقریباً نزدیک به وضعیت فرانسه در دههٔ ۱۸۳۰ - وجود داشت. دوک‌های ژاپن کارآیی بیشتری داشتند و صنایع ماشین‌سازی این کشور ماشین‌های ریسندگی و پارچه‌بافی را براساس استانداردهای جهانی تولید می‌کردند. ساختار صنعتی ژاپن متناسب با نوع تولید متغیر بود؛ بخشی از آن به این دلیل بود که دولت

خودکفایی کشور را هدف سیاست خود قرار داده بود. البته این امر به معنای قطع ارتباط ژاپن با بازارهای جهانی نبود؛ برعکس، صنعتی شدن به طور اجتناب ناپذیری به مفهوم رشد همگرایی بود. نه فقط تجهیزات بسیاری می بایست وارد می شدند، بلکه ژاپن دچار کمبود مواد اولیه نیز بود؛ و از یک کسری در تراز پرداختها رنج می برد که می بایست از طریق حدود ۸۰۰ میلیون دلار وام خارجی تا سال ۱۹۲۳ تأمین می شد. این سرمایه گذاری عمدتاً به شکل سهامی و مشارکت در کار بود؛ در صورتی که دولت تمایل نداشت سرمایه گذاران خارجی از این طریق بر صنایع داخلی اعمال محدودیت نمایند. برای پرداخت نیازهای وارداتی لازم بود که صادرات تشویق شود. در هر صورت، صادرات نیز مستلزم سرمایه گذاری سنگینی در سطح وسیع تر و با حجم بیشتر تولید در مقایسه با جذب بازار داخلی بود. به این ترتیب، ژاپن در بازارهای صادراتی ظاهر شد و پیش از سال ۱۹۱۴ برای خود، به ویژه در مناطق پاسیفیک، جایگاهی به دست آورد.

برای خلاصه کردن موقعیت ژاپن در سال ۱۹۱۴، می توان گفت که اقتصاد به طور موفقیت آمیزی مرحله نخست صنعتی شدن را پشت سر گذاشت و اساس رشد بیشتر را پی ریزی کرد. گرچه ژاپن از نظر توانمندی صنعتی یا درآمد سرانه همچنان از آن دسته از کشورهای اروپایی که صنعتی شدن خود را زودتر آغاز کرده بودند و نیز از ایالات متحده آمریکا، عقب مانده تر بود، اما در مقایسه با سایر بخش های آسیا و کشورهای عقب مانده، گام های بزرگی برداشت و افزون بر این، غیروابسته باقی مانده بود. در واقع، ژاپن قادر بود خود را از قراردادهای نابرابری که توسط قدرت ها در دهه ۱۸۶۰ تحمیل می شد، برهاند. رشد اقتصادی این کشور توسط یک الیت اصلاح گر با اهداف شدیداً ملی، توسعه یافته بود و دولت در برداشتن گام های دشوار نخستین در راه رشد اقتصادی و صنعتی شدن نقشی حیاتی ایفا کرده بود. برای انجام چنین کاری، روابط سرمایه داری را رواج داد، در حالی که کنترل عمومی خود را حفظ کرده بود و تمرکز صنایع و امور مالی را تحت کنترل انحصارهای قدرتمند، زای باتسوها، قرار داد. با وجود اصلاحات لازم در قوانین و امور اداری و پذیرش چارچوب های یک نظام مشروطه، ژاپن به شکل استبدادی اداره می شد؛ و برای نگه داشتن دهقانان و کارگران صنعتی در موقعیتی پیرو، از روش سنتی کنترل اجتماعی که از نبود احزاب و گروه های سیاسی چپ، اتحادیه های تجاری آزاد و برنامه های رفاهی پرهزینه ناشی

می‌شد، استفاده می‌کرد. در صنایع، این مسائل از روابط پاتریمونیالیستی کهن ناشی می‌شد و ناسیونالیسم نیز به‌عنوان محرکی برای پذیرش انضباط کاری و سختکوشی مطرح بود.

پیرامون بخش‌های کلیدی مدرن نشان‌دهنده پایگاه پیشرفته سرمایه‌داری، انبوهی از کارآفرینان و سرمایه‌گذاران صنعتی کوچکی که کم و بیش براساس روش‌های سنتی عمل می‌کردند، گرد آمده بودند. پولی کردن روابط اقتصادی، رشد بازار و افزایش قدرت خرید جمعیت روستایی و نیز بخش‌های دهقانی مبنای رشد صنایع براساس روش قدیمی بودند. اما همان مردمی که اکنون بیشتر کالاهای سنتی را خریداری می‌کردند (البته این امر به معنای مصرف بیشتر نبود) مشتری‌های کالاهای ساخت کارخانه‌ها بودند، از جمله نساجی، سخت‌افزار و کالاهای مصرفی مدرن، که به قیمت نسبتاً پایین و کیفیت بالا عرضه می‌شدند. دهقانان نیز تولیدات بیشتری را از بخش‌های مدرن خریداری می‌کردند - تولیداتی نظیر تجهیزات آبیاری، ابزارآلات و وسایل آشپزخانه. به این ترتیب، دو بخش لزوماً در تعارض با یکدیگر قرار نداشتند و در سطحی وسیع‌تر یکدیگر را کامل می‌کردند.

صنایع ژاپن در مسیر خود به‌سوی رشد توانست از ذخیره عظیم نیروی کار نیمه‌شاغل در کشور بهره‌مند شود؛ تولید در حال رشد کشاورزی موجودی خودش را افزایش داد. بنابراین، هزینه‌های دستمزد پایین نگه داشته شد. همچنین، زمینه گسترده‌ای برای افزایش بهره‌وری از طریق راه‌اندازی کارخانه‌های سرمایه‌بر و نیز زمینه‌هایی برای به‌کارگیری روش‌های کار-بر از طریق جذب نیروی کار نیمه‌شاغل وجود داشت. برای مثال، بسیاری از کارهای صنعتی را خانواده‌های دهقانان می‌توانستند انجام دهند یا در هنگام کسادی کار کشاورزی، کار روزمزدی برای کشاورزان وجود داشت. همچنین، نیروی کار ذخیره مشابهی در صنایع دستی وجود داشت. مازاد تولید کشاورزان، اعم از اینکه به‌عنوان مالیات بر زمین در اختیار دولت قرار می‌گرفت و یا اینکه توسط زمینداران و رباخواران دستچین می‌شد، مسیر خود را برای سرمایه‌گذاری تولیدی باز می‌کرد. احیای میجی به زندگی انگلی طبقات مالک زمیندار، که عمدتاً توسعه را در بسیاری از کشورهای عقب‌مانده کند می‌کنند، پایان داد. اما به‌عنوان یک انقلاب از بالا، مازاد بسیار اندکی در حد زندگی معیشتی در اختیار اکثریت دهقانان قرار داد، هرچند همان‌گونه که ذکر شد، دهقانان قادر به

خرید کالاهای بیشتر و همچنین داشتن مواد غذایی بیشتری بودند و می‌توانستند مصرف خود را با کالاهای ارزان قیمت ماشینی، متنوع نمایند.

با وجود این استانداردهای زندگی ژاپنی پایین باقی ماند و شهرک‌های کارخانه‌ای نشان‌دهنده سوءاستفاده از مازاد جمعیت بودند و شرایط کاری غیربهداشتی و دستمزدها پایین بود و اتحادیه تجاری وجود نداشت، اما نباید فکر کرد که شرایط مادی توده‌ها بدتر شده بود. در شرایطی که استانداردهای زندگی، ساده و با قناعت همراه بود، احتمالاً بهبودهایی در سال‌های ۱۹۱۴-۱۸۶۸ ایجاد شد که برای جلوگیری از بروز نارضایتی‌های اجتماعی عمده، از هنگام روی کار آمدن رژیم، کافی بود. علاوه بر این، رشد جمعیت شهری به پذیرش پیوسته روش‌های 'غربی‌تر' مصرف از سوی یک طبقه متوسط از کارکنان اداری، افسران و کارکنان حرفه‌ای منجر شد. البته توسعه ژاپن نفوذهای ناخوشایند زیادی نیز به همراه داشت. تمرکز رو به رشد قدرت اقتصادی در دستان غول‌های اقتصادی وجود داشت و نفوذ کاست نظامی برمبنای توسعه‌طلبی و شرایط تهدیدآمیز به مجرد اینکه توانمندی صنعتی ژاپن افزایش می‌یافت، به چشم می‌خورد. ژاپن در این دوره در دو نبرد اساسی درگیر شد و برای کسب قدرت و جاه‌طلبی ملی و نیز سودهای فرضی ناشی از توسعه استعماری، آماده مبارزه با دیگران بود.

اقتصاد ژاپن در این مرحله قادر بود از امتیازات 'دیر-آمده'های عرصه صنعتی شدن بهره‌مند شود؛ و بهره‌مندی از آنها را به‌عنوان زنجیره‌ای فزاینده از تکنیک‌های جدید که امکاناتی را برای سرمایه‌گذاری سودآور فراهم می‌کرد، ادامه داد و از یک نیروی کاری آرام و ارزان قیمت استفاده کرد. در اینکه تجربه ژاپن برای کشورهای توسعه‌نیافته درس‌هایی دربردارد، تردید وجود دارد. شرایط ویژه اعاده سلطنت میجی در کشورهای دیگر بازتولید نشد. کشورهای دیگر، مانند چین، انقلابی برضد زمینداری و سرمایه‌داری تجربه کردند و یا در برخی دیگر از کشورها، مانند هندوستان، سازشی میان بورژوازی ملی و نمایندگان نظم قدیمی‌تر ایجاد شد. این دو الگو جایگزین‌های دست‌یافتنی تلقی می‌شوند؛ اما الگوی ژاپن این‌گونه نیست.

همچنین این امکان نیز وجود دارد که بیداری و آگاهی اقتصادی ژاپن در یک لحظه مناسب مطرح شد و نه فقط از سلطه و نفوذ خارجی در اقتصاد جلوگیری کرد، بلکه به سرعت تکنولوژی پیشرفته‌ای را که غرب به‌روشی که برای کشورهای در حال

توسعه کنونی عملی نیست ارائه می‌کرد، جذب کرد. طی چند دهه ژاپن قادر بود اقتصادهای پیشرفته را از نو به وجود آورد و، هرچند بر مبنای مقیاسی متوسط، تکثیر کند، زیرا شکاف تکنولوژیکی در آن زمان نسبتاً به آسانی قابل پر شدن بود. ایجاد راه آهن، صنایع نساجی، زغال سنگ، ذوب آهن و اشکال مختلفی از صنایع تولید در دهه‌های پس از ۱۸۶۷ به سادگی امکان پذیر بود و با اجرای این فعالیت‌ها در ژاپن، پیروی از توسعه‌های بعدی تکنولوژیکی، به مجرد پیچیده تر شدن و هزینه بر شدن نصب آن، با به کارگیری انباشت سرمایه‌ای خود و سرمایه گذاری در آن آسان بود. صنعتی شدن فرایندی ارگانیک نبود که کار بلافاصله با آن شروع شود؛ برخی از پیش زمینه‌های آن بی تردید در روزگار توکوگاوا وجود داشت، اما ابزارهای فنی اولیه می‌بایست وارد می‌شد. با انجام چنین امری، ژاپن از طریق تجارت و استقراض پیوسته و پذیرش تکنیک‌های پیشرفته وارد روابط عمیق با بازارهای جهانی شد، پدیده‌ای مستقل که هم به بازارهای در حال رشد داخلی، به ویژه در دهه‌های اخیر، و هم به حجم رو به رشد و وسیع تجارت جهانی، وابسته بود. این راهی بود که ژاپنی‌ها طی کردند، اما راهی است که به هیچ وجه باز نیست زیرا تکنولوژی مدرن به شکل بسیار پیچیده‌ای درآمده است. شکاف بین کشورهای پیشرفته و کشورهای به اصطلاح 'در حال توسعه' بسیار وسیع تر شده است؛ دیگر به آسانی نمی‌توان آن را پر کرد و فقط تاریخ می‌تواند بگوید که آیا این فاصله پر خواهد شد یا نه.

افریقای جنوبی: طلا، برتری سفیدپوستان و صنعتی شدن

افریقای جنوبی و کانادا به عنوان کشورهایی که سفیدها در آن اقامت کرده‌اند، به دلیل موقعیت اقلیمی، نیروهای اجتماعی و عوامل سیاسی‌شان تاریخ اقتصادی بسیار متفاوتی دارند. در حالی که تاریخ کانادا را به وضوح روابط استعماری آن با بریتانیا و نزدیکی این کشور به ایالات متحده آمریکا شکل داده بود، موقعیت افریقای جنوبی این کشور را در حاشیه اقتصاد جهانی قرار داده بود که با کشف الماس در دهه ۱۸۶۰ و طلا در دهه ۱۸۸۰ این وضعیت به شکل مؤثری دگرگون شد. بریتانیایی‌ها مستعمره هلندی‌ها در کیپ را که کمپانی هند شرقی هلند در سده هفدهم بنیان گذاشته بود، به عنوان ایستگاهی در مسیر طولانی دریایی به سمت خاور دور به تصرف خود درآوردند. مهاجران هلندی از لحاظ شمار گروه کوچکی بودند و هنگام سلطه بریتانیا در سال ۱۸۱۰، موقعیت خود را به عنوان مهاجران هلندی از دست داده بودند. افرادی که پیش‌تر به افریقا مهاجرت کرده بودند، در آن قاره ریشه دوانیده و یک خودآگاهی ملی به عنوان افریکانر^۱ کسب کرده بودند که با یک حس برتری نژادی نسبت به سیاهان افریقا یا رنگین‌پوستان که به عنوان برده وارد افریقا شده بودند، همراه بود. در اوایل سده نوزدهم و در زمان حکومت بریتانیا، کیپ مهاجران اندکی را به خود جلب کرد. در حالی که هلند به دلیل کشاورزی متمرکزش مشهور بود، افریکانرها به مجرد حرکت به سوی مناطق داخلی، بیشتر بر گله‌های خود تکیه داشتند. پشم به طور عمده تنها کالای اساسی در این مرحله به شمار می‌رفت، ضمناً تجارت پَر شترمرغ نیز اصلی‌ترین صادرات را تشکیل می‌داد. بدون وجود تقاضا برای این کالاها در بازارهای جهانی، دورنمای رشد مستعمره محدود می‌شد. افریقای

۱. افریکانرها (Afrikaners)، سفیدپوستان هلندی تبار اهل افریقای جنوبی بودند. - م.

جنوبی پیش از رونق استخراج الماس، جاذبه اندکی برای مهاجران یا سرمایه‌گذاران داشت. در ضمن، بخش عمده‌ای از آفریکانرها برای گریز از محدودیت‌هایی مانند الغای برده‌داری که از سوی حکومت بریتانیا اعمال می‌شد، به شمال مهاجرت کردند و جمهوری‌های ترانسوال و دولت آزاد اورانژ^۱ را تشکیل دادند.

جمهوری‌های بوئر^۲ و سرزمین‌های مستعمره بریتانیا در کیپ و ناتال همواره با گله‌داران سیاهی که از شمال به سمت جنوب در حرکت بودند، درگیر بودند و با آنان رقابت می‌کردند. طی جنگ‌هایی خونین که به تناوب بر سر زمین درمی‌گرفت، اروپاییان به دلیل سلاح‌ها و سازماندهی برترشان، نهایتاً پیروز شدند. بنابراین مفاهیم اروپایی مالکیت بر زمین در چارچوب گسترده برتری سفیدها و حقارت سیاهان در این مناطق اعمال گردید.

در حکومت هلندی‌ها، برای انجام کارهای یدی و پست و همچنین برای مقابله با امری که استعمارگران از آن به عنوان کمبود نیروی کار یاد می‌کردند، برده‌هایی از افریقا و آسیا وارد می‌کردند. ازدواج‌های داخلی در میان این گروه یا بین اعضای آن و بومیان، یک جمعیت کارگری با نژادی مختلط را در کیپ به وجود آورد که به 'رنگین‌پوست' شهرت دارند. بعدها، برای غلبه بر کمبود نیروی کار مورد نیاز برای کشت نیشکر در ناتال، کارگران قراردادی از هندوستان وارد شدند که مبنای یک جامعه هندی را در این کشور به وجود آوردند. به این ترتیب از آغاز عامل نژادی نقش مهمی برعهده گرفت. برای کارگر نه یک بازار کار، بلکه بازارهای کار متعددی وجود داشت که هر کدام برای یک جامعه یا گروه خاص ذخیره شده بود.

شرایط مستعمره‌های افریقای جنوبی طی سه ربع نخست سده نوزدهم، در مقایسه با سایر مناطق مهاجرنشین سفیدها ناامیدکننده بود. به نظر می‌رسید آینده آن به سکونت کشاورزان با همسایگان متخاصم سیاهپوست و بی‌اعتمادی میان انگلیسی‌زبانان^۳ و آفریکانرها وابسته است. دست‌کم در یک دوره کوتاه و میان مدت دورنمای ضعیفی برای رشد اقتصادی به چشم می‌خورد. اکتشاف الماس در کیمبرلی

۱. Transvaal and the Orange Free State، دو ایالت از ۹ ایالت جمهوری افریقای جنوبی

بودند.

در سال ۱۸۵۶ و متعاقب آن هجوم به منطقه ترانسوال برای استخراج طلا طی بیست سال بعدی، تحول عمده‌ای به همراه داشت. اکنون افریقای جنوبی در حال بهره‌برداری از وضعیت زمین‌شناختی خود بود که انواعی از سنگ‌های قیمتی را پدید می‌آورد که جوامع متمدن در آرزوی آن بودند و پشتوانه پولی را فراهم می‌کرد که نظام سرمایه‌داری بر مبنای آن قرار داشت. به محض گسترش فعالیت‌های مربوط به استخراج معدن، سرمایه‌های خارجی نیز به جریان افتاد و توسعه پیدا کرد. شمار زیادی از مردم، نخست به امید کسب ثروتی یک‌شبه و سپس به دلیل دستمزدهای نسبتاً بالای کار در معادن، جذب این مناطق شدند. معادن طلا به ماشین‌آلات سنگین برای استخراج طلا از سنگ‌های معدنی عظیم و همچنین یک نیروی کاری وسیع مرکب از معدن‌کاران ماهر سفیدپوست و کارگران غیرماهر سیاهپوست نیاز داشتند. گروه نخست عمدتاً از اروپا، به‌ویژه بریتانیا می‌آمدند. گروه دوم نیز از توده‌های وسیع افریقاییان و بعداً از نیروی کار مهاجر سرزمین‌های مجاور تأمین شدند. به‌عبارت دیگر، گروه اخیر از مناطق عمدتاً کشاورزی می‌آمدند و بخشی از سال را در معادن کار و به‌صورت دسته‌جمعی زندگی می‌کردند و بقیه سال را به خانه‌های خود بازمی‌گشتند. این نظام به کارگیری نیروی کار، تا زمان حال نیز یکی از ویژگی‌های استخراج معدن در افریقای جنوبی به‌شمار می‌رود؛ و بنیانی بود که ثروت‌های معدن‌داران بر آن استوار شده بود.

در حالی که الماس و کان‌های طلا انگیزه نیرومندی به اقتصاد داده بود، اما به رشد از نوع خاصی منجر شد. در مواردی گفته می‌شود که این امر شروع صنعتی شدن در افریقای جنوبی را نشان می‌دهد که البته این نکته باید مورد ارزیابی قرار گیرد. بسیاری از کارخانه‌ها و تجهیزات آنها و همچنین کالاهای مورد نیاز جمعیتی که در اطراف کانسارها رشد یافته بودند، دست‌کم در مراحل نخست، می‌بایست از خارج وارد می‌شد. بی‌تردید در این دوره شکوفایی خاصی، به‌ویژه در زمینه تقاضا برای مواد غذایی و سپس برای کالاهای مصرفی ساخت داخل به‌وجود آمد. نیاز به زیرساخت‌ها، به‌ویژه امکانات ترابری - و به‌خصوص احداث راه‌آهن از ویتس‌واترسند^۱ به بندرها - در این دوره مطرح شد. هرچند این عوامل در گشودن

1. Witswatersand

بازارهای داخلی اهمیت داشتند، مشوق و انگیزه‌های صنایع رده دوم نسبتاً پایین باقی مانده بود و در واقع تابع سلطه اقتصاد چپاولی^۱ وابسته به معدن بود، که خود به خیل عظیم کارگران مهاجر ارزان قیمت افریقایی تکیه داشت که در جهان منحصر به فرد بود.

بخش معدن نیروی پیش‌برنده اقتصاد این کشور به‌شمار می‌رفت که از ترانسوال، یعنی از جایی آغاز شد که بزرگ‌ترین برخورد میان کارآفرینان و سرمایه‌گذاران برخوردار از پشتیبانی حکومت بریتانیا و جمهوری خواهان بوئر شیفته روش سنتی زندگی کشاورزی و غرور ملی در آن صورت گرفت. با تحریک سرمایه‌گذارانی نظیر سیسیل رودس و افرادی نظیر وی، خصومت میان آنان سرانجام در سال ۱۸۹۹ به شکل جنگ بوئر بروز کرد که تا سال ۱۹۰۲، یعنی شکست نهایی بوئرها به درازا کشید. کار در معادن طلا، که طی جنگ متوقف شده بود و گسترش بیشتر آن از این پس تحت نظارت بریتانیا آزاد بود.

قانون تشکیل اتحادیه در سال ۱۹۱۰^۲ افریقایی جنوبی مدرن را با دولتی متمرکز که نماینده سفیدپوست‌ها تلقی می‌شد، وارد عرصه کرد. این قانون عملاً جامعه را به دو بخش تقسیم کرده بود که به یک جنگ خشن‌تر منجر گردید. در حقیقت، قدرت در دست‌های الیگارشی سفیدپوست‌ها قرار گرفته بود و کشور برای سرمایه‌گذاری بریتانیایی‌ها امنیت داشت. یکی از اساسی‌ترین وظایف دولت، حفظ منافع اقلیت سفیدپوست از طریق محروم کردن اکثریت سیاهپوستان از هرگونه سهمی در قدرت سیاسی بود.

آغاز به کار معادن طلا بر نیاز به تسهیلات بهتر ترابری، به‌ویژه به دلیل مسافت‌های طولانی بین معادن و بندرها، تأکید گذاشت. احداث خطوط راه‌آهن در دهه ۱۸۶۰ آغاز شد و تا سال ۱۸۹۱، ۴ هزار کیلومتر راه‌آهن ایجاد شد که این میزان در سال ۱۹۱۱ به بیش از ۱۱ هزار کیلومتر رسید. سرمایه‌گذاران خصوصی قادر یا مایل به خطرپذیری در زمینه تأمین هزینه‌های سنگین مورد نیاز راه‌آهن نبودند. بنابراین، راه‌آهن به‌عنوان یک سرمایه‌گذاری دولتی باقی ماند. اگرچه خطوط راه‌آهن برای بخش معدن یک مکمل ضروری به حساب می‌آمد و تمرکز جمعیت را در

1. robber-economy

2. The Act of Union of 1910

شهرهای رو به رشد امکان پذیر کرد، اما از آنجا که بسیاری از مواد اولیه وارداتی بود، اثرات مستقیم راه آهن بر صنایع نیز اندک و محدود بود.

رشد بازارهای شهری موجب تشویق انواع تولیدات کوچک در زمینه‌هایی مانند کفش و پوشاک شد. با وجود اینکه پشم در داخل کشور تولید می‌شد، الیاف و پارچه مورد نیاز صنایع نساجی به‌طور گسترده‌ای از خارج وارد می‌شد. افزون بر این، بخش معدن برای کالاهای واسطه‌ای مانند مواد منفجره، که منشأ یک صنعت بااهمیت شد، بازاری به‌وجود آورد. تحولات چشمگیر و برهم‌زننده که از طریق معدن ایجاد گردید، موجب نهادینه شدن روابط مربوط به مالکیت سرمایه‌داری در یک جامعه مختلط شهری شد که در مناطق معدن خیز ظاهر گردید، اما از لحاظ اثرگذاری کاملاً محلی باقی ماند. کارآفرینان و سرمایه‌گذارانی که سازماندهی و نظارت بر کل فرایند را در اختیار داشتند، سرمایه‌داران صنعتی اداره‌کننده کارخانه‌ها و سازمان‌های تولیدی نبودند؛ بلکه ثروت‌های آنان از روش‌های مالی، سفته‌بازی و فعالیت‌های خطرپذیر به‌دست آمد. این ویژگی‌ها از ماهیت کالاها - الماس و طلا - ناشی می‌شد. کالاهایی که مبنای ثروت آنان بود و مخصوص بازارهای جهانی تولید می‌شد، نه مصرف داخلی. همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، اکثریت عظیم نیروی کار متشکل از کارگران مهاجر سیاهپوست افریقایی با دستمزد پایین بود که بنیان سالمی را برای رشد بازار داخلی پی‌ریزی نکرد. زمینه اندکی برای جذب سرمایه‌گذاری صنعتی در تولید کالاهای مصرفی به‌مقیاس وسیع، به‌چشم می‌خورد. گرچه معدن به‌صورت فزاینده‌ای مکانیزه شد، اما تجهیزات مورد نیاز آن به‌شدت وارداتی بود. پیش از جنگ جهانی اول، در زمینه صنایع کالاهای سرمایه‌ای فعالیت اندک و یا هیچ فعالیتی انجام نشده بود. به این ترتیب، می‌توان گفت که در افریقای جنوبی صنعتی شدن، به‌معنایی که در این کتاب به‌کار رفته است، تا دهه ۱۹۲۰ شروع نشده بود، هرچند زمینه آن آماده شده و شاید برخی نشانه‌های تشکیل‌دهنده آن به‌وجود آمده بود.

راه آهن برای ایفای یک نقش پیش‌برنده در صنعتی شدن بسیار زود وارد افریقای جنوبی شد و در پاسخ به نیازهای بخش کانی احداث گردید. در شهرها صنایع کوچک برتری و نفوذ خود را ادامه دادند درحالی‌که در مناطق روستایی کشتکاران سفید و سیاه مقادیر ناچیزی را از بازارها تهیه می‌کردند. به‌استثنای برخی

تعرفه‌های حمایتی، دولت برای کمک به صنعت مداخله نمی‌کرد. دخالت عمده دولت فقط برای اطمینان از تأمین نیروی کار ارزان برای معادن و نیز حمایت از برتری سفیدها انجام می‌گرفت. یکی از گام‌های اساسی در این زمینه قانون مالکیت زمین بومیان^۱ سال ۱۹۱۳ بود که به منظور جلوگیری از اجاره‌داری سیاهان از زمین‌های سفیدپوستان علاوه بر اجاره کار بود. همراه با سایر اقدامات، مانند به کارگیری قوانین ارباب - و - نوکر و کنترل جنبش‌های مربوط به سیاهان، هدف دیگر جلوگیری از پیدایش یک نظام کشاورزی دهقانی مبتنی بر تأمین بازار بود. اگرچه چنین قوانینی همیشگی نبود و در همه جا به شکل خشن آن به کار نمی‌رفت، اما تردیدی وجود نداشت که دولت و قوانین دولتی به نفع کشاورزان سفیدپوست عمل می‌نماید. به استثنای اجاره‌داری کار و یا کارگران زمین‌های سفیدپوستان، سیاهپوست‌ها می‌توانستند حدود ۱۴ درصد از زمین را در اختیار خود نگاه‌دارند و به این میزان محدود شدند. این امر نمود خاصی از اقتصاد افریقای جنوبی بود که دولت نه فقط در بازار نیروی کار از تبعیض نژادی حمایت می‌کرد، بلکه به منظور ایجاد زمینه‌های لازم برای توزیع نیروها بر اساس نیاز سفیدها دخالت می‌کرد. این امر به ویژه در مورد اطمینان از تأمین کارگر مورد نیاز کانسارها و کشاورزان سفیدپوست مصداق داشت. تلاش‌های دولت برای ساماندهی نیروی کار صنعتی با موفقیت چندانی همراه نبود. بنابراین، کارگران سفیدپوست انحصار خود را در مهارت‌های کاری و مشاغل دارای دستمزدهای بالاتر حفظ کردند و نگران این بودند که استانداردهای کاری به اصطلاح متمدن آنان در صورتی که غیرسفیدها مجاز به ورود به آن در شرایط برابر شوند، به تحلیل خواهد رفت. تضادی که در این سیاست وجود داشت، به محض گسترش صنایع شهری آشکارتر می‌شد.

جنگ جهانی اول هنگامی که منابع عادی مواد اولیه آن سوی دریاها کمتر و قطع شد، انگیزه خاصی برای توسعه صنایع جایگزینی واردات فراهم کرد. تا این هنگام صنایع بومی از میزان اندکی از حمایت تعرفه‌ای برخوردار بودند، اما این حمایت چشمگیر نبود و چیزی همانند سیاست ملی کانادا بود. مراکز صنعتی به شدت از یکدیگر جدا بودند اما ترانسوال جنوبی پیش‌تر خود را به عنوان مرکز عمده صنعت

1. Natives Land Act

نشان داده بود. این مرکز برای ارائه خدمات به صنایع کانی و بنابراین رشد مهندسی مرتبط با آن قرار گرفته بود. همچنین، همان‌گونه که انتظار می‌رفت، مناطق ژوهانسبورگ و کیپ‌تاون مراکز استقرار صنایع پوشاک و دیگر کالاهای مصرفی بودند و نیز به بازاری برای این کالاها تبدیل شده بودند.

پس از یک دوره اغتشاش در میان کارگران سفیدپوست که به شورش راند^۱ در سال ۱۹۲۲ و شکست آنان منجر گردید، حزب کارگر وارد یک ائتلاف انتخاباتی با حزب ملی به رهبری هرتسوگ شد. این امر نشان‌دهنده یک ائتلاف سیاسی میان ناسیونالیسم افریکانرها و حزب کارگر اصلاح‌طلب شد که تبعیض نژادی را تقویت می‌کرد و از پشتیبانی بخش عمده‌ای از طبقه کارگر سفیدپوست برخوردار بود. این ائتلاف در سال ۱۹۲۴ هرتسوگ را در رأس قدرت قرار داد و وی سیاست دخالت دولت به‌منظور توسعه و رشد اقتصادی را در پیش گرفت. تعرفه‌ها برای تشویق سرمایه‌گذاری در صنایع تولیدی و نیز برای ایجاد کار بیشتر برای سفیدپوست‌های فقیر، غیرماهر افزایش یافت. گروه اخیر، افریکانرهای بی‌زمین و بیکار بودند که از مناطق روستایی به شهرها مهاجرت کرده بودند، افرادی که سطح نازل زندگی آنان تهدیدی برای برتری سفیدها بود. بسیاری از این افراد به هزینه غیرسفیدها در بخش دولتی به کار پرداختند.

عمده‌ترین پرسش درباره دولت ائتلافی این است که تا چه اندازه صنعتی شدن را به اجرا درآورد و یا اینکه آیا انگیزه‌ای که دولت به صنعت اعطا کرد، نتیجه غیرمستقیم پی‌گیری هدف‌های دیگری بود یا نه. یقیناً دولت ائتلافی از یک سیاست آگاهانه و کارآی صنعتی شدن برخوردار نبود و نباید آن را به‌عنوان نماینده سرمایه‌داری صنعتی در برابر سرمایه‌داری بخش معدن تلقی کرد. ناسیونالیست‌ها نیز هیچ قانونی را که مخالف منافع بخش معدن باشد به تصویب نرساندند و عمدتاً به برتری سفیدها فکر می‌کردند. بنابراین، حمایت‌های تعرفه‌ای به‌منظور کمک به صنایعی انجام می‌گرفت که عمدتاً از کارگران سفیدپوست استفاده می‌کردند. قراردادهای دولتی نیز با همین هدف منعقد می‌شد. قوانینی که از تصویب می‌گذشت مربوط به روابط کاری سفیدها بود، یک شیوه دآوری در اختلافات صنعتی تنظیم

1. Rand revolt

می‌کرد و هیئت دستمزد نیز برای تعیین حداقل دستمزد از اختیار لازم برخوردار بود اما عملاً از ترتیبات چانه‌زنی جمعی نمی‌توانست استفاده کند (این قانون دقیقاً بر مبنای الگوی انگلیسی‌ها قرار داشت).

دخالت‌گرایی دولت در سال ۱۹۲۸ با تشکیل شرکت صنعتی آهن و فولاد افریقای جنوبی بیشتر شد. این شرکت در زمره نخستین شرکت‌های عمومی^۱ بود؛ کارخانه‌هایی صنعتی که تحت حمایت دولت ایجاد شدند. با این حال، سهام بسیاری از آنها به مردم واگذار شد. هدف از این کار تأسیس صنایع آهن و فولاد نوین در سطحی بود که سرمایه‌داران بخش خصوصی، به‌رغم این حقیقت که زغال‌سنگ و سنگ‌آهن به‌صورت وسیع در دسترس بود، قادر یا مایل به انجام دادن آن در این مقطع زمانی نبودند.

اثرات رکود اقتصادی دهه ۱۹۳۰ بر اقتصاد افریقای جنوبی کاملاً غیرعادی بود. تولیدات صنعتی تا سال ۱۹۳۱ رشد سریعی داشت. پس از یک وقفه کوتاه، تغییر استانداردهای طلا و به‌دنبال آن افزایش قیمت طلا، موجب شکوفایی بخش معادن طلا و به تبع آن رونق اقتصادی گردید. در جهان همراه با رکود و سیاست حمایتی که از دوره حکومت ائتلافی به ارث رسیده بود، گرایش بیشتری نسبت به صنعتی شدن جایگزینی واردات وجود داشت. درحالی‌که می‌توان گفت افریقای جنوبی اکنون مشخصاً در مسیر صنعتی شدن وارد شده بود، هنوز بسیاری از صنایع تولیدی در سطحی کوچک و محدود به صنایع سبک بودند که در آن شرکت‌های رقیب متعددی وجود داشتند. افزون بر همه اینها، محدودیت بازار داخلی نیز مشکل عمده‌ای به‌شمار می‌رفت. توده مردم به‌ندرت می‌توانستند کالاهای تولیدی را خریداری کنند. در این زمان صنعتی شدن منحصراً مبتنی بر تقاضای اقلیت سفیدپوست بود.

جنگ دوم جهانی موجب رشد بیشتر فلزات و مهندسی، به‌ویژه تحقق سفارش‌های نظامی گردید، درحالی‌که جایگزینی واردات از طریق قطع منابع همیشگی عرضه مورد تشویق قرار می‌گرفت. در واقع، در زمان جنگ تولید نسبت به بخش معدن سهم بیشتری در تولید ناخالص ملی داشت. این رشد به‌دلیل سازماندهی مجدد تولید و استفاده بیشتر از ماشین در کار امکان‌پذیر شد، اما دلیل

عمده این رشد ایجاد کارخانه‌های کوچک متعددی بود که هیچ‌یک در شرایط غیرجنگی امکان کارآمد شدن نمی‌یافتند.

تعیین زمان دقیق گذر افریقای جنوبی از آستانه صنعتی شدن و ورودش به آن دشوار است. تا اواخر دهه ۱۹۳۰ و در نتیجه جنگ، رشد کمی و نیز مقدمات تحولات ساختاری آغاز شده بود. نقش رو به رشد معدن و سرمایه‌های خارجی در صنایع را باید یادآور شد. این عوامل عمدتاً در تحولات تکنولوژیکی و پیدایش شرکت‌های بزرگی که از ماشین‌آلات مدرن استفاده می‌کردند، دخالت داشتند. مانند سایر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، گرایش عمده بر این بود که در هر زمینه تعداد کمتری از شرکت‌های بزرگ‌تر تسلط داشته باشند، اما این امر فرایندی کاملاً ناهمگون بود. می‌توان گفت که در نخستین سال‌های پس از جنگ، افریقای جنوبی برخی مزایا و امتیازات کشورهای دیر-آمده به عرصه صنعتی شدن را برداشت می‌کرد، به‌ویژه در بخش وارد کردن فن‌آوری و در مواردی از سرمایه، هرچند بسیاری از سرمایه‌گذاری‌ها سودهای خود را جهت پروژه‌های دیگر پس‌انداز می‌کردند.

با پیشرفت صنعت از اواخر دهه ۱۹۳۰، شرکت‌ها دریافتند که به‌کارگیری شمار مورد نظر از کارگران سفیدپوست در کارهای ساده و حتی نیمه‌ماهری که بر اثر مکانیزاسیون ایجاد می‌شد، بسیار دشوار شده است. به این ترتیب، کارگران سفیدپوست به سمت کارهای ماهرانه‌تر، پذیرش سمت‌های سرپرستی و اداری هدایت شدند، درحالی‌که کارهای با دستمزد پایین برای زنان، سیاهان و کارگران رنگین‌پوست باقی مانده بود.

بخش کانی مانند کشاورزان سفیدپوست (عمدتاً افریکانرها) از مسئله تبعیض نژادی در شغل بیشترین بهره را برد. هرچند در استفاده بخش صنعت و کارفرمایان این بخش از این امتیاز تردید وجود دارد؛ همان‌گونه که خواهیم دید، منافع اقتصادی آماده برخورد با ایدئولوژی بود. این امر پس از پیروزی حزب ملی در سال ۱۹۴۸ آشکار شد که در واقع رواج دوباره ناسیونالیسم افریکانرها در هنگام جنگ و پس از جنگ جهانی دوم بود و به تحولات بنیادی در سیاست، یا به‌طور دقیق‌تر پیچیده‌تر شدن آن، به شکل سیاست آپارتاید منجر شد؛ واژه افریکانری که در سطح جهانی مطرح شد و از نظر مخالفان نژادپرستی محکومیت تمام‌عیار را به دنبال آورد.

آپارتاید در شکل کامل و تمام‌عیار خود برای امکان‌پذیر کردن پیشرفتی جدای از

جمعیت عمدهٔ افریقای جنوبی در نظر گرفته شده بود. براساس سیاست آپارتاید، مردم این کشور از بدو تولد به چهار گروه نژادی تقسیم می‌شدند که عبارت بودند از: سیاهپوستان، سفیدپوستان، دورگه‌ها و آسیایی‌ها. این چهار گروه در محل سکونت و بسیاری از مکان‌های دیگر از هم جدا بودند. سیاهان در مناطق سفیدپوست‌نشین از حق مالکیت زمین یا حق فعالیت اقتصادی محروم بودند. به مدت چند دهه مزایا و خدمات اجتماعی تحت مقررات آپارتاید و تا سال ۱۹۸۵ از دواج سیاه و سفید ممنوع بود. براساس این مقررات، میلیون‌ها سیاه‌ناچار شدند از مناطق سفیدپوست‌نشین به مناطق نیمه‌مستقل هوم‌لند^۱ که دولت‌های سیاهپوست وابسته به حکومت آن را اداره می‌کردند، کوچ کنند.^۲ به دنبال این مسئله انتقال اجباری و تحمیلی جمعیت به وقوع پیوست و دولتی به شدت سرکوبگر برای اجرای قوانین تشکیل شد. رژیم آپارتاید در جامعهٔ جهانی به طور گسترده‌ای محکوم شد، تحریم‌هایی از سوی سازمان ملل متحد برای این کشور اعمال گردید و افریقای جنوبی به عنوان کشوری طرد شده، از حضور در بازی‌های المپیک و سایر رویدادهای ورزشی منع شد. برخی از شرکت‌های خارجی و بانک‌ها نیز از افریقای جنوبی خارج شدند و یا در پاسخ به فشارهای وارد از سوی کشورهای خود، به ویژه پس از ۱۹۸۵ سرمایه‌گذاری‌های خود در این کشور را کاهش دادند.

مشکل می‌توان پیامدهای مستقیم آپارتاید را از شبکهٔ عوامل تعاملی که در اقتصاد افریقای جنوبی عمل می‌کردند و یا ناشی از روابط خاص این کشور با اقتصاد جهانی به عنوان عمده‌ترین تولیدکنندهٔ طلا در جهان بود، تفکیک کرد. برای ساده کردن و فهم این امر می‌توان گفت که سه عامل اساسی وجود داشت: (۱) محدودیت‌های راهبردی صنعتی شدن بر مبنای جایگزینی واردات؛ (۲) تأثیر اهمیت کانسارهای طلا بر اقتصاد داخلی؛ (۳) پیامدهای اقتصادی برتری سفیدپوستان در یکی دو دههٔ گذشته و تلاش‌های مرتبط با تعدیل یا اصلاح این سیاست. نتایج گسترده‌تر سیاسی و گزینه‌های آیندهٔ افریقای جنوبی را در اینجا بررسی نخواهیم کرد.

راهبرد جایگزینی واردات که آگاهانه‌ترین نمود خود را در امریکای لاتین نشان داده بود، همواره در برابر محدودیت‌های غیرمنتظره قرار می‌گرفت. در شرایطی که قطع واردات کالاهای مصرفی امکان‌پذیر می‌گردید، با افزایش تولید لازم بود مقادیر بیشتری کالاهای واسطه‌ای و سرمایه‌ای وارد شود و بنابراین ذخیره‌های ارزی کاهش می‌یافت. اگر این کالاها در داخل کشور تولید می‌شد، باز به سرمایه‌گذاری سنگین بیشتری نیاز بود. برای تأمین هزینه‌های این اقدامات، لازم بود از خارج وام گرفته شود و یا قراردادهای تولید مشترک با شرکت‌های خارجی بسته می‌شد. بر این اساس کاهش وابستگی مورد نظر به یک توهم تبدیل می‌گردید.

به هر صورت، هرگاه ترکیب واردات تغییر می‌یافت، احتمال افزایش ارزش آنها وجود داشت. برای پرداخت صورت‌حساب‌های واردات بیشتر، فشار برای افزایش صادرات به وجود می‌آمد. این امر مسئله رقابت‌پذیری تولیدات داخلی را در بازارهای جهانی و در نتیجه بهبود کیفیت و کاهش هزینه‌های تولید آن را مطرح می‌کرد.

دومین مسئله، پیوند افریقای جنوبی به عنوان یک کشور تولیدکننده طلا، با اقتصاد جهانی و وابستگی آن به صادرات طلا (بیش از $\frac{1}{4}$ صادرات این کشور) بود. در اینجا این پرسش مطرح می‌شود که آیا صنایع سربار بخش کانی بودند یا اینکه بخش کانی سرمایه‌گذاری در صنایع را محدود می‌کرد؟ دیدگاه سنتی مبنی بر اینکه از دهه ۱۸۸۰ کانسارهای طلا نیروی عمده و پیش‌برنده اقتصاد بوده‌اند، همچنان پرسش‌ناپذیر مانده است. در واقع، این کانسارها به عنوان منبع ارزهای خارجی، کمک به درآمدهای دولت و نیرومندترین عامل انباشت سرمایه به شکل شرکت‌های کانی غول‌پیکر جایگاه برجسته‌ای داشته است. از سوی دیگر، به طور منطقی نیز ممکن است ادعا شود که وابستگی بیش از اندازه به تولید طلا سال‌ها از متنوع شدن اقتصاد و صنعتی شدن جلوگیری کرده است. این امر همچنان وابستگی به نیروی عظیم کارگران مهاجری را که از بخش کشاورزی عقب‌مانده و معیشتی بیرون می‌آمدند، ادامه داد. آیا افریقای جنوبی بدون طلا یک کشور عقب‌مانده کشاورزی وابسته باقی می‌ماند؟ درست این است که بگوییم این کشور از منابع فراوان زغال‌سنگ و دیگر کانی‌ها برخوردار بود که بر مبنای آن ایجاد صنایع تولیدی امکان‌پذیر می‌شد. صرف‌نظر از این مسائل تأمل‌برانگیز، قیمت جهانی طلا یکی از عوامل اساسی رفاه اقتصادی افریقای جنوبی است.

از این رو، هنگامی که قیمت طلا افزایش می‌یابد، اقتصاد نیز تقویت می‌شود و کاهش قیمت یا سقوط آن به رکود می‌انجامد. بنابراین، افزایش قیمت طلا در اواخر دهه ۱۹۳۰ موجب رونق اقتصادی این کشور شد. پس از جنگ جهانی دوم و تا سال ۱۹۷۱، براساس موافقت‌نامه برتن وودز قیمت ثابت طلا حاکم بود و شرکت‌های کانی به دنبال کاهش هزینه‌های تولید بودند و مانند گذشته از خیل عظیم کارگران مهاجر، نیرویی که اکنون بخش عمده آن از سایر بخش‌های افریقای جنوبی می‌آمد، استفاده کردند. پس از پایان یافتن قیمت‌های ثابت طلا، افزایش شدیدی که نوساناتی در سطح بسیار پایین داشت، ایجاد گردید. بر این اساس در دهه ۱۹۷۰ افریقای جنوبی، عمده‌ترین تولیدکننده طلا، از یک سود بادآورده بهره‌مند شد. همزمان با کاهش قیمت‌ها، شرکت‌های کانی از طریق به‌کارگیری فنون جدید، مخالفت با فشارهای معدن‌کاران در خصوص افزایش دستمزد و گشایش کانسارهای جدید درصدد کاهش هزینه‌ها برآمدند. نیروی کار همچنان رو به افزایش بود و به بیش از ۵۰۰'۰۰۰ نفر رسید که عمدتاً از بخش کشاورزی معیشتی این کشور وارد بخش کانی می‌شدند. کانسارهای طلا با افزایش هزینه‌ها، نیروی کاری انعطاف‌ناپذیر و مبارز و نیز نوسانات قیمت‌های جهانی طلا روبه‌رو بودند. با وجود رشد صنایع رده دوم، طلا همچنان به‌عنوان بخش اساسی اقتصاد باقی ماند.

سومین پرسش به‌کارایی اقتصادی آپارتاید مربوط می‌شود، ایدئولوژی و سیاستی که هدف آن برتری سفیدها و همچنین استثمار سیاهان بود. این امر عمدتاً از طریق ایجاد مناطق سیاهپوست‌نشین هوم‌لند بر مبنای کشاورزی معیشتی انجام می‌گرفت. به موازات آن، حرکت به سوی شهرها به شدت تحت کنترل قرار می‌گرفت: از آنجا که نیاز مبرم و اجتناب‌ناپذیری به وجود کارگران سیاهپوست ارزان قیمت احساس می‌شد، برخی سیاهان مجاز بودند در مراکز صنعتی نه زندگی، بلکه فقط کار کنند.

در سیستم آپارتاید کارگران سفیدپوست و نیز کارگران رنگین‌پوست و آسیایی به نسبت معینی (هرچند فاقد حقوق سیاسی بودند) وارد سیستم رفاه اجتماعی شده بودند. هدف از این کار اعطای سهمی در سیستم آپارتاید بود و با اقداماتی برای ادامه تعصب نژادی و نیز تقویت تبعیض نژادی سنتی همراه بود. از سوی دیگر، سیاهان به حاشیه این سیستم تنزل پیدا کردند و از لحاظ نژادی به 'ملت‌های' متفاوتی تقسیم

شدند که هر یک دارای هوم‌لند خاص خود بود که ظاهراً براساس پیوندهای فرهنگی و تاریخی قرار داشتند. به این ترتیب، محرومیت و نادیده گرفتن حقوق سیاسی آنان در جمهوری، از نظر معماران آپارتاید و حامیان آنان، توجیه و مشروعیت لازم را به دست آورد.

عامل دیگر در سیاست حزب ملی پس از سال ۱۹۴۸، پافشاری حزب بر ناسیونالیسم افریکانر در برابر نهادهای انگلیسی‌زبان تاکنون مسلط بود. نهادهایی که سران بزرگ تجاری از آن بیرون می‌آمدند. تا اواخر دهه ۱۹۳۰، افریکانرهای معدودی در جایگاه‌های مسلط تجاری حضور داشتند؛ در نتیجه، حرکتی با پشتیبانی دولت شروع شد که برای پیشبرد منافع بورژوازی نوپای افریکانر تلاش می‌کرد. بخشی از این امر از طریق شرکت‌های عمومی (یا، پاراستاتال) که بر مبنای الگوی شرکت صنایع آهن و فولاد^۱ ایجاد شده بود و بخشی دیگر از طریق تشویق تجار بخش خصوصی افریکانر انجام می‌گرفت. این شرکت‌ها، اعم از صنایع رده دوم یا بخش خدمات، همواره به دنبال حمایت‌های دولتی از طریق حمایت‌های تعرفه‌ای، قیمت‌گذاری و قراردادهای دولتی بودند. اما به محض اینکه اقتصاد افریقای جنوبی به شکل فزاینده‌ای با بازار جهانی درهم آمیخت و زمینه‌های سرمایه‌گذاری نخستین برای شرکت‌های چندملیتی فراهم گردید، روابط جدیدی میان بخش‌های گوناگون بازرگانی و دولت به وجود آمد و گسترش یافت.

همه این تحولات و پیشرفت‌هایی که همراه و یا پیامد پذیرش سیاست‌های آپارتاید بود، یک ویژگی متضاد در خود داشت. از یک سو، بخش‌بندی بازار به این معنا بود که فقط کمتر از ۵ میلیون نفر جمعیت سفیدپوست، $\frac{۱}{۶}$ جمعیت، برای خرید کالاهای تولیدی (به ویژه کالاهای بادوام مصرفی) از آزادی عمل برخوردار بودند. بدون گسترش بازار، مؤسسات صنعتی نمی‌توانستند از مزایای اقتصادی تولید در سطح گسترده و نیز وابستگی به حمایت‌های تعرفه‌ای بهره‌مند شوند. از سوی دیگر، با تداوم پیشرفت صنعتی نیاز به نیروی کار سیاهپوستان، به عنوان کارگران نیمه‌ماهر یا ماهر، بیشتر شد که این با اصول آپارتاید در تضاد بود. این امر پرسش زیر را مطرح کرد که آیا صنعتی شدن می‌توانست بدون افزایش دستمزدها و سطح زندگی کارگران

1. Iron and Steel Industrial Corporation (ISCOR)

سیاهپوست، که به نوبه خود هزینه‌های تولید را بالا می‌برد، تداوم یابد؟ همچنین در پی محدودیت‌های مربوط به راهبرد جایگزینی واردات، آیا ضرورتی نداشت که صنایع افریقای جنوبی از یک جهت‌گیری بیشتر صادراتی برخوردار شوند (احتمالاً در مقایسه با کشورهای جدید در حال صنعتی آسیا)؟ موضوع دیگر کالاهایی بود که می‌توانست برای بازارهای به شدت رقابتی جهانی تولید شود و در واقع شرکت‌های افریقای جنوبی به چه بخشی از این بازار می‌توانستند امید ببندند؟ این پرسش‌ها در زمانی که افریقای جنوبی اساساً یک کشور تولیدکننده و صادرکننده طلا بود، ساده‌تر به نظر می‌رسید و صنایع ناچار نبودند با رقبای نیرومندی نظیر تایوان و کره جنوبی روبه‌رو شوند.

در ضمن، به موازات فروپاشی آپارتاید، صنعتی شدن به تقویت طبقه کارگر سیاهپوست ادامه می‌داد. در سطح کارگران کارخانه‌ها این امر به شکل اتحادیه‌های کارگری نیرومند بروز کرد که دولت قانوناً آنها را به رسمیت شناخت. در سطح اجتماعی این مسئله به صورت رشد شهرهای تصرفی سیاهپوست‌نشین در اطراف شهرهای بزرگ، که محل سکونت نیروی کارگری سیاهپوست شاغل یا جویای کار در شهرها بود، ظاهر شد.

سرانجام اینکه برخی از ویژگی‌های صنعتی شدن افریقای جنوبی را می‌توان به شرح زیر بیان کرد: نخست، صنعتی شدن این کشور در مقایسه با مثلاً کانادا بسیار دیرتر شروع شد. یعنی می‌توانست از برخی امتیازات دیر-آمده‌های عرصه صنعتی شدن مانند تکنیک‌های پیشرفته‌ای که در نقاط دیگر توسعه یافته بودند و یا جذب سرمایه خارجی بهره‌مند شود. هرچند در مورد اینکه صنعتی شدن در افریقای جنوبی از چه هنگام شروع شده است، بحث‌هایی وجود دارد. یقیناً روابط سرمایه‌دارانه به دلیل وجود کانسارها مدت‌ها پیش از آنکه صنایع بزرگ ماشینی، که محصول دوران پس از دهه ۱۹۳۰ بودند، ایجاد شوند، گسترش یافت. به این ترتیب، ویژگی‌های افریقای جنوبی به عنوان کشور اخیراً صنعتی شده می‌توانست در روندهای خاصی دیده شود. صنایع جدید با سرمایه‌گذاری‌های وسیع داخلی (مانند بخش کانسار) یا سرمایه‌گذاری خارجی (مانند احداث شعبات کارخانه‌های شرکت‌های چندملیتی) ایجاد شدند. ساختار صنعتی با وجود حجم کوچک شروع به همانندسازی و تکثیر براساس الگوی کشورهای صنعتی پیشرفته کرد. اکنون در

آفریقای جنوبی تنوع گسترده‌ای از کالاهای دارای نشان و بسته‌بندی آمریکایی یا اروپایی برای بازارهای داخلی تولید می‌شد. به دلیل کوچکی این بازار (عمدتاً شامل ۵ میلیون سفیدپوست)، تولید کالاهای هزینه‌بر مانند کالاهای مصرفی بادوام و خودرو، از پیشرفت‌های سال‌های اخیر است. بر این اساس، می‌توان گفت درحالی‌که کانادا تولید خودرو را در دهه ۱۹۲۰ آغاز کرد، این مسئله برای آفریقای جنوبی پس از جنگ جهانی دوم روی داد.

یکی از ویژگی‌های مهم اقتصاد در حال صنعتی شدن آفریقای جنوبی، نقش دولت بوده است. دولت افزون بر آماده‌سازی زیرساخت‌ها - جاده، پل، ترابری، برق، بیمارستان، خطوط انتقال نفت، خانه‌سازی و غیره - به‌طور مستقیم به‌عنوان نماینده صنعتی شدن دخالت کرد. به‌ویژه از طریق شرکت توسعه صنعتی در سال ۱۹۶۰ که مسئولیت و تأمین مالی مجموعه‌ای از طرح‌های صنعتی را برعهده گرفته بود. سایر شرکت‌های بزرگ عمومی «پاراستاتال» شبیه ISCOR نیز با حمایت دولت شروع به کار کردند، از جمله شرکت زغال‌سنگ، گاز و نفت آفریقای جنوبی^۱، در زمینه پالایش نفت و تبدیل زغال‌سنگ به سوخت، و کمیسیون تأمین و عرضه برق^۲، در زمینه تولید برق، فعالیت می‌کردند. هدف بخش دولتی عمدتاً ارائه خدمات به سرمایه‌گذاری بخش خصوصی و تأمین مالی بخش‌های حیاتی اقتصاد، که بخش خصوصی ناتوان و یا بی‌تمایل به پذیرش آن بود و یا ارائه کمک به بخش خصوصی بود. بسیاری از صنایع رده دوم در اختیار بخش خصوصی قرار گرفت، البته راه‌های گوناگونی نیز ایجاد شده بود که در آن دولت یا یکی از عوامل آن، در پیشبرد یا تأمین مالی صنایع بخش خصوصی دخالت می‌کرد. در دهه ۱۹۸۰ به دنبال گرایش‌های بین‌المللی در جهان، انتقادهای فزاینده‌ای نسبت به دخالت‌های دولت به‌عمل آمد و بر نیروهای بازار تأکید بیشتری شد، هرچند این امر تغییر عمده‌ای در پی نداشت.

در این میان، اقتصاد به‌شکل فزاینده‌ای در بازار جهانی ادغام شد که با وابستگی بیشتر به تکنولوژی وارداتی و ارتباط متقابل با شرکت‌های چندملیتی همراه بود. بر این اساس، محدودیت‌های شدیدی که به دلیل کوچکی بازار داخلی وجود داشت،

1. South African Coal, Oil and Gas Corporation (SASOL)

2. Electricity Supply Commission (ESCOM)

مورد توجه قرار گرفت. رژیم آپارتاید در داخل کشور ثبات ایجاد نکرد و از سال ۱۹۸۶ با مخالفت بین‌المللی، که به شکل تحریم‌های سازمان ملل متحد و سرمایه‌گذاری نکردن شماری از شرکت‌های خارجی ابراز می‌شد، روبه‌رو شد. این اقدامات صدمه‌ای جدی به اقتصاد وارد نکرد، اما موجب کند شدن و نیز ضربه‌پذیری آن از نظر مسائل تعیین‌کننده‌ای مانند سرمایه‌گذاری در زمینه‌های تکنولوژی بر، گردید. جمهوری آفریقای جنوبی به‌رغم هزینه‌های سنگین نظامی قادر نبود خود را به‌عنوان نیروی مسلط بر کشور تحمیل کند. به‌نظر می‌رسید مقتضیات صنعتی شدن پایه‌های آپارتاید را تحلیل برده باشد و بسیار روشن بود که بخش‌های پویای تجارت دیگر چیزی از آن به‌دست نمی‌آوردند. تحولات اجتماعی نیز در حال تضعیف نیروهای هوادار آپارتاید بودند: از وزن بخش کشاورزی کاسته شد، افریکانرهای بیشتری از نسل جوان‌تر وارد تجارت شدند و به ایدئولوژی افریکانر، که آپارتاید بخشی از آن بود، تعهد کمتری نشان می‌دادند. مسائل مربوط به استفاده از یک نیروی کاری برای بخش در حال رشد تولید، حادث‌تر شد. آفریقایی‌های بیشتری باید به‌کار گرفته می‌شدند و صنایع به یک نیروی کاری باثبات‌تر و در نتیجه شهری‌تر نیاز داشتند. تا سال ۱۹۷۰، بخش تولید در اختیار بزرگ‌ترین کارفرمایان بود و حضور سیاهپوستان در شهرها بسیار بیشتر و رو به رشد بود. این امر به‌معنای استحاله رژیم آپارتاید نبود، بلکه نشان می‌داد که توازن اندیشه‌ها و عقاید در حال دگرگونی و گذار است. جامعه مورد نظر آپارتاید، یک جامعه ایستا بود؛ این جامعه نمی‌توانست با شورش‌ها، صنعتی شدن و تحولات ژرفی که از سال ۱۹۴۸ روی داده بود، سازگار باشد. اکنون یک جنبش ناسیونالیستی آفریقایی وسیع و متکی به خود ایجاد شده بود و اتحادیه‌های کارگری قدرتمندی به چشم می‌خوردند که از سوی کارفرمایان و دولت به رسمیت شناخته شده بودند. این تحولات اجتماعی و اقتصادی زمینه‌ای برای دگرگونی‌های عمده در سیاست‌های دولت در پایان دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ به‌شمار می‌رفت که عملاً نشان‌دهنده کنار گذاشتن آپارتاید بود. این امر پذیرفته شده بود که بین آپارتاید و رشد اقتصادی (و بنابراین سود تجاری) فقط یک گزینه و انتخاب قرار گرفته است. صحبت از ضرورت 'صنعتی شدن درونی'^۱، در واقع

شرایط مالی بهتری را برای سیاهپوستان ارائه می‌کرد. صنعتی شدن با راهبرد جایگزینی واردات، هرچند نه به صورت کامل، ناکارایی خود را نشان داده بود. در هر حال، اگر اقتصاد افریقای جنوبی می‌خواست از رکود اقتصادی نجات یابد، مسئله‌ای که در اواخر دهه ۱۹۸۰ بر آن چیره شد، می‌بایست درآمدهای ارزی خود را از طریق حرکت در مسیر 'صنعتی شدن با گرایش صادرات' افزایش دهد. با وجود ذخیره سرشار از نیروی کار ارزان قیمت (با میزان بیکاری ۳۰ درصد یا بیشتر)، تصور رقابت افریقای جنوبی با کره جنوبی یا تایوان دشوار بود. مسئله اساسی توانمندی در ایجاد یک جایگاه در بازار جهانی در شرایط رقابت فشرده است. افریقای جنوبی چه کالاهایی را می‌توانست تولید کند و به کشورهای پیشرفته یا کشورهای کمتر توسعه یافته افریقای بفرود؟ ضمناً اهمیت و تأثیر اعطای حق رأی به اکثریت سیاهپوستان مسائل بیشتری را به وجود آورد. در دهه ۱۹۸۰، سیاهپوستان حدود $\frac{1}{4}$ درآمد ملی را دریافت می‌کردند، درحالی‌که سفیدپوستان که $\frac{1}{6}$ جمعیت را تشکیل می‌دادند، از ۶۴ درصد درآمد ملی بهره می‌بردند (این رقم یک دهه پیش‌تر حدود ۷۴ درصد بود). نسبت میانگین درآمد سرانه سفیدپوست‌ها به سیاهان، ۱۱ به ۱ بود. اکثریت سیاهپوستان امیدوار بودند که با کسب توان سیاسی سطح زندگی‌شان ارتقا یابد. اما چگونه؟ اقتصاددانان ارتدوکس تمایلی نداشتند که بگویند رشد اقتصادی از طریق توزیع نابرابر درآمدها امکان پذیر گردید: ('برتری سفیدها برای رشد اقتصادی مطلوب بوده است'). برآیند چانه‌زنی سیاسی بین حزب ملی و سیاهان و دیگر سازمان‌ها هر چه باشد، این نکته آشکار است که مسائل اقتصادی دشوار و بفرنج مدتی طولانی در دستور کار باقی خواهند ماند تا زمان چیرگی بر آنها فرارسد. یک نکته را با اطمینان می‌توان گفت و آن این است که اگر افریقای جنوبی می‌خواهد به سمتی حرکت کند که بتواند در آینده سطح زندگی قابل قبولی برای همه ساکنان این کشور فراهم نماید، باید تلاش گسترده‌ای برای صنعتی شدن انجام دهد.

مسائل و چشم‌اندازهای آتی صنعتی شدن

پرسش‌های بسیاری در بخش‌های گذشته مطرح شدند که پاسخگویی به آنها با استفاده از داده‌های موجود ممکن نیست؛ جنبه‌های بااهمیت صنعتی شدن به هیچ‌وجه مورد رسیدگی قرار نگرفته‌اند. این نتیجه‌گیری نشان‌دهنده خطوط رهیافت برای مطالعه بیشتر و برخی نکته‌های کاربردی موجود در خارج از رشته تاریخ اقتصادی به مفهوم خاص آن است - مطالعه روند صنعتی شدن در ۲۰۰ سال گذشته به‌رغم تفاوت‌های گسترده‌ای که در موضوعات جزئی میان کشورهای گوناگون به چشم می‌خورد، نشان‌دهنده برخی شباهت‌هاست. احتمالاً هیچ کشور در حال توسعه دیگری قادر نبود تجربه بریتانیا را پیاده کند، زیرا تجربه این کشور در صنعتی شدن، یک فرایند خودانگیخته یا ارگانیک بود که بدون بهره‌گیری از پیشینه یا الگوی دیگری فقط بر قوانین بازار تکیه داشت. شاید صنعتی شدن از نقطه دیگری در اروپا آغاز می‌شد؛ مدرکی مبنی بر اینکه بیشتر کارهای مقدماتی این امر فراهم شده بود و شکاف میان مناطق توسعه یافته و بریتانیا چندان گسترده نبود، وجود دارد. مفهوم صنعتی شدن نخستین، بیانگر حرکت در این جهت می‌باشد که طی آن برخی نواحی بیشتر از آنکه کشاورزی شوند، صنعتی شدند؛ اما این استدلال هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای در مورد اینکه چرا حرکت به سوی ماشینی کردن و نظام کارخانه‌ای ایجاد گردید، ارائه نمی‌کند. در واقع، در سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم در مناطق دیگری از جهان، مثلاً هند یا ژاپن، نشانه‌های صنعتی شدن نخستین قابل تشخیص بود. آنچه باید تبیین شود، عبارت است از جهش تکنولوژیک که جز در بریتانیا، در هیچ نقطه دیگری از جهان به وقوع نپیوست. همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، این رویداد را نباید بدون در نظر گرفتن محیط اجتماعی و اقتصادی انگلستان تحلیل کرد. محیطی که به‌صورتی بی‌مانند کاربرد اصول شناخته شده علم و

تکنولوژی را در جهت افزایش بازده سود شخصی تسهیل کرد. هرچند صنعتی شدن نخست ماهیتی صرفاً بریتانیایی داشت، اما بخشی از جریان تحول اروپایی و جهانی بود که از چندین سده پیش آغاز شده بود. صنعتی شدن محصول توسعه آن شکل از روابط تولیدی بود که معمولاً از آن به‌عنوان روابط تولید سرمایه‌دارانه یاد می‌شود، یعنی روابطی که در آن ابزار تولید تحت اداره مالکیت خصوصی باشد و از آن در جهت تولید کالاهایی استفاده شود که به‌دست کارگر (مزدبگیر) و به‌منظور فروش در بازار، تولید شده‌اند. اقتصاد مبتنی بر برده‌داری، اشکال گوناگون فئودالیسم و جوامعی که از تولیدکنندگان کوچک تشکیل شده‌اند، هیچ‌کدام قادر به راه‌اندازی یک جریان توانمند رشد که از لحاظ تکنولوژیکی بر پایه تولید ماشینی استوار باشد، نبودند. افزون بر این، صنعتی شدن بدون حذف روابط و مناسبات اجتماعی-سنتی و پی‌ریزی مناسبات اجتماعی جدید، که اجازه انباشت و به‌کارگیری سرمایه را در مقیاسی گسترده بدهد، ممکن نبوده است. هر جا که نشانه‌ها یا بقایای اشکال قدیمی تولید به حیات خود ادامه داده‌اند، مانند روسیه تزاری و برخی مستعمرات مانند هند، مانع از رشد نیروهای مولد شده‌اند و یا اینکه جریان صنعتی شدن را به شکل خاص و محدودی درآورده‌اند. می‌توان گفت که برتری بریتانیا در توسعه صنعتی بیش از هر چیز نتیجه تبدیل کامل تر نظام اجتماعی-اقتصادی آن کشور به یک نظام مبتنی بر اصول سرمایه‌دارانه در سده‌های هفدهم و هیجدهم بود. بنابراین، گردآمدن یک‌سری عوامل مشخص در قالب یک ترکیب مناسب چندان هم ساده نبود؛ بررسی چگونگی تحقق صنعتی شدن در جوامع کهن و دارای پیشینه تاریخی^۱ کاری دشوار است، به‌ویژه هنگامی که جریان صنعتی شدن را در جوامعی در نظر بگیریم که دیرتر به این عرصه وارد شدند و در نتیجه الگویی را در پیش روی خود داشتند. در این کتاب مسئله خاستگاه و مراحل تکوین صنعتی شدن به‌طور سامان‌یافته مورد توجه قرار نگرفته است؛ و شاید یکی از دلایل این امر آن باشد که روند صنعتی شدن در بریتانیا به‌صورت جدا از اروپا و بدون توجه کافی به هیچ تجربه دیگری بررسی شده است. این مشکلی است که به ماهیت جامعه ماقبل صنعتی و پیدایش روابط سرمایه‌دارانه از درون چارچوب‌های نظام فئودالی پیشین، که اغلب جدا از

چارچوب جریان صنعتی شدن مورد توجه قرار گرفته‌اند، مربوط می‌شود. به‌هرحال، تاریخ یک روند پیوسته است؛ و اغلب پژوهشگر را وادار می‌کند که به جستجوی علت‌ها بپردازد و بیشتر گرایش دارد تا این علت‌ها را به گذشته مربوط نماید. برای مثال، در مورد بریتانیا، فنودالیسم به‌عنوان یک سامان تحمیل شده از خارج، از ابتدا با اشکال اروپایی خود متفاوت بود و بیشتر از آنها در معرض فروپاشی قرار داشت. برخی از نواحی مانند شمال ایتالیا و فلاندر، مدت‌ها پیش از سده هیجدهم توانمندی خود را برای توسعه صنعتی نشان داده بودند، اما مدت این دگرگونی طولانی نبود. این مسئله بیانگر مشکل زمینه‌های گسست زودهنگام است. شاید چنین زمینه‌هایی در انگلستان نیز وجود داشته‌اند. برخی از مورخان ادعا کرده‌اند که در اواخر سده شانزدهم و اوایل سده هفدهم نشانه‌های یک انقلاب صنعتی را که مبتنی بر استخراج زغال‌سنگ و رشد برخی از صنایع عظیم بود، یافته‌اند. با این‌حال، اگرچه این نشانه‌های تحول بااهمیت بودند، اما منادی یک پیشرفت علمی و صنعتی بزرگ نبودند و فقط بخش کوچکی از ساختار صنعت را دگرگون کردند. با اطمینان می‌توان گفت که روند صنعتی شدن که نیازمند تکنولوژی بود، امکان افزایش قابل توجه توان تولید نیروی کار انسانی را برای تولید کالاهای پرمصرف فراهم می‌ساخت. کوشش‌های انجام گرفته در اروپا در سده هیجدهم برای ایجاد توسعه صنعتی به‌شکل مصنوعی و با کمک حمایت دولت در این مرحله شکست خورد. صنعتی شدن به‌معنای تولید انبوه برای بازارهای بزرگ بود: تغییرات اساسی در اشکال کار و همچنین مصرف. این امر به‌معنای رشد و تغییر شکل مستمر بازار داخلی به موازات در دسترس قرار گرفتن محصولات جدید بود؛ همچنین، به مفهوم جستجو برای بازارهای خارجی نیز، بود.

نقش تجارت خارجی در صنعتی شدن را می‌توان از دو دیدگاه بررسی کرد: تأثیر آن بر آغاز روند صنعتی شدن و اثرش بر ادامه آن. نکته نخست، به‌ویژه در ارتباط با نمونه بریتانیا مصداق دارد، زیرا گاهی در مورد این کشور این ادعا مطرح می‌شود که گسترش تجارت خارجی بریتانیا در سده هیجدهم مقدمه‌ای حیاتی برای انقلاب صنعتی بوده است. گفته می‌شود تجارت خارجی موجب شد بازارهایی برای کالاهای تولید شده این کشور که در داخل امکان فروش آنها وجود نداشت، فراهم آید و علاوه بر فراهم آوردن مواد خام ضروری (شمش آهن، الوار، و بعدها پنبه) برای بخش

صنعت، عرصه‌ای برای انباشت سرمایه نیز محسوب می‌شد. این ادعا تا هنگامی که با گزارش‌های آماری مقایسه نشود، صحیح به نظر نمی‌رسد، براساس این گزارش‌ها، تقاضای مازاد برای کالا که از سوی بازارهای خارجی مطرح می‌شد، کمتر از ۹ درصد بود.^۱ مورخان تمایل دارند تا بر عامل تجارت خارجی تأکید کنند، زیرا گزارش‌های مربوط به گمرک مدارک مناسبی هستند که در اختیار آنان قرار دارد و بازرگانان و شرکت‌های درگیر در تجارت خارجی نیز بیش از تاجران که حوزه فعالیت‌شان عمدتاً بازار داخلی بود، از خود مدارکی به‌جای گذاشتند. در واقع، باید به آمارهای مربوط به رشد بازار داخلی تا حدودی با تردید نگاه کرد. تجارت خارجی حتی اگر پذیرفته شود که از لحاظ کمی اهمیتی کمتر از آن چیزی که تصور می‌شد، دارد، قادر بود در شکل‌دهی مجدد اقتصاد نقش قابل توجهی داشته باشد. برای مثال، برخی از صنایع خاص قادر بودند فراتر از محدودیت‌های بازار داخلی رشد نمایند و این امکان وجود داشت تا سرمایه‌ای را که در بخش تجارت خارجی انباشته شده بود، به‌شکلی ساده‌تر و در حجم نسبتاً عظیم در جهت توسعه صنعتی به کار انداخت. افزون بر این، از آنجا که بریتانیا در برخی صنایع بیش از دیگران پیشرفت کرده بود، به‌ویژه در تولید منسوجات پنبه‌ای، تردیدی وجود نداشت که تجارت خارجی در آن نقش پیشگام را برعهده داشت.

افزون بر این، با اینکه روند صنعتی شدن از بریتانیا آغاز شد، اما دارای پیامدهای بین‌المللی ژرفی بود و می‌توان آن را به‌عنوان یک روند جهانی در نظر گرفت. فرایند صنعتی شدن موجب پیدایش تقسیم کار بین‌المللی شد و در نتیجه آن تولید صنعتی در کشورهایی مانند بریتانیا و کشورهای در اروپا و امریکای شمالی و سپس ژاپن متمرکز شد و سایر کشورهای جهان به تولیدکننده مواد خام و مواد غذایی مورد نیاز جهان تحت سلطه کشورهای صنعتی تبدیل شدند. سرمایه در دست‌های سرمایه‌گذاران و سرمایه‌داران کشورهای صنعتی جمع شد، درحالی‌که سایر نقاط جهان زیر سلطه و وابسته بود.

1. These are the calculations of Bairoch, P., in 'Commerce international et genèse de la révolution industrielle anglaise' in *Annales: Economies, Sociétés, Civilisations*, Vol. 28, No. 2 (1973) and not available in English.

در سده نوزدهم، جدایی میان تعداد معدودی از کشورهای صنعتی و کشورهای پیرامونی وابسته که تولیدکننده مواد اولیه بودند، بیشتر شد. حجم تجارت میان این دسته از کشورها محدود بود و اقتصاد آنها وابسته به تولید یک یا چند محصول صادراتی بود. از این رو تردیدی در رشد نامتوازن اقتصادهای آنان وجود نداشت. مادامی که برای کالاهای صنعتی بازار وجود داشت، امکان تهیه این نوع کالاها از منابع خارجی موجود بود. سرمایه‌گذاری انجام شده در این زمینه عمدتاً از منابع خارجی بود و در نتیجه موجب تقویت وابستگی می‌شد. با این حال، میان کشورهای خودمختاری که سفیدپوستان در آن زندگی می‌کردند و سایر مستعمره‌هایی که غیراروپاییان در آنها می‌زیستند، تفاوت وجود داشت. سرمایه‌گذاری‌های انجام شده در کشورهای دسته نخست، عمدتاً در صنایع مهم بود و نه فقط بسیار بیشتر از استانداردهای سرانه بود، بلکه اجازه حرکت در جاده صنعتی شدن را نیز به آنها می‌داد. در این ارتباط مقایسه میان هندوستان و کانادا، مانند کاری که پیش‌تر انجام گرفت، جالب است. همچنین، نمونه کشورهای امریکای لاتین نشان‌دهنده این مسئله است که وجود دولت‌های خودمختار به خودی خود خطر وابستگی را از میان نمی‌برد. در واقع، طبقه‌نخبگان حاکم در این کشورها از دستیابی به موقعیت وابستگی به سرمایه خارجی، که تأثیر اندکی بر پیشرفت روند صنعتی شدن داشت، راضی بودند. خارجیان نیز در این کشورها بیش از آنکه مایل به سرمایه‌گذاری در بخش صنعت باشند، به سرمایه‌گذاری در راه‌آهن و یا تسهیلات بندری گرایش داشتند و یافتن دلیل این گرایش نیز دشوار نیست. سرمایه‌گذاری در این حوزه‌ها امکان دستیابی به منابع این کشورها و توزیع کالاهای وارداتی در مناطق داخلی آنها را فراهم می‌کرد. بنابراین، در آفریقای جنوبی راه‌آهن به منظور رفع نیازهای مربوط به استخراج طلا ساخته شد. فقط جنگ جهانی اول و حتی وقوع جنگ جهانی، بود که موجب پیدایش نخستین تلاش‌ها برای صنعتی شدن با هدف جایگزینی واردات شد. توسعه ناهمگون بخش‌های گوناگون اقتصاد جهانی از هنگام آغاز روند صنعتی شدن، موجب پیدایش دو دسته از پرسش‌ها و مباحث شده است. در مرحله نخست، ظهور اجتناب‌ناپذیر جنبش‌های ناسیونالیستی در کشورهای وابسته موجب شد تا پس از جنگ جهانی دوم سیاستمداران و اقتصاددانان شدیداً با مسئله توسعه‌نیافتگی و شیوه درمان احتمالی آن روبه‌رو شوند. این امر موجب جلب علاقه

تازه‌ای به بحث رشد اقتصادی و آن دسته از شاخه‌های علم اقتصاد شد که به موضوع توسعه می‌پرداخت. به نظر می‌رسد برای آن دسته از دولت‌هایی که کشورشان با لفظ مناسب‌تر 'در حال توسعه' توصیف می‌شوند، صنعتی شدن راهی است برای فرار از مشکلات عظیم فقر و رکودی که به ارث برده‌اند. در مرحله دوم، شاهد احیای علاقه نسبت به سرچشمه‌های تاریخی و ریشه‌های اقتصادی وضعیت 'توسعه‌نیافتگی' با عنوان کلی امپریالیسم بوده‌ایم. اگرچه مورخان حرکت کشورهای پیشرفته به سوی توسعه‌طلبی و شکل‌گیری امپراتوری‌های استعماری، به‌ویژه در اواخر سده نوزدهم، را تحت این عنوان کلی مطرح کرده‌اند، اما خود این واژه از آنجا که مفهومی گسترده داشت و اغلب به شکل یک مفهوم جنجالی مورد استفاده قرار می‌گرفت، دست‌کم در میان مورخان محافظه‌کارتر از پذیرش چندانی برخوردار نبود. به‌رغم ایجاد این تجدید علاقه در سال‌های اخیر، مسئله امپریالیسم اغلب جای مناسبی در میان نوشته‌های مورخان اقتصادی ندارد، همان‌گونه که در بررسی اقتصاد بریتانیا نیز روابط با هندوستان اغلب مورد توجه قرار نمی‌گیرد.

در مورد رهیافت‌های موجود نسبت به این پرسش‌ها، مورخان اقتصادی به دو رهیافت توجه خاص دارند. براساس نخستین دیدگاه، که روستو یکی از قدرتمندترین نمایندگان آن محسوب می‌شود، توسعه به دنبال یک‌سری مراحل پدید می‌آید. نخستین مرحله، 'جامعه سنتی'^۱ است که قدرت تولید و در نتیجه سطح درآمد آن پایین است؛ پس از آن مرحله آمادگی برای 'خیز اقتصادی'^۲، آغاز می‌شود و پیدایش آن در نتیجه آغاز فرایند صنعتی شدن است که موجب خودکفایی جامعه می‌شود. نظریه پردازان این رهیافت معتقدند که در صورت تحقق برخی شرایط خاص، بیشتر کشورهای 'در حال توسعه' امروزی می‌توانند مانند کشورهای پیشرفته به سوی نوسازی (مدرنیزاسیون) و صنعتی شدن حرکت کنند. به باور آنان، درآمد سرانه کشورهای جهان در حال افزایش است؛ اما عقب‌ماندگی نباید موجب ناامیدی شود - روی آوردن به دستورالعملی که کشورهای پیشگام از آن بهره گرفته‌اند در نهایت موجب افزایش درآمد سرانه این کشورها خواهد گردید، هرچند ممکن است شکاف میان آنها را از بین نبرد.

از یک سو، برخی دیگر بر شرایط بین‌المللی، که تحت آن برخی کشورها توانستند با موفقیت صنعتی شوند، تأکید می‌کنند و ادعا می‌کنند که این امر، حداقل به صورت محدود، به زیان سایر کشورهای 'توسعه‌نیافته' و با بهره‌گیری از منابع مواد خام و مواد غذایی ارزان قیمت آنها انجام گرفته است. در نتیجه، شکاف میان کشورهای پیشرفته و توسعه‌نیافته محصول نظام سرمایه‌داری جهانی و روابط سیاسی مبتنی بر سلطه و وابستگی بود که خود، از این نظام ناشی می‌شد. به عنوان یک قاعده کلی می‌توان گفت که محیط اقتصادی بین‌المللی اجازه نمی‌دهد کشورهای در حال توسعه راهی را که کشورهای پیشرفته امروزی در گذشته رفته‌اند، طی کنند. در حال حاضر، شکاف موجود بسیار عمیق‌تر از زمانی است که ژاپنی‌ها روند صنعتی شدن خود را آغاز کردند. از سوی دیگر، تجربه کشورهای تازه در حال صنعتی شدن، به ویژه کره جنوبی، تایوان و هنگ‌کنگ، بیانگر آن است که در صورت تحقق شرایطی خاص، شکلی از صنعتی شدن پیرامونی که مبتنی بر صادرات کالاهایی مانند لباس و تولیدات الکترونیکی به کشورهای دارای درآمد سرانه بالا باشد، امکان‌پذیر است. از برخی جهات ممکن است گفته شود که این دسته از کشورها به کارگاه‌های جهان کنونی تبدیل شده‌اند که میلیون‌ها دستگاه رادیو و تلویزیون، ضبط صوت و ویدئو، تجهیزات صوتی و ماکروویوهای رایج به مصرف روزمره کشورهای پیشرفته می‌رسند، تولید می‌کنند. در این فرایند، به دلیل ایجاد شعبه‌های کارخانجات شرکت‌های چندملیتی در این کشورها، که خود محصول وجود نیروی کار ارزان و مطیع و رژیم‌های سیاسی باثبات در این کشورها بوده است، شکلی از انتقال تکنولوژی پیشرفته و سرمایه به این کشورها صورت گرفته است. همزمان، یک طبقه کارآفرین محلی نیز در این کشورها پدید آمد که خود به توسعه صنعت پرداخت و یا از طریق مشارکت با سرمایه‌های خارجی اقدام به سرمایه‌گذاری‌های مشترک کرد. در حالی که بیشتر کشورهای در حال توسعه، با مشکلات شدیدی در زمینه بدهی‌های خارجی روبه‌رو هستند، کشورهای تازه صنعتی شده با گرایش صادرات، دارای مازاد تجاری عظیمی هستند. موفقیت آنها به شکل آشکار به توانایی و گرایش کشورهای پیشرفته برای خرید صادرات آنها بستگی دارد. در مواردی، کشورهای تازه در حال صنعتی شدن آسیا به عنوان الگویی برای سایر کشورهای در حال توسعه معرفی می‌شوند. با این حال، این واقعیت که این کشورها عمدتاً به دلیل داشتن منابع

اولیه، یعنی نیروی کار ارزان قیمت و فراوان، توانسته‌اند به‌عنوان صادرکنندگان محصولات کارخانه‌ای به بازار جهانی وارد شوند، به این مفهوم نیست که سایر کشورهای در حال توسعه نیز می‌توانند همین کار را انجام دهند. در واقع، این کشورها عملاً با پیش‌دستی کردن در کسب جایی در بازار جهانی، انجام این روش را برای سایر کشورهایی که بخواهند راه آنها را طی کنند، به‌ویژه در دوران رکود اقتصادی، مشکل‌تر ساخته‌اند. افزون بر این، همواره صادرات کالاهای ارزان قیمت کشورهای دارای کارگر ارزان، به‌ویژه در تولید محصولات نساجی، به کشورهای پیشرفته با مانع روبه‌رو بوده است (مثلاً واردات این نوع کالاها به ایالات متحده آمریکا محدود است). انتقال امکانات و وسایل تولید از کشورهای دارای نیروی کار گران قیمت توسط شرکت‌های چندملیتی، موجب بروز مشکلات اجتماعی حل نشده در مناطق صنعتی قدیمی آمریکای شمالی و اروپا که از 'صنعت محروماند'، شده است.

مسئله صنعتی شدن و تجربه تاریخی کشورهایی که صنعتی شده‌اند، در کانون بحث‌های معاصر قرار دارد. در واقع احتمال دارد که مشکلات کشورهای در حال توسعه، به‌ویژه در این شرایط که این کشورها از توانایی خود به‌عنوان تولیدکنندگان مواد خام کمیاب به‌منظور کسب سود بیشتر در بازار جهانی استفاده می‌کنند، در سال‌های واپسین سده بیستم به‌شکلی روزافزون تشدید شود.

توجه به سیاست اتحاد جماهیر شوروی سابق در خصوص این مسئله یادآور آن است که برای صنعتی شدن راه‌های دیگری نیز غیر از شیوه‌هایی که محصول پاسخگویی به نیاز بازار باشد، وجود دارد. برنامه شوروی برای صنعتی شدن در دهه ۱۹۳۰ و در پایان یک دهه بحث و جدل درباره شیوه‌های ممکن صنعتی شدن ظهور کرد. از آنجاکه تا آن زمان ابزارهای اصلی تولید، ملی شده بود و در مورد لزوم صنعتی شدن توافق وجود داشت، بحث‌های موجود پیرامون سرعت رشد و تشکیلات ضروری برای صنعتی شدن به بهترین شکل ممکن پیش می‌رفت و این امر با درنظر گرفتن جمعیت عظیم دهقانی بود که به شیوه خاص خود زندگی می‌کردند و از راه تأمین غذای مورد نیاز جمعیت رو به رشد جامعه صنعتی، در فرایند صنعتی شدن

مشارکت محدودی داشتند. در قالب 'سیاست اقتصادی جدید'^۱ که اجرای آن از سال ۱۹۲۱ آغاز شد، به کشاورزان ثروتمندتر (کولاک‌ها^۲) و بازرگانان اجازه داده شد تا در حوزه وسیع‌تری به کسب ثروت شخصی بپردازند.

یک گرایش در درون دولت اتحاد جماهیر شوروی، که بوخارین^۳ نماینده آن بود، اعتقاد داشت که اعطای این‌گونه امتیازات برای یک دوره طولانی ضروری است و اینکه صنعتی شدن فرایندی آهسته است (وی به شکل نسنجیده‌ای آن را به حرکت حلزونی تشبیه می‌کرد) که تا حد زیادی به بازار وابستگی دارد. مخالفان چپ، با رهبری لئون تروتسکی و سخنگویی شخص باهوشی مانند پروبرازنسکی^۴، بر این باور بودند که در صورت وجود برنامه‌ریزی متمرکز، حرکت داوطلبانه دهقانان به سوی مزارع اشتراکی و استفاده از بخشی از زمین‌های زراعی اضافی برای هدایت منابع بیشتر به سوی بخش صنعت، سرعت رشد بیشتر خواهد شد. استالین که پس از مرگ لنین در سال ۱۹۲۴ موقعیت خود را در حزب و دستگاه دولت مستحکم کرد، نخست به سوی دیدگاه بوخارین گرایش پیدا کرد. اعتصاب دهقانان گندم‌کار در اواخر دهه ۱۹۲۰ و نیز نگرانی‌های مربوط به وجود خطر خارجی، موجب تغییر ناگهانی این سیاست شد. این تغییر که در واقع نوعی 'انقلاب از بالا' تلقی می‌شد، شامل تلاش برای هدایت دهقانان به سوی کشتزارهای اشتراکی بود که با شتاب تشکیل شده بودند و از لحاظ وسایل کشاورزی مانند تراکتور، کمباین و کودهای شیمیایی در شرایط مناسبی قرار نداشتند و با وجود مقاومت شدید بخش بزرگی از دهقانان - کولاک‌ها - تشکیل شدند. روند برنامه‌ریزی شده صنعتی شدن تقریباً در همان

۱. New Economic Policy-NEP، سیاستی بود که در سال ۱۹۲۱ در روسیه از سوی حزب کمونیست اعلام شد که بر مبنای آن عقب‌نشینی‌هایی از سیاست‌های پیشین مبنی بر تمرکز شدید و دکتورین سوسیالیسم انجام گرفت. -م. ۲. kulaks، دهقانان ثروتمند تاریخ روسیه. -م. ۳. Nikolai Bukharin (۱۸۸۸-۱۹۳۸)، از رهبران و نظریه‌پردازان بلشویسم و از یاران لنین. وی در کتاب امپریالیسم و اقتصاد جهانی که در سال ۱۹۱۷ منتشر کرد به اهمیت روزافزون اقتصاد جهانی که باعث می‌شود بازار واحدی برای کالاها، سرمایه و نیروی کار به وجود آید اشاره کرده است. وی نخستین اقتصاددان مارکسیستی است که جهان را میان تعداد کمی اقتصاد توسعه‌یافته و تعداد بسیاری از ممالک توسعه‌نیافته تقسیم‌بندی کرده است. -م.

هنگام و در چارچوب نخستین برنامه پنج‌ساله آغاز شد.

صنعتی شدن شوروی را به صورت دقیق‌تر می‌توان صنعتی شدن استالینی نامید، زیرا این روش از جنبه‌های مهمی با آنچه که مخالفان عمده صنعتی شدن مطرح می‌کردند و نیز با آن نوع از برنامه‌ریزی اقتصادی که تاکنون مورد نظر مارکسیست‌ها بوده است، تفاوت داشت. با توجه به تحولات بعدی و فروپاشی نهایی اقتصاد اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱، این تردید به وجود آمد که آیا اصولاً مدیریت ضعیف و مستبدانه این کشور شایستگی آن را دارد که عنوان برنامه‌ریزی به آن اطلاق شود. نظام توزیع این کشور که دربرگیرنده تقسیم ناعادلانه زنجیره‌ای از امتیازات به 'نومانکلاتورا'^۱ بود، با هرگونه قانون سوسیالیستی مغایرت داشت. توده مردم در ترسیم برنامه‌ها از هیچ‌گونه حق واقعی برخوردار نبودند و مصرف‌کننده معمولی همواره در انتهای صف قرار داشت. در مراحل نخستین اجرای اقتصاد به اصطلاح برنامه‌ریزی شده، نظریه پردازان و سیاستگذاران شوروی این‌گونه ادعا می‌کردند که به منظور جبران عقب‌ماندگی اتحاد جماهیر شوروی و رسیدن به جهان سرمایه‌داری، اولویت‌ها باید به ابزارهای تولید صنعتی یا بخش یک^۲، اختصاص یابد. این بخش در برابر صنایعی قرار داشت که به تولید کالاهای مصرفی یا بخش دو^۳ می‌پرداخت. نظریه‌ای که در پشت این اولویت قرار داشت آن بود که تا هنگامی که صنایع سنگین تولیدکننده ماشین‌آلات و تجهیزات به وجود نیایند، صنایع تولید کالاهای مصرفی نمی‌توانند با هدف تأمین تقاضاهای موجود با سرعت مناسب رشد نمایند. توسعه صنعتی در زمان حکومت تزاری، که توسط دولت به پیش می‌رفت، به شرایط بازار بستگی داشت و تحت تأثیر منافع سرمایه‌داران خارجی شکل گرفته بود. در نتیجه، روسیه پیش از سال ۱۹۱۷ از نظر صنایع سنگین ضعیف بود و برای تأمین بیشتر ماشین‌آلات خود به کشورهای خارجی وابسته بود. هدف سیاست استالین که برمبنای نظریه 'سوسیالیسم در یک کشور' قرار داشت، دستیابی به خودکفایی در این زمینه بود و به علاوه این سیاست تحت تأثیر ضرورت پی‌ریزی صنایعی قرار داشت که قادر به تأمین تجهیزات مدرن مورد نیاز نیروهای مسلح در حجمی وسیع

۱. nomenclatura، طبقه جدید یا طبقه حاکم در شوروی (سابق) بود. -م.

باشند. اوج این سیاست در زمان جنگ سرد و هنگامی بود که تقاضاهای گسترده برای تجهیزات جنگی، هم از نوع تسلیحات اتمی و هم تسلیحات متعارف، نیروی کار و منابع موجود را به سوی خود جذب نمود؛ نیروها و منابعی که می‌بایست در راه نوسازی و مدرن کردن دستگاه‌ها و کارخانه‌های صنعتی به کار گرفته شوند و موجب بهبودی جریان کالا به سوی مصرف‌کنندگان شوند. سنگینی بار تسلیحات عاملی بود که سرانجام کمر اقتصاد شوروی را شکست. به هر حال، زمان رسیدن صنایع سنگین به نقطه‌ای که دیگر دارای اولویت نباشد، هرگز فرا نرسید.

الگوی استالینی صنعتی شدن موجب تحمیل فشارهای سنگین و حتی غیرضروری به طبقه کارگر شوروی می‌شد و این درحالی بود که اشتراکی کردن اجباری باعث مرگ میلیون‌ها تن از مردم این کشور شد؛ این الگو به سختی قابل تقلید کردن بود. اما سیاست اقتصاد و صنعتی شدن برنامه‌ریزی شده شوروی به هنگامی که سایر نقاط جهان درگیر بدترین رکود اقتصادی تاریخ بودند، تأثیر انکارناپذیری بر سیاست اقتصادی و حتی کشورهای سرمایه‌داری داشت. کشورهای در حال توسعه از این روش هم می‌توانند درس‌هایی را بیاموزند، زیرا این دسته از کشورها اگر هنوز امیدی به موفقیت داشته باشند از این پس می‌توانند شاهد تفاوت مهمی میان نحوه صنعتی شدن در کشورهایی مانند شوروی و روند صنعتی شدن در کشورهای پیشرفته در زمان گذشته باشند. در کشورهای دسته دوم، نیروهای بازار تعیین‌کننده مسیر و ماهیت جریان صنعتی شدن بود، در نتیجه صنایع تولیدکننده کالاهای مصرفی، به ویژه صنایع نساجی، یا بخش دو بودند که در پاسخ به رشد تقاضای موجود در بازار نقش هدایت‌کننده را برعهده داشتند. رشد بخش یک، تولید ابزارها و تجهیزات برای تولید، در قالب یک رابطه تکمیلی انجام می‌شد و در نتیجه موجب رشد صنایع زغال‌سنگ، آهن و تولید ماشین‌آلات در اوایل سده نوزدهم گردید. این صنایع به طور نسبی برای روند صنعتی شدن اهمیت بیشتری داشتند و بیش از صنایع نساجی در سرعت فرایند صنعتی شدن مؤثر بودند، زیرا کاملاً با سطح سرمایه‌گذاری (و در نتیجه با فراز و نشیب‌های چرخه تجارت) در ارتباط بودند. کشورهایی که بعداً وارد روند صنعتی شدن گردیدند، از ابتدا توجه بیشتری به صنایع مربوط به بخش یک نشان دادند؛ برای مثال، توان صنعتی آلمان پیش از آنکه متکی بر صنایع نساجی باشد، بر صنایع زغال‌سنگ و آهن تکیه داشت. پرسش این است که

آیا کشورهای در حال توسعه باید از الگوی صنعتی شدنی که در آن کالاهای مصرفی هدایت جریان را برعهده دارند، پیروی کنند و یا از الگویی که در آن کالاهای سرمایه‌ای نقش رهبری‌کننده را در دست دارند و یا اصولاً می‌توانستند این کار را انجام دهند. در ادبیات این رشته جای شگفتی نیست که نظریه‌پردازان شوروی راه‌حل دوم را پیشنهاد می‌کردند.

در ارتباط با سیاست برنامه‌ریزی در هندوستان پس از استقلال دولت، می‌توان گفت که این کشور توان خود را عمدتاً بر ایجاد صنایع مربوط به بخش یک، مانند فولاد و مهندسی صنایع سنگین، تولید برق و ماشین‌سازی متمرکز و صنایع مصرفی را تقریباً به بخش خصوصی واگذار کرد. هدف دولت هند آن بود که به روند صنعتی شدن تحرک بخشد و به سطح بالایی از استقلال کارآمد دست یابد. تصور می‌شد سرمایه‌ی خصوصی قادر و یا مایل نبود به‌اندازه‌ای که تحقق رشد اقتصادی را تضمین نماید، به این بخش وارد شود و در نتیجه دولت ناچار بود که خود ابتکار این امر را در دست گیرد. این حقیقت که بدنه اقتصاد این کشور در دست‌های بخش خصوصی باقی ماند و متأثر از قوانین بازار بود و نیز این حقیقت که این بخش ناتوان از انجام هرگونه سازماندهی مجدد و اساسی در ساختار کشاورزی هندوستان بود، وجه‌تمایز الگوی هند با الگوی برنامه‌ریزی شوروی است. جریان توسعه اقتصادی هندوستان هرچند برخی از ویژگی‌های مدل برنامه‌ریزی اقتصادی شوروی را دربرداشت، اما در مجموع در چارچوب قوانین بازار حرکت می‌کرد. نتیجه رشد صنعتی این کشور که حاصل مداخله دولت و کمک‌ها و سرمایه‌گذاری خارجی بود هر چه که باشد، اکثر جمعیت هندوستان از مزایای مادی رشد چندان بهره‌ای و یا هیچ بهره‌ای نبردند. بخش عمده مزایای رشد اقتصادی این کشور نصیب اقلیتی از زمینداران و کشاورزان ثروتمند مستقر در روستاها و نیز بازرگانان، پیشه‌وران و طبقه متوسط بوروکراتیک شهرها شد. این قشرها، که ده تا بیست درصد از جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند، بخش اساسی بازار کالاهای صنعتی جدید را که در نتیجه صنعتی شدن تولید می‌شد، تشکیل می‌دادند.

روی هم‌رفته، تجربه هندوستان آینده‌امیدوارکننده‌ای را برای صنعتی شدن کشورهای در حال توسعه از راه ترکیب میزانی از برنامه‌ریزی و حفظ بخش خصوصی، و بدون انجام یک انقلاب کشاورزی، ارائه نمی‌کند. این کشورها، به‌عنوان نمونه، چین،

ناچار هستند به سایر راه‌حل‌های پیشنهاد شده روی آورند. هنگامی که این کتاب نخستین بار در سال‌های ۱۹۷۶-۱۹۷۷ نوشته شد، هنوز این امکان وجود داشت که چین بتواند گزینه مناسبی برای کشورهای در حال توسعه ارائه کند. در زمان حکومت مائوتسه تونگ، بخش کشاورزی کاملاً سازماندهی مجدد شد و کشتزارهای اشتراکی به وجود آمدند. در آن هنگام به نظر می‌رسید که توده مردم تحت قوانین سخت موجود در زمینه دستیابی به حداقل نیازهای زندگی خود اطمینان دارند. به نظر می‌رسید چین توانسته است از برخی مشکلات مانند فقر، بیکاری و گرسنگی که سایر کشورهای در حال توسعه با آن دست به گریبان بودند، دوری نماید. در حالی که به رغم بروز شکاف میان شوروی و چین، روند صنعتی شدن در این کشور در مراکز عمده و با بهره‌گیری از الگوی شوروی ادامه می‌یافت، بر ایجاد واحدهای تولیدی کوچک و به کارگیری نیروی کار عظیم در طرح‌های محلی نیز تأکید می‌شد. تردیدی وجود نداشت که چنین تصویری آرمانی بود. پس از مرگ مائو، واکنش‌هایی در برابر سیاست‌های او، به ویژه کشتزارهای اشتراکی به وجود آمد. جانشینان وی به تدریج کشاورزی دهقانی را اعاده کردند و انگیزه‌های مادی آن را به آنان نشان دادند. در حالی که همچنان در برابر جدایی‌خواهی سیاست سرکوب را در پیش می‌گرفتند، به دنبال برقراری روابط نزدیک‌تر با کشورهای سرمایه‌دار، از جمله تایوان، برآمدند. مناطق مختلف چین برای ایجاد کارخانه‌ها و شرکت‌های خارجی آماده شدند و حجم بدهی خارجی این کشور به تدریج به سطح قابل توجهی رسید.

فضای انقلابی عصر مائو ناپدید شد و مردم توانستند مادامی که با آرمان‌های رهبران به مخالفت بر نمی‌خاستند، در پی منافع خصوصی خود بروند. به عبارت دیگر، چین پس از مائو در پی آن درآمد تا به جهان سرمایه‌داری بازگردد. در حالی که صنعتی شدن ادامه می‌یافت و چین از توانمندی تولید کالاهایی با تکنولوژی پیشرفته برخوردار می‌شد، دیگر الگوی روشنی از آن نوع صنعتی شدن که در زمان مائو وجود داشت، به چشم نمی‌خورد. نابرابری اجتماعی فزاینده، اختلاس و فساد در رده‌های بالا و ناامنی و جرم و جنایت در شهرها دیده می‌شد. این وضعیت مانند اوضاع چین در زمان پیش از انقلاب بود که یک گروه دیوان‌سالار، مانند کارمندان عالی‌رتبه چین قدیم که از امتیازات ویژه برخوردار بودند، بر دولت حکومت می‌کرد. در این شرایط این پرسش همچنان وجود داشت که آیا رژیم قادر است بازده

اقتصادی را تا حدی که از نرخ رشد جمعیت فراتر رود، بالا ببرد و از این طریق نیازهای توده مردم را برطرف کند یا نه.

در یک دورنمای تاریخی، این امر طبیعی است که مردم کشورهای کمتر توسعه‌یافته، پیشرفت را در قالب صنعتی شدن مشاهده کنند و در پی پیروی از الگوی کشورهای پیشرفته باشند. اینکه آیا انجام چنین کاری توسط آنان امکان‌پذیر است یا نه، خود یک پرسش آشکار است. از لحاظ امکان‌سنجی آماری، منابع کره زمین نسبت به جمعیت این سیاره، که پیش‌بینی می‌شود در نیمه‌های سده بیست و یکم به ده میلیارد نفر برسد، این امکان را نمی‌دهد تا همگان از سطح بالای زندگی موجود در کشورهای پیشرفته بهره‌مند شوند. در واقع، نرخ رشد استفاده از منابع موجود به حدی است که در مورد احتمال حفظ معیارهای کنونی در جهان در سده آینده نیز تردید به وجود آمده است. در گذشته، روند صنعتی شدن به‌عنوان نوعی کشتش‌پذیری در تأمین منابعی که غیرواقعی تصور می‌شدند، تلقی می‌شد. صنعتی شدن پیوسته، در یک مقیاس جهانی و در مسیرهای شناخته شده این تصور را به وجود می‌آورد که پیشرفت علم و فن‌آوری، منابع جدیدی از انرژی و مواد اولیه را خلق خواهد کرد که مورد استفاده قرار خواهند گرفت. اما به نظر می‌رسد چنین فرضی از اساس نادرست باشد. شاید ضروری باشد توازن جدیدی با محیط زیست برقرار شود؛ توازنی که لزوماً به کارگیری مستقیم و خالص منابع مادی را محدود و انطباق با اهداف مربوطه را ضروری خواهد کرد. گزینه دیگر شاید تلاش برای تخصیص منابع کمیاب توسط کشورهای قدرتمند و به زیان سایر کشورها باشد: یعنی نابرابری مبتنی بر خشونت. در هر حال، تغییر هدف‌ها غیرقابل تصور نیست و گرایش به این سمت در کشورهای پیشرفته به وجود آمده است؛ اگرچه در بیشتر بخش‌های جهان این موضوع به‌عنوان مسئله بقا مطرح است. سرانجام اینکه صنعتی شدن، در مراحل نخست پیدایش خود، مستلزم دگرگونی قابل توجه در هدف‌های توده‌های عظیم مردم بود. کارآفرینان و سرمایه‌گذاران صنعتی می‌بایست راه خود را در میان انبوهی از موانع هموار نمایند و با مخالفت طبقات زمیندار حاکم قدیمی روبه‌رو شوند. یک طبقه کارگر جدید باید از درون یک جامعه دهقانی و تولیدکنندگان مستقل خرده‌پا به وجود می‌آمد. این کارگران باید استخدام می‌شدند و با شرایط کاری کاملاً جدیدی که ماشین‌آلات و نظام کارخانه‌ای تحمیل می‌کردند، انطباق می‌یافتند. این دیدگاه

قدیمی که پس از دستیابی به یک معیار مرسوم در محیط کار باید سرعت را از طریق سیستم وقت بالا برد، بر این نظم حکومت می‌کرد. باید انگیزه‌های مادی در ساختار روان‌شناختی توده‌ها به کار گرفته می‌شد به طوری که به نیروهای بازار واکنش نشان دهند. برای اینکه بتوانند بیشتر خرید کنند، بیشتر کار می‌کردند و در نتیجه گسترش خودبه‌خودی سیستم ممکن می‌شد. این وضعیت مهم‌ترین فرایند عینی، اما ناخودآگاه بود که همه جوامع در حال صنعتی شدن ناچار شدند آن را طی کنند. هیچ دلیلی وجود ندارد که در این زمان این موضوع به‌عنوان یک جریان نباید تکرار شود و یا حتی اهداف و انگیزه‌های جدید نباید محرک انباشت و سرمایه‌گذاری سرمایه باشند.

کتاب‌شناسی

این کتاب‌شناسی برای راهنمایی دانشجویان تنظیم شده است و لزوماً منابع استفاده‌شده در کتاب حاضر را نشان نمی‌دهد، هرچند در مواردی چنین نقشی را برعهده گرفته است. کتاب‌شناسی زیر به مقالات و کتاب‌هایی محدود شده است که به زبان انگلیسی می‌باشند و قاعدتاً در کتابخانه‌های دانشگاه‌ها و یا دانشکده‌ها یافت می‌شوند:

Alexander Gerschenkron, *Economic Backwardness in Historical perspective* (Pall Mall Press, 1966).

Cambridge Economic History of Europe, vol. VI *The Industrial Revolutions and After* (Cambridge University Press, 1965-89).

Cambridge Economic History of Europe, vol. VI, *The Industrial Economies: Capital, Labour and Enterprise*.

Cambridge Economic History of Europe, vol. VIII, *The Industrial Economies: The Development of Economic and Social Policies*.

C. M. Cipolla, *Before the Industrial Revolution* (Methuen, 1976).

C. M. Cipolla (ed.), *The Fontana Economic History of Europe* (Fontana, 1973-7).

C. Holms and S. Pollard, ed. *Documents of European Economic History*, 3 volumes (Edward Arnold, 1968, 1972 and 1973).

E. L. Jones, *The European Miracle* (Cambridge University Press, 1981).

E. L. Jones, *Growth Recurring* (Clarendon Press, Oxford, 1988).

Fernand Braudel, *Capitalism and Material Life* (Fontana, 1975).

H. Chenery, *Industrialization and Growth: a Comparative Study* (Oxford University Press, New York, 1968, sponsored by the World Bank).

- J. Mokyr (ed.) *The Economics of the Industrial Revolution* (Allen and Unwin, 1985).
- J. A. Hall *Powers and Liberties* (Penguin, 1985).
- L. A. Clarkson, *Proto-Industrialization: The First Phase of Industrialization* (Macmillan, 1985).
- M. Dobb, *Studies in the Development of Capitalism* (Routledge, 1946).
- Mathias and J. A. Davis, *The Nature of Industrialization*, (Allen and Unwin, 1985).
- Mathias and Davis, *The First Industrial Revolutions* (Basil Blackwell, 1989).
- Mathias and Davis, *Innovation and Technology in Europe* (Basill Blackwell, 1991).
- Mathias (ed.), *Debates in Economic History* (Methuen).
- M. W. Flinn(eds), *Studies in Economic History* (Macmillan).
- N. F. R. Crafts, *British Economic Growth During the Industrial Revolution* (Oxford University Press, 1985).
- N. Rosenberg and L. E. Birdzel, *How the West Grew Rich* (I. B. Taurus, 1986).
- Proto-Industrialization: The First Phase of the Industrialization Process, *The Journal of Economic History* (1972).
- R. Sylla and G. Toniolo (eds.), *Patterns of European Industrialization* (Routledge, 1991).
- Social Mobility and Phases of Industrialization, *Journal of Interdisciplinary History* (Autumn 1976).
- The Journal of European Economic History*, published in English by the Boncodi Roma.
- The Age of Manufactures, 1700-1820* (Collins/ Fontana, 1985).
- The Transition From Feudalism to Capitalism* (New Left Books, 1976).
- W. W. Rostow, *The Stages of Economic Growth* (2nd edn, Cambridge University Press, 1971).

درباره دهقانان ر.ک به:

B. H. Slicher Van Barth, *The Agrarian History of Western Europe* (Edward Arnold, 1964).

E. L. Jones and S. J. Woolf, *Agrarian Change and Economic Development*, ed. (Methuen, 1969).

M. Tracey, *Agriculture in Western Europe* (Jonathan Cape, 1964).

Teodor Sahin, *Peasant and Peasant Societies*, ed. (Penguin, 1971).

درباره فن‌آوری ر.ک به:

A. E. Musson, *Science, Technology and Economic Growth in the Eighteenth Century* (Methuen, 1975).

D. S. Landes, *The Unbound Prometheus* (Cambridge University Press, 1969).

I. Inkstar, *Science and Technology in History* (Macmillan, 1991).

K. Marx, *Capital XV* (various editions).

S. Lilley, 'Technological Progress and the Industrial Revolution 1700-1914' in *the Fontana Economic History of Europe*, vol. 3 (Fontana, 1973).

The views of A. P. Usher are to be found in the book of readings, *The Economics of Technological Change* (Penguin, 1971).

درباره ترابری ر.ک به:

S. P. Ville, *Transport and the Development of European Economy 1750-1918* (Macmillan, 1990).

The Cambridge Economic History of Europe, vol. VI (Cambridge University Press, 1965).

درباره بانکداری ر.ک به:

C. P. Kindleberger, *The Formation of Financial Centers: a Study in Comparative Economic History* (Princeton, 1974).

R. C. Cameron, *Banking in the Early Stages of Industrialization* (Oxford University Press, 1967).

See also the chapter 'Banking and Industrialization in Europe, 1730-1914'

The Fontana Economic History of Europe, vol. 3.

درباره نقش دولت ر. ک به:

A. J. Taylor, *Laissez-Faire and the State Intervention in Nineteenth Century Britain* (Methuen, 1972).

G. V. Rimlinger, *Welfare Policy and Industrialization in Europe, America and Russia* (John Wiley, 1971).

J. R. Hay, *The Origins of Liberal Welfare Reforms, 1960-14* (Methuen, 1975).

K. Polanyi, *The Origins of Our Time* (Gollancz, 1945).

P. Deane, *The State and Economic Growth* (Oxford University Press, 1986).

See also vol. VIII of *The Cambridge Economic History of Europe* which also takes in Japan and the United States, and the chapter by B. Supple in *The Fontana Economic History of Europe*, vol. 3.

درباره اواخر سده نوزدهم ر. ک به:

A. D. Chandler, 'The Beginings of "Big Business" in American Industry', which first appeared in *Business History Review* (Spring 1959).

R. Andreano (ed.), *New Views on American Economic Development* (Schenkmon, 1965).

S. B. Saul, *The Myth of Great Depression* (Macmillan, 1969).

The article by H. Rosenberg, 'Political and Social Consequences of the Great Depression of 1873-1896 in Central Europe' appeared in the *Economic History Review*, vol. XIII (1943).

W. G. Hoffman's figures appear in *The Growth of Industrial Economies*, translated by W. O. Henderson and W. H. Chaloner (Manchester University Press, 1958).

درباره امپریالیسم و موارد مرتبط با آن ر. ک به:

B. Porter, *The Lion's share* (Longman, 1975).

B. Sutcliffe and R. Owen, *Studies in the Theory of Imperialism* (Longman, 1972).

- B. R. Tomlinson, *The Political Economy of the Raj* (Macmillan, 1979).
D. Rothermund, *An Economic History of India* (Croom Helm, 1988).
R. J. Roy, *Industrialization in India, 1914-1947* (Oxford University Press, New Delhi, 1979).
The Cambridge Economic History of India (Cambridge University Press, 1985) vol. 2 (ed. T. Raychaudhari and I. Habib).
W. J. Mommsen and J. Osterhammel (eds.) *Imperialism and After* (Allen and Unwin, 1986).

درباره هندوستان ر. ک به:

- A. I. Medovoy, *The Indian Economy* (Progress Publishers, 1984).
A. Maddison, *Class Structure and Economic Growth: India and Pakistan Since the Moghuls* (Allen and Unwin, 1971).
B. Davey, *The Economic Development of India* (Spokesman, 1975).
B. Chandra, *The Rise and Growth of Economic Nationalism in India* (People's Publishing House, New Delhi, 1966).
B. Sen, *Evolution of Agrarian Relations in India* (People's Publishing House, New Delhi, 1962).
D. and A. Thorner, *Land and Labour in India* (Asia Publishing House, Bombay, repr. 1965).
D. H. Buchanan, *The Development of Capitalistic Enterprise in India* (Cass reprint, 1966).
D. Thorner, *Investment in Empire* (University of Pennsylvania Press, Philadelphia, 1950).
G. K. Shirokov, *Industrialisation of India* (Progress Publishers, Moscow, 1973).
I. Habib, 'Potentialities of Capitalistic Development in the Economy of Mughal India' in *Journal of Economic History* (1969).
K. W. Kapp, *Hindu Culture and Economic Development* (Asia Publishing House, Bombay, 1963).
M. D. Morris et al., *The Indian Economy in the Nineteenth Century*

- (Indian Economic and Social History Review, 1970).
- M. D. Morris, *The Emergence of an Industrial Labour Force in India* (University of California Press, Berkeley, 1968).
- S. C. Gupta, *Agrarian Relations and Early British Rule in India* (Asia Publishing House, Bombay, 1963).
- S. K. Sen, *Studies in Industrial Policy and Development of India* (Progressive Publishers, Calcutta, 1964).
- V. Pavlov, *The Indian Capitalist Class* (People's Publishing House, New Delhi, 1964).
- V. Pavlov et al., *India: Social and Economic Development (18th-20th centuries)* (Progress Publishers, Moscow, 1975).

درباره کانادا ر. ک. به:

- Collections of papers include *Perspectives on Canadian Economic History* (Capp, Clark, Pitman, 1987).
- H. A. Innis, *Essays in Canadian Economic History* (University of Toronto Press, 1956).
- I. Drummond, *The Economic History of Ontario, 1867-1939* (Toronto, 1986).
- J. Smucker, *The Industrialization of Canada* (Prentice-Hall, 1980).
- K. Levitt, *Silent Surrender* (Macmillan, 1970).
- N. H. Lithwick, *Economic Growth in Canada: a Quantitative Analysis* (University of Toronto Press, 1967).
- R. Pomfret, *The Economic Development of Canada* (Methuen, 1981).
- R. T. Naylor, *History of Canadian Business* (two volumes in one, Lorimer, 1975).
- T. N. Brewis, *Growth and the Canadian Economy* (McClellan and Stewart, Toronto, 1968).
- W. T. Easterbrook and H. G. J. Aitken, *Canadian Economic History* (Macmillan, 1956).
- W. L. Marr and D. Paterson, *Canada: an Economic History* (Macmillan

of Canada, 1980).

W. T. Easterbrook and M. H. Watkins, *Approaches to Canadian Economic History* (Carlton Library, McClelland and Stewart, 1967).

W. A. Mackintosh, *The Economic Background of Dominion Provincial Relations* (Carlton Library, McClelland and Stewart, 1964).

درباره ژاپن ر. ک به:

A. Maddison, *Economic Growth in Japan and the USSR* (Allen and Unwin, 1969).

E. H. Norman (a victim of McCarthyism), *Japan's Emergence as a Modern State* (Institute of Pacific Relations, 1940).

G. C. Allen, *A Short Economic History of Modern Japan* (Allen and Unwin, 1965).

J. Livingston, Joe Moore and F. Oldfather, *The Japan Reader I: Imperial Japan: 1800-1945* (Penguin, 1967).

M. Takahashi, *Modern Japanese Economy since the Meiji Restoration* (University of Tokyo, 1967).

R. P. Sinha, 'Unresolved Issues in Japan's Early Economic Development' in *Scottish Journal of Political Economy* (June 1969).

T. C. Smith, *Native Sources of Japanese Industrialization* (University of California, 1988).

T. C. Smith, *The Agrarian Origins of Modern Japan* (Stanford, 1959).

The Cambridge History of Japan vols 4 and 5 (Cambridge University Press, 1988, 1989), ed. J. W. Hall et al.

W. W. Lockwood (ed.), *The State and Economic Enterprise in Japan* (Princeton, 1965).

W. W. Lockwood, *The Economic Development of Japan* (Oxford University Press, 1966).

درباره آفریقای جنوبی ر. ک به:

Basic facts and statistics are to be found in *South Africa; an appraisal*

- (2nd. ed. The Nedbank Group, 1983).
- C. W. De Kiewiet, *A History of South Africa: Social and Economic* (Oxford University Press, 2nd. edition, 1988).
- D. Kantor and D. Rees, *South African Economic Issues* (Juta, 1982).
- D. Innes, *Anglo-American and the Rise of Modern South Africa* (Heinemann, 1984).
- F. L. Coleman (ed.), *Economic History of South Africa* (Haum, 1983).
- G. Bloch 'The Development of South Africa's Manufacturing Industry' in *Studies in the Economic History of Southern Africa* (Frank Cass, 1991).
- J. Nattrass, *The South African Economy: its Growth and Change* (Oxford University Press, 2nd. edition, 1988).
- J. W. Cell, *The Highest Stage of White Supremacy* (Cambridge University Press, 1982).
- M. Lipton, *Capitalism and Apartheid* (Wildwood, 1986).
- M. J. Murray (ed.), *South African Capitalism and Black Political Opposition* (Schenkman, 1982).
- R. M. Price, *The Apartheid State in Crisis* (Oxford University Press, New York, 1991).
- R. W. Bethlehem, *Economics in a Revolutionary Society* (Donker, 1988).
- S. Gelb (ed.), *South Africa's Economic Crisis* (David Philip, 1991).
- Z. A. Konczacki et al (eds.) Also B. Freund, 'The Social Character of Secondary Industry in south Africa' in *South African Studies*, No. 5 (Raven Press).

سایر منابع:

- A. G. Frank, *on Capitalist Underdevelopment* (Oxford University Press, Delhi, 1975).
- A. G. Frank, *Capitalism and Underdevelopment in Latin America* (Monthly Review Press, 1969).
- B. L. C. Johnson, *Development in South Asia* (Penguin, 1983).

- G. Myrdal, *magnum opus, Asian Drama*, 3 vols (Penguin, 1968).
- P. C. Deyo (ed.), *The Political Economy of the New Asian Industrialism* (Cornell University Press, 1987).
- P. A. Baran, *The Political Economy of Growth* (Penguin, 1973).
- R. G. Wilkinson, *Poverty and Progress* (Methuen, 1973).
- V. L. Tyagunenکو et al., *Industrialization of Developing Countries* (Progress Publishers, Moscow, 1973).
- For a fuller bibliography of contemporary industrialization processes see *Industrialization in the Non-Western World*.

فهرست راهنما

- انباشت سرمایه ۳۰، ۳۶، ۵۵، ۱۷۹، ۱۹۳، ۲۳۳، ۲۵۱، ۲۵۹
- افریقا ۲۴۱، ۲۴۲
- افریقایی ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۹
- آفریکانرها (۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶)
- اصلاحات کشاورزی ۳۷
- آلومینیوم ۱۶۵
- آپارتاید ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶
- ارسطویی ۱۱۰
- آرکرایت، آر (کارآفرین) ۷۲
- آسیایی (مردم آسیا) ۱۰۲، ۲۵۰، ۲۵۲
- اطلس، اقیانوس ۱۰۳
- اتم ۴۵
- استرالیا ۱۰۰، ۱۵۱
- اقیانوسیه ۱۰۰
- اتوماسیون ۴۵، ۷۹
- اسکناس ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۴
- اعلامیه بخشودگی ۱۲۰
- الگوی رونق - ورشکستگی ۸۹
- امپراتوری بریتانیا ۲۶، ۴۳، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۹۹
- راج بریتانیا ۱۳۰، ۱۷۹، ۱۹۰، ۱۹۲
- استعمار ۲۶، ۱۸۰
- اتتلاف‌ها، صنعتی ۱۷۱
- ارتباطات ۳۵، ۸۵، ۱۳۴، ۱۹۳، ۲۱۹
- افزار، افزارمندان ۱۷۰
- اعتبار ۱۱۵-۱۱۲، ۱۲۹
- الماس ۲۶، ۴۳، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۵
- ارویای شرقی (خاوری) ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۵۹، ۲۱۱
- اقتصادسنجی ۲۱
- ایدو (توکیو) ۲۲۵، ۲۲۸
- الکترو-متالورژی ۱۶۵
- امپراتور (ژاپن) ۲۲۸، ۲۲۹
- انگلس، ف. ۲۰، ۴۱
- اروپا ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۳، ۳۶، ۳۸، ۴۴
- ۴۹، ۵۰، ۶۰، ۶۵، ۶۹، ۷۰، ۸۶، ۹۲
- ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۳۷، ۱۴۳، ۲۲۷، ۲۴۳، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۵
- اروپاییان ۲۶، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۹۶، ۲۲۱، ۲۲۳
- اتحادیه تجارت متقابل ۱۴۹
- انتشار امانی ۱۱۹
- انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) ۴۶، ۵۷، ۵۸، ۱۴۰
- انقلاب باشکوه (۱۹۶۸) ۱۱۲
- استاندارد طلا ۱۱۷، ۱۷۷، ۲۴۸
- انقلاب سبز ۵۲
- اصناف ۳۹
- آموزش عالی ۱۵۲
- آموزش‌های مذهبی ۱۵۲
- اتتلاف‌های افقی ۱۶۸

۲۸۴ الگوهای تاریخی صنعتی شدن

انجمن حمایت از هنر، تولید و تجارت در بریتانیا ۷۱	اسبواران، اسب ۸۴، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۷، ۹۸ ایدئولوژی ۱۳۴، ۱۸۹، ۲۵۲
افریقای جنوبی ۱۴، ۱۵، ۲۶، ۴۳، ۱۳۴، ۲۴۶-۲۴۱، ۲۴۸-۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۲	امپریالیسم ۲۶، ۸۷، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۶۳ اندونزی ۵۱ انضباط صنعتی ۲۹
امریکای شمالی ۲۵، ۲۸، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۶۳، ۱۵۹، ۱۹۹، ۲۶۱، ۲۶۵	انقلاب صنعتی ۳۶، ۶۷، ۷۰، ۱۶۵ امپراطوری غیررسمی ۱۶۰ اختراعات ۶۸، ۷۷، ۱۰۰ ایتالیا ۱۰۵، ۱۴۵، ۱۶۶
الوار ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۲۰۹، ۲۶۰	امریکای لاتین ۲۵۱، ۲۶۲ ابزارهای ماشینی ۷۸، ۱۷۶ ایالات ساحلی ۲۱۹
انحصار تنباکو، (فرانسه)، ۱۵۰ آموزش‌های کلیسا ۱۱۰ آموزه‌های جدید مسیحی ۶۹ اسباب‌بازی ۸۰ آورند (دلال پول) ۱۱۸ انبارهای شیکاگو ۱۷۰ آشر، ا. پ (تاریخ‌نویس اقتصادی) ۶۸ ائتلاف‌های عمودی ۱۶۸ اخلاق کاری ۲۰۰ اردوگاه کاری (نوانخانه) ۱۵۵	ادغام‌های اقتصادی ۱۶۷ اواسط دوره ویکتوریایی ۱۱۸ اقتصاد مختلط ۱۴۹، ۱۵۱ اشراف ۵۳، ۵۷، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۵۴ الیگارش‌ی زمیندار ۱۴۱ الیگوبولی ۱۶۹ المپیک ۲۵۰ اونتاریو ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۹ اقتصاد برنامه‌ای ۱۳۳، ۱۴۷، ۲۳۳ اقتصاد سیاسی، اقتصاددانان ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۶۷
ایالات متحده آمریکا ۸۱، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۱۴۸، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۱-۲۰۴، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۶۵	ایالات هموار ۲۱۹ آموزش ابتدایی ۱۵۲ انقلاب، فرانسه ۵۰ انقلاب ۱۸۴۸ ۱۲۴، ۵۹ انقلاب، دهقانان ۴۶ امپراتوری روم ۹۱ انجمن سلطنتی ۷۱ اسکاتلند (بانک) ۱۱۶ امپراتوری دوم (فرانسه) ۱۲۶، ۱۲۷ ابریشم ۱۴۸
انگلستان ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۴۸، ۵۸، ۵۲، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۸۶، ۹۲، ۹۴، ۹۷، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۹۱، ۲۵۸، ۲۶۰	
آلمان ۲۵، ۵۱، ۵۳، ۶۱، ۸۷، ۹۷، ۹۹، ۱۰۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۶، ۲۶۸	
اسکاتلند ۱۱۶ بحران ارضی ۵۹	

- بخش کشاورزی (در ژاپن) ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲
 باروک، پ. (تاریخ‌نویس) ۲۶۱
 بانک انگلستان ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۲
 بانک فرانسه ۱۲۴
 باواریا ۱۴۲
 بلژیک ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۵۹
 بنت، سی. اف (بوم‌شناس) ۴۴
 برات ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۴
 بیسمارک، اتوفن (سیاستمدار) ۱۴۲، ۱۵۶، ۱۶۸، ۱۲۹
 بوئر، جمهوری‌های بوئر ۲۴۲
 بوئر، جنگ ۲۴۴
 بمبئی ۱۹۳
 بناپارت، لوئی ناپلئون (ناپلئون سوم) ۶۰، ۱۲۶، ۱۴۴
 بونس، جی. (کارآفرین) ۱۷۵
 بولتون، ام. (کارآفرین) ۷۲، ۷۷
 برودل، اف. (تاریخ‌نویس) ۱۹
 برزیل ۱۳۴
 برتن وودز ۲۵۲
 بریتیش کلمبیا ۲۱۹
 بوخارین، ان. ا. (سیاستمدار) ۲۶۶
 بازار سرمایه ۹۵
 بانکداری مرکزی ۱۱۸، ۱۲۰
 بیگاری ۹۱
 بانک‌های ایالات ۱۱۲، ۱۱۵
 بخش‌های یک و دو ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹
 بهره‌کشی ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۷، ۲۳۳
 بوم‌شناسی ۴۴
 برنامه‌ریزی اقتصادی ۲۶۷، ۲۶۸
 برنامه‌ریزی در شوروی ۲۶۸، ۲۶۹
- برنامه‌ریزی در هند ۲۶۹
 برنامه‌های پنج‌ساله ۲۶۷
 بانکداران زرگر ۱۱۲
 بازار غلات لندن ۵۳
 بانک عالی پاریس ۱۲۳، ۱۲۴
 بزرگ‌راه‌ها ۹۲
 باستان‌گرایی ۱۷
 بازار داخلی ۲۴۴، ۲۶۱
 بانک‌های سرمایه‌گذاری ۱۳۰
 بانک‌های سهامی ۱۱۷
 بازار کار ۲۸، ۱۵۲، ۲۴۲
 بخش‌های پیشگام ۷۴
 بازار، نیروهای بازار ۲۸، ۵۲، ۵۸، ۵۹، ۶۴، ۶۷، ۷۰، ۷۳، ۷۵، ۸۲، ۸۶، ۱۰۶، ۱۳۴، ۱۵۱
 ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸
 ۱۷۴، ۱۸۷، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۱۸، ۲۲۵
 ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۵۳، ۲۵۵
 ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۲
 بهره‌وری ۳۵، ۷۰، ۷۳، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۷۴
 ۱۷۵، ۲۱۴، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۸
 بانکداران پروتستان ۱۲۳
 برنج، کشت برنج ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۱
 برده‌داری، تجارت برده ۱۰۲
 بیمه اجتماعی ۱۵۲، ۱۵۶
 برنامه شوروی ۲۶۵
 بخش سوم ۲۱۵
 بنگال ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۴
 بافندگی ۷۳
 برتری سفیدپوستان ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۷
 ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۷
 بانک جهانی ۱۳۴
 بازار جهانی ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۶۰، ۱۹۷، ۲۰۲
 ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۶۵

۲۸۶ الگوهای تاریخی صنعتی شدن

پری، کومودور ۲۲۸	بیمه کارگران ۱۵۶
پژو، شرکت خانوادگی ۱۶۶	بانک ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۹۵، ۲۲۹
پوپولیست‌ها ۴۰	بورژوازی ۳۰، ۵۱، ۵۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۸
پوند استرلینگ ۱۶۰	۱۵۲، ۱۹۴، ۲۳۰، ۲۵۳
پروبرازنسکی، ا. (اقتصاددان) ۲۶۶	بورژوازی روستایی ۵۱
پیش‌نیازهای صنعتی شدن ۹۷، ۲۲۶	بریتانیا ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۴۴
پرولتاریا ۲۹، ۴۰، ۴۶	۶۴، ۷۵، ۷۸، ۸۱، ۸۷، ۹۰، ۹۲، ۹۵، ۹۸
پروتستانیزم (تز ویر) ۳۳	۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۲۰
پروس ۱۰۷، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۵۰	۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۹
پنجاب ۶۵	۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹
پول ۴۷، ۴۹، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹	۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۳-۱۶۰
۲۲۹، ۱۸۲	۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۶
تراز پرداخت‌ها ۲۰۰	۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷
تجار ۸۲، ۱۰۹، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۹۰، ۲۲۶	۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۷-۱۹۲، ۲۰۶-۲۰۲
تبعیض نژادی ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۲	۲۳۴، ۲۴۴-۲۴۱، ۲۶۱-۲۵۸، ۲۶۳
توسعه مرکب ۱۹۵	بحران سال ۱۸۲۶ ۱۱۷
تز شروع اولیه ۱۵۹	بحران سال ۱۸۴۷ ۱۱۸
تاریخ اقتصادی، مورخان اقتصادی ۲۱۴	بحران سال ۱۸۵۷ ۱۱۸
تله صادرات ۱۹۸، ۲۰۷	بحران سال ۱۸۷۳ ۱۷۰
تجارت (بازرگانی) خارجی ۱۱۲، ۱۹۳	بحران در ژاپن ۲۲۸
تجارت آزاد ۱۷۷، ۲۰۳	بازار پول، لندن ۱۲۰
تقسیم کار بین‌المللی ۴۲، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۷۷	باد موسمی ۱۸۶، ۲۰۰
۲۶۱، ۲۱۴	پیشه‌وران ۴۰، ۶۵، ۸۰، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۸۲
تحرك كاری ۱۰۱	۲۲۶، ۱۸۳
تیول‌ها، تیول‌داری ۳۵، ۲۲۴	پنبه خام ۹۵
تولید انبوه ۸۱، ۱۳۸	یوست خز ۲۰۲، ۲۰۳
تولیدکنندگان تاجر ۱۸۲	پادشاهی اورلئانیست ۱۲۶
تصفیه حساب دائمی ۱۸۴، ۱۸۵	پر شتر مرغ ۲۴۱
تئوری ریکاردو ۱۳۵	پاریس ۸۸
تحریم‌های (سازمان ملل) ۲۵۶	پارلمان ۱۲۲، ۱۳۹، ۱۵۷
تایوان ۱۳۴، ۲۵۴، ۲۶۴، ۲۷۰	پارسی (زرتشتیان مقیم هند) ۱۸۰
تعرفه‌ها ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۷، ۱۹۱، ۱۹۴	پنسلوانیا ۹۲
۲۴۷، ۲۰۹	پیر. ا. و. (بانکدار) ۱۲۶، ۱۲۷

- تاتا، شرکت هندی ۱۹۷
 تاوانی، ر. ح. (تاریخ‌نویس اقتصادی) ۱۹
 تایلر، ف. د.، تایلیسم ۱۶۹، ۱۷۰
 تکنولوژی ۳۵، ۶۷، ۷۶، ۷۸، ۸۱، ۱۶۸، ۱۸۳، ۲۶۰
 تلگراف ۸۴، ۱۰۶، ۱۸۸
 تلفن ۸۴
 توری ۱۴۱
 ترانسوال ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۶
 تروتسکی ۲۶۶
 توسعه‌نیافتگی، در هندوستان ۲۷
 توسعه ناهمگون ۲۶۲
 تراست ۱۶۲، ۲۲۰
 ثروت ملل ۳۴، ۷۰
 جنگ سرد ۲۶۸
 جهان پرآشوب ۱۷
 جنگ اول جهانی ۱۱۱، ۱۴۹، ۱۷۳، ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۱۳، ۲۳۶، ۲۴۶
 جنگل، جنگل‌ها ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۵
 جنگ فرانسه، پروس ۱۰۷
 جامعه هندو ۱۸۰
 جاسایگزینی واردات ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱
 ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۲
 جین (فرقه دینی) ۱۸۰
 جاده‌ها، (حمل و نقل جاده‌ای) ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۲۵۵
 جمعیت، رشد جمعیت ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۱
 ۲۱۸، ۲۱۴
 جامعه ماقبل صنعتی ۱۵۴
 جمهوری دوم (فرانسه) ۱۲۶
 جنگ دوم جهانی ۶۴، ۱۲۷، ۱۳۳، ۲۱۳، ۲۲۲، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۵
- جامعه‌شناسی ۱۸
 جامعه سنتی ۲۶۳
 جنگ‌ها ۸۴، ۱۰۷، ۲۰۲
 جنگ گل‌ها ۵۳
 چهاربایان ۹۱
 چرخ خیاطی ۸۰
 چالش امریکایی ۱۷۵
 چین ۱۰۳، ۱۳۴، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۹، ۲۵۷
 حصارکشی ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶
 حمایت، حمایت‌گرایی ۱۹۴، ۱۹۸
 حقوق رومی ۴۸
 حمل و نقل آبی ۸۳
 خودرو، خودروسازی ۱۷۵، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۵۵
 خدمات اجتماعی ۲۵۰
 خدمات عمومی (در هندوستان) ۱۸۸
 خیز زودهنگام ۳۰، ۳۱، ۳۷
 خیز، خیز اقتصادی ۱۷۹، ۲۶۳
 دارمستادتر بانک ۱۲۹
 دایمیوها، دایمیو ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۳
 دربی، ا. (آهنگر) ۷۲
 دفو، د. (نویسنده) ۱۱۲
 دانمارک ۴۶
 دستگاه ریسندگی هاروکس ۷۴
 درآمد زمین، هندوستان ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴
 دیر - آمده‌ها ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۹۸، ۲۱۳، ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۴۹، ۲۵۴
 دهقانان قوی ۱۸۶
 دلال‌های پول ۱۱۷
 دولت آزاد اورانژ ۲۴۲

- داروسازی ۱۶۵
دشت‌ها، دشت‌های کشاورزی ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۱۱
دولت ۴۹، ۶۰، ۷۱، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۹، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰، دستمزد، نظام (سیستم) دستمزد ۱۷۰، ۲۱۱، ۲۴۳
دولت رفاهی ۱۵۶، ۴۲
دهقانان ۵۳-۴۶، ۵۵-۵۹، ۶۰، ۶۳-۶۶، ۹۳، ۱۲۷، ۱۵۴، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۸، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۶۶
ذغال‌سنگ، معدن ذغال‌سنگ ۳۴، ۷۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۳۸، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۸۹، ۲۰۹، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۴۰
رژیم پیش از انقلاب (فرانسه) ۲۱۷
رنگین‌بوستان ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۵۲
رکود دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۹۳۰ ۲۴۸
روستایی ۳۲، ۵۰، ۶۵، ۶۶
رقابت خارجی ۱۷۵
رکود اقتصادی ۱۶۰، ۱۶۱
رکود بزرگ ۱۶۰
رکود بازار ۱۶۱
راج ۱۳۰، ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۹۲
ری، ر. (تاریخ‌نویس) ۱۷۲، ۱۹۲
رفرماسیون (اصلاحات) ۶۶، ۶۹
راین لند ۱۲۹
ریکاردو، د. (اقتصاددان) ۱۳۵، ۱۸۵
رودخانه‌ها، حمل و نقل رودخانه‌ای ۷۶، ۸۳، ۹۴، ۹۶، ۱۰۵، ۲۰۲
روزنبرگ، ح. (تاریخ‌نویس) ۱۶۱
روچیلیدها (بانکدار) ۱۱۰، ۱۲۳، ۱۲۶
رپرت لند ۲۰۷، ۲۰۸
روسیه ۲۵، ۵۳، ۱۳۱، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۹، ۲۳۵، ۲۵۹، ۲۶۷
رعیت، رعیتواری ۱۸۵
ریسندگی با ماشین ۷۳، ۲۳۶
رژیم توکوگاوا ۲۲۷-۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۴۰
ریاخواران، ریاخواری ۱۲۹، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۸
راه‌آهن ۶۱، ۹۱-۸۷، ۹۳، ۱۰۱-۹۵، ۱۰۶، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۸۸، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۲
مبارزه برای کسب بازارها ۱۷۶
رستو، و. و (تاریخ‌نویس اقتصادی) ۱۸، ۲۴، ۲۶۳
زمین‌های کلیسا ۵۷
زمینداران شرق آلمان ۱۵۰
زیرساخت ۱۵۰، ۲۰۴، ۲۳۳، ۲۵۵
زمینداران، مالکان زمین ۱۶۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۳۵، ۲۳۱
زنان ۶۳، ۷۳، ۱۵۳، ۱۸۹، ۲۱۸، ۲۴۹
زای‌باتسو ۱۴۷، ۲۳۴، ۲۳۷
زمینداران ۴۷، ۵۴، ۵۵، ۶۱، ۲۳۸، ۲۶۹
زولورن ۱۲۸

- ژوهانسبورگ ۱۵، ۲۴۷
 زردن، مسیو ۲۰
 ژاپن ۲۶، ۳۰، ۴۳، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۶، ۱۴۸،
 ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۷۹، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۸،
 ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹،
 ۲۳۷-۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۵۸، ۲۶۱
- سرخپوستان ۲۰۱
 سرمایه بریتانیایی ۱۰۰، ۱۷۲، ۱۸۸، ۱۸۹
 سازمان تجاری ۱۶۷
 سرمایه‌داری، شیوه تولید سرمایه‌داری ۵۰،
 ۸۸
 سیمان ۱۶۵
 سیپولا، س. (مورخ) ۱۹
 سرمایه‌داری مالی ۱۶۷
 سرمایه‌گذاری خارجی ۲۱۵، ۲۵۴، ۲۶۹
 ساکن (مقیم) ۲۰۳، ۲۱۷
 سرمایه‌داری بزرگ ۱۶۷
 سرمایه‌داری جدید ۱۷۸
 ساخت آلمان ۱۷۵
 سرمایه تجارت، در هند ۱۸۷
 سرمایه بازرگانی ۱۸۲
 سیاست اقتصادی جدید ۲۶۶
 سرمایه‌داری سازمان یافته ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۳،
 ۱۷۸
 سیب‌زمینی کاران ۵۹
 سیستم چندجانبه تجارت ۱۷۷
 سیستم کارپردازی ۱۱۲، ۳۱
 سندیکای زغال سنگ راین - وستفالن ۱۷۰
 سنت لارنس ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴
 سامورایی ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۵
 سائل. س. ب. (تاریخ‌نویس اقتصادی) ۱۹۱
 سیاست انزوا ۲۲۳، ۲۲۸
- سینورهای (اربابان) فئودال ۲۰۲
 سرو، سرف، سرواژ ۲۵، ۴۷، ۵۲، ۵۳، ۵۹
 سیک (فرقه) ۱۸۰
 سینگر (سازنده چرخ خیاطی) ۱۷۵
 سوسیال دموکراسی (آلمان) ۱۵۶
 سیاست اجتماعی ۱۵۶، ۱۵۷
 سوسیالیسم ۱۵۰، ۱۵۱
 سوسیالیسم در یک کشور ۲۶۷
 سوسیالیسم، آلمانگرا ۴۰
 سوسایت جنرال (بلژیک) ۱۲۶، ۱۲۸
 سوسایت جنرال ۱۲۶، ۱۲۸
 سومبارت، و. (تاریخ‌نویس) ۱۹
 سلطنت استوارت‌ها ۱۳۹
 سوئیدن ۱۰۱
 سوئیس ۱۶۶
 سیزده مستعمره ۱۹۹
 سوسیالیست‌های آلمانگرا ۴۰
 سیستم امریکایی تولید ۸۱
 سفته‌بازی ۱۲۱، ۱۲۶، ۲۴۵
- شعب کارخانه‌ها ۲۱۶
 شرکت خانوادگی ۱۶۸، ۱۷۱
 شرکت خلیج هودسن ۲۰۷
 شرکت کشتیرانی اینمانس ۱۰۴
 شرکت‌های سهامی ۸۹، ۱۰۴، ۱۲۹، ۱۶۶،
 ۱۶۸
 شرکت‌های چندملیتی ۱۶۹، ۲۵۳، ۲۵۴،
 ۲۵۵، ۲۶۴، ۲۶۵
 شورش سپاهی، هند ۱۹۳
 شرکت‌های عمومی ۲۴۸، ۲۵۳
 شورش راند ۲۴۷
 شومپتر، ج. ا. (اقتصاددان) ۲۰
 شارپ و روبرتس، (ماشین‌ساز) ۷۴

۲۹۰ الگوهای تاریخی صنعتی شدن

۲۶۲، ۲۵۴، ۲۵۲	شوگون‌ها ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۳
طبقه متوسط ۱۵۵، ۱۸۲	شرکت مضاربه‌ای ۱۲۵
طبقه کارگر، کارگران ۱۵۵، ۱۷۴، ۲۵۴	شرکت سهامی تضامنی ۱۶۷
علم، دانشمندان ۷۰، ۸۱، ۱۶۸، ۲۵۸	شرکت زغال‌سنگ، گاز و نفت (افریقای جنوبی)
علوم اجتماعی ۱۸	۲۵۵
عصر ویکتوریایی ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۶۲	شوروی، اتحاد جماهیر ۱۵، ۱۳۳، ۱۳۴، ۲۶۵،
غرب ۲۱۲	۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰
	شتاب منفی ۱۶۱
فردگرایی در کشاورزی ۵۷	شاهراه‌ها ۸۷
فولاد بلژیک ۱۹۴	شرایط کاری ۱۵۳
فرایند بسمر ۱۷۱	
فئودالیسم، سیستم فئودال ۲۵، ۳۱، ۳۵، ۴۷،	صندوق ۱۲۴، ۱۲۶
۵۲، ۶۹، ۹۲، ۱۸۱، ۱۸۶، ۲۲۹، ۲۶۰	صنایع شیمیایی ۱۶۵
فلاندرها ۲۶۰	صنعت ساعت‌سازی ۸۰
فورد، ه. (کارآفرین) ۱۷۰	صنعت شیمی ۸۱
فیزیوکرات‌ها ۱۴۰	صنعت پوشاک ۲۴۷
فردگرایی مبتنی بر مالکیت ۴۹	صنایع خانگی ۷۹، ۸۰
فقر ۶۳، ۱۵۴، ۱۸۶، ۲۰۷، ۲۲۵، ۲۷۰	صدور سرمایه ۱۷۶
فن‌آوری ۳۶، ۴۵، ۷۰، ۸۷	صنعت‌گرایی صادراتی ۱۷۶
فرانسه ۲۳، ۳۰، ۳۳، ۴۶، ۵۳، ۵۷، ۵۸، ۵۹،	صنعتی شدن با گرایش صادرات ۲۵۷
۶۴، ۹۱، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۲۳،	صندوق اعتبار ۱۱۴
۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۳،	صنایع سنگین ۱۲۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۹۷، ۲۳۶،
۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۲،	۲۶۷، ۲۶۹
۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۳، ۲۰۱،	صنایع آهن و فولاد ۲۴۸، ۲۵۳
۲۰۵، ۲۱۷، ۲۳۶	صنعتی شدن نخستین (اولیه) ۳۹، ۷۵، ۱۸۳،
فشارهای جمعیتی ۵۹، ۶۳	۲۴۴، ۲۵۸
	صنعتی شدن استالینی ۲۶۸
قوانین پارلمانی ۵۴	صنایع فولاد ۱۲۸، ۲۶۹
قانون تشکیل اتحادیه (افریقای جنوبی) ۲۴۴	
پیمان تجاری انگلو-فرانسه ۱۴۷	طبقه حاکم ۵۶، ۱۳۶، ۱۸۲
قانون اساسنامه بانک (۱۸۴۴) ۱۱۹، ۱۲۰،	طرح فری‌سن ۱۵۰
۱۲۲	طلا- معدن طلا ۴۳، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۵، ۲۴۱،
قانون ۱۸۷۶، امریکای شمالی بریتانیا ۲۰۷	۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱،

- قانون شرکت (۱۸۶۲) ۱۰۴، ۱۲۱
 قوانین کارخانه ۴۰، ۱۴۲
 قانون حقوق فقرا ۱۵۵
 قابلیت تعویض قطعات ۷۷
 قیصر، ویلهلم دوم ۱۷۲
 قانون کشتیرانی بازرگانی (۱۸۵۴) ۱۰۴
 قرون وسطی ۴۸، ۶۸، ۶۹، ۱۱۰، ۱۵۴، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵
 قانون مالکیت زمین بومیان ۲۴۶
 قانون فقرا (۱۸۳۴) ۱۵۵
 قوانین مربوط به مواد خوراکی و دارو ۱۵۸
 قانون بیمه‌های اجتماعی (امریکا) ۱۵۶
 کشورهای پیشرفته ۲۲، ۲۶، ۴۴، ۱۳۳، ۱۶۰، ۱۷۹، ۲۴۰، ۲۵۴، ۲۵۷
 کشورهای آنگلو ساکسون ۱۵۱
 کدبری، جی. (کارآفرین) ۱۷۵
 کانادا ۲۵، ۳۵، ۴۳، ۱۲۱، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۹-۲۰۸، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۲
 کانادا شیلد ۱۴۵، ۲۰۵
 کانال ۲۰۴
 کیپ‌تاون ۲۴۲، ۲۴۷
 کارتل ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۰
 کارترایت، ای. (مخترع) ۷۲، ۷۴
 کاست، نظام کاست ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۳۰
 کلیسای کاتولیک، کاتولیک‌ها ۴۰، ۲۱۷، ۲۱۸
 کمیسیون استخدام کودکان ۷۹
 کلیسا ۴۱، ۵۷، ۶۰، ۶۴، ۱۱۰، ۱۳۵، ۱۵۲، ۱۵۴، ۲۱۸
 کشتی‌های تندرو ۸۵، ۱۰۳
 کشتیرانی ساحلی ۸۵، ۹۶
 کلبر، گلبریس ۱۳۷
 کشتزارهای اشتراکی ۲۶۶، ۲۷۰
 کمپرادور ۱۸۸
 کنفدراسیون کانادا ۲۲۰
 کالاهای مصرفی ۱۰۱، ۱۸۲، ۱۹۷، ۳۱۰، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۵۱، ۳۵۵
 ۲۶۸، ۲۶۹
 کورت، ه. (مخترع) ۷۲
 کردیت لیونایز ۱۲۷
 کردیت موبیلیر ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰
 کریو (شهر جدید) ۱۰۱
 کرامپتون، س. (مخترع) ۷۲
 کریستال پالاس ۸۱
 کره جنوبی ۱۳۴، ۲۵۴، ۲۶۴
 کشورهای در حال توسعه ۴۴، ۱۳۴، ۱۵۹، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۴۰، ۲۷۰
 کشتی‌های تندروی هلندی ۸۵
 کمپانی هند شرقی ۱۳۶، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۳
 کمپانی انگلیسی هند شرقی ۱۸۳
 کمپانی هند شرقی هلند ۲۴۱
 کمیسیون تأمین و عرضه برق (افریقای جنوبی) ۲۵۵
 کارآفرینان ۳۲، ۳۴، ۳۸، ۳۹، ۵۵، ۷۰، ۷۶، ۸۹، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۱۸، ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۷۱
 کارخانه ۶۹، ۷۳، ۱۹۵
 کشاورزان ۲۸، ۴۰، ۴۹، ۵۳، ۵۴، ۸۵، ۹۳، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۶۳، ۱۸۶، ۱۹۶، ۳۱۲، ۳۴۹، ۳۶۹
 کود شیمیایی ۱۶۵، ۲۳۱، ۲۶۶
 کرایه حمل بار ۱۰۲
 کنگره ملی هند ۱۹۴

۲۹۲ الگوهای تاریخی صنعتی شدن

- کمسیون صنعتی (هندوستان) ۱۹۵
 کف هندی (چتایی) ۱۹۴، ۱۹۲
 کی، ج. (مخترع) ۷۲، ۷۳
 کینز، جان مینارد (اقتصاددان) ۱۳۳، ۲۰
 کار ۱۷۰، ۱۷۴، ۲۰۸، ۲۱۸، ۲۴۲، ۲۴۶
 کانادای علیا ۲۰۳
 کانادای سفلی ۲۰۳
 کارگر مهاجر ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۲
 کشتیرانی اقیانوسی ۸۵، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۶
 ۱۲۲
 کشتزار باز ۴۹، ۵۳، ۵۵
 کشت ۲۰۳
 کبک ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۱۹
 کوره چرخشی ۱۶۵
 کروپ ۱۶۶
 کشتیرانی ۸۵
 کشتی سازی ۲۲۳، ۲۳۴
 کشورهای توسعه نیافته ۶۵، ۱۸۰، ۲۱۹، ۲۶۴
 کارگاه جهان ۳۷
 کیمبرلی ۲۴۶
 گورنیز (دلال پول) ۱۱۸
 گرشنکرون (اقتصاددان) ۳۹، ۱۳۱
 گودهاری، ک. ن. (اقتصاددان) ۱۹۱
 گیلشریت توماس ۱۷۱
 گجرات ۱۹۳
 گندم ۲۱۳-۲۱۰
 لیبرالیسم اقتصادی، لیبرال ها ۲۴، ۱۳۴،
 ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۹-۱۴۶، ۱۵۱، ۲۳۳
 لافیت، ج. (بانکدار) ۱۲۴
 لسفر (اقتصاد آزاد) ۱۳۵
 لنکشایر ۱۱۳، ۱۸۷، ۱۹۴
 لاتدز، د. س. (تاریخ نویس اقتصادی) ۶۷، ۶۹
 لنین، و. ا. ۲۰، ۲۶۶
 لور، و. (کارآفرین) ۱۷۵
 لیلی، س. (تاریخ نویس) ۶۸
 لیپتن، ت. (کارآفرین) ۱۷۵
 لیست، ف. (اقتصاددان) ۱۴۲
 لیت ویک، ن. (اقتصاددان) ۲۱۴
 لیورپول ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۴
 لوید جورج ۱۵۶
 لمباردها ۱۱۰
 لندن ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۶۰، ۱۸۹
 لوئی چهاردهم ۱۳۷
 لویی - فیلیپ ۱۲۴
 لودیسم ۴۱
 لوکزامبورگ ۲۰
 لایه اوزن ۴۵
 لهستان ۲۰
 مکتب آدام اسمیت ۱۴۰
 مکتب فیزیوکرات ها ۱۴۰
 مکتب بانکداری ۱۱۹
 مورد بریتانیایی ۲۶۰
 مدل (الگوی) بریتانیا ۱۲۸
 مستعمره کیپ ۲۴۱، ۲۴۲
 مبادلات نقدی ۲۹
 مرکز اقتصادی لندن ۱۷۳، ۱۷۷، ۲۰۴، ۲۰۶
 مهندس راه و ساختمان ۹۲
 مسافران تاجرپیشه ۹۲
 مصرف کننده ۱۰۰
 ماشین پنبه پاک کنی ۷۴
 مکتب پولی ۱۱۹
 مهاجرت ۱۰۲، ۱۷۴، ۲۰۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۴۲
 ۲۴۷

- مهندسی ۸۷، ۸۸، ۱۰۲، ۲۶۹
 محیط زیست ۲۲، ۴۵، ۲۷۱
 مازاد صادراتی ۱۹۱، ۱۹۲
 مزارع خانوادگی ۶۳
 مزارع (کشتزارها) ۲۱۱
 ماهی، ماهیگیری (شیلات) ۲۲۳
 ماکوی متحرک ۷۳، ۷۴
 مهاجران ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۴۲
 میزان سواد ۱۵۳
 مک کلی، ت. ب (نویسنده) ۱۸۹
 ماشین ۷۱، ۷۳، ۷۶، ۷۸، ۷۹
 منچستر ۹۸
 مائوتسه تونگ ۲۷۰
 مارشال، ا. (اقتصاددان) ۲۰
 مارکس، کارل ۲۰، ۳۲، ۴۱، ۴۲، ۶۲، ۶۳، ۷۹
 مارکسیست ۴۰، ۴۱، ۶۰، ۱۷۸، ۲۶۷
 مادسلی، ح. (مهندس) ۷۸
 مک کینز، ف. (روزنامه نگار) ۱۷۵
 مالیات زمین ۵۵
 میچی ۱۴۷، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳
 ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۸، ۳۳۹
 ملین (قانون تعرفه) ۱۶۳
 مرکانتیلیست، مرکانتیلیستی ۱۳۹
 مرکانتیلیسم ۱۳۶، ۱۳۷
 معدن ۹۸، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۶۶
 ۱۸۹، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۹
 مغول، مغول‌ها ۱۸۴-۱۸۰، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۳
 ۱۹۵، ۲۲۳، ۲۲۴
 مسلمانان ۱۸۰، ۱۹۸
 ماسون، ا. ی. (تاریخ‌نویس اقتصادی) ۶۷، ۶۸
 موتورهای بخار نیوکامن ۷۷
 منطقه پاسیفیک ۲۳۵
 ماهواره ۴۵
- مدیریت علمی (تایلریسم) ۱۶۹
 محصولات اساسی و اولیه ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳
 ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۲۰
 ماشین بخار ۹۸
 مازاد تولید ۱۶۱، ۲۳۸
 مازاد اقتصادی، مازاد ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۵
 ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۱۴
 مالیات، نظام مالیات ۴۹، ۵۶، ۱۵۷، ۱۸۲
 ۲۰۴، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۱
 ماشین بخار وات ۹۷، ۱۳۱
 مخترعان و نوآوران امریکایی ۸۱
 ناتال ۲۴۲
 نیروهای نظامی، مسلح ۲۶۷
 نابودی دهقانان ۶۴
 ناسمیت، ج. (مهندس) ۷۸
 نظام (سیستم) توزیعی ۸۴
 نظام ذخیره در صدی ۱۱۱
 نمایشگاه بزرگ ۸۱
 ناوگان بزرگ دریایی ۱۷۲
 نوآوری‌ها، نوآوران ۸۱، ۸۵، ۱۲۳، ۱۶۵
 نظام مدیریتی، هند ۱۹۸
 نظامی، نظامی‌گری ۱۳۳
 نئومرکانتیلیسم ۱۷۸
 نیوبرنزویک ۲۰۷، ۲۱۹
 نیوکاسل ۹۶
 نیوانگلند ۱۷۳، ۲۰۹
 نیوفوندلند ۲۱۹
 نیویورک ۱۰۳
 نومانکلانورا ۲۶۷
 نوا اسکاتیا ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۹
 نظریه پردازان شوروی ۲۶۷
 نساجی، صنایع نساجی ۳۴، ۷۲، ۷۴، ۱۶۶

۲۹۴ الگوهای تاریخی صنعتی شدن

هلندی‌ها - در افریقای جنوبی ۲۴۱	۱۸۳، ۱۹۵، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۴، ۲۳۸
هاموندز، ج. (تاریخ‌نویس) ۱۹	۲۴۰، ۲۴۵، ۲۶۸
هرتسوگ ۲۴۷	نچس‌ها ۱۸۰، ۱۸۲
هافمن، و. ج. (اقتصاددان) ۱۷۳	نایب‌السلطنه‌ها ۱۸۹
هوکیدو ۲۳۲	نیروی آب ۷۳، ۱۶۵
هلند ۸۵، ۲۴۱	
هزینه‌های کشور مادر ۱۹۰	وفاداران ۲۰۲
هوملند ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳	واشنگتن، پایتخت امریکا ۲۱۶
هنگ‌کنگ ۲۶۴	وات، ج. (مخترع) ۷۷
هیئت بازرسان ۱۵۳	وبر، م. (جامعه‌شناس) ۱۹، ۳۳
هند، هندوستان ۲۷، ۳۰، ۴۳، ۴۴، ۵۰، ۶۵	وست مینستر ۱۸۹
۱۰۰، ۱۰۹، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴	ویگ‌ها ۱۴۱
۱۴۶، ۱۶۰، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۸۴-۱۷۹	ویتنی، ی. (مخترع) ۷۴
۱۹۲-۱۸۶، ۲۰۱-۱۹۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۷	ویلکنسون، شرکت ۷۷
۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۴۲	ویتس‌واترسند ۲۴۳
۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۹	ویتورت، ج. (مهندس) ۷۸
هندوها، هندوئیسم ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۵، ۱۹۸	
یهود، یهودی ۶۲، ۱۱۰، ۱۲۳، ۱۲۴	هزینه‌های نظامی ۲۵۶

منتشر شده است:

مطالعاتی در زادورشد سرمایه‌داری

موريس داب

ترجمة حبيب الله تيموري

از دوست سال پیش به این سو، به موازات دگرگونی‌های انقلابی جهانگیر در کلیت و جزء جزء زندگانی اجتماعی بشر، مسئلهٔ چستی حقیقی نظام سرمایه‌داری، جایگاه آن در سیر تکامل تاریخی، و امکان پیداشدن جانشینی بهتر برای آن با مفهوم «مبارزهٔ طبقاتی» گره خورده است، به طوری که همسویی یا ناهمسویی نظام سرمایه‌داری با تکامل تاریخی بشر در محاق افتاده است.

در این کتاب، که حاصل کار چند ده‌سالهٔ پژوهنده‌ای سختکوش است، نویسنده، جدا از ملاحظات عقیدتی و سیاسی، بنیانی استوار برای کسانی که خارج از درگیریهای روزمرهٔ دنیای سیاسی‌اند و بیشتر به مسئلهٔ محیط زیست انسانی و جهانی می‌اندیشند فراهم آورده است، تا اندیشه و اندیشیدن آنان را در جستجوی اصول و ملاک نهایی بخردانه در روابط اجتماعی انسان غنی‌تر کند.

اقتصاد توسعه

گیلیس، پرکینز، رومر، اسنودگراس
ترجمه غلامرضا آزاد (ارمکی)

این کتاب که به نام نویسندگان آن در ایالات متحد به اقتصاد چهار استاد شهرت یافته است، هم‌اکنون به‌عنوان یکی از جدیدترین کتاب‌های درسی دوره لیسانس و فوق لیسانس در دانشگاه‌های امریکای شمالی و اروپا تدریس می‌شود. اقتصاد توسعه به دلیل طرح مباحث تازه، تجربی، نگاه خاص به مسائل توسعه اقتصادی، و فشردگی مثال‌زدنی آن، از اکثر کتاب‌های درسی موجود پیشی گرفته است.

نویسندگان در سراسر کتاب با رهیافت‌هایی مبتنی بر ابزارهای نظری اقتصاد کلاسیک و نوکلاسیک مباحث گوناگونی را در چارچوب اقتصاد توسعه مورد مطالعه قرار داده‌اند. به همین دلیل، این کتاب نه تنها برای دانشجویان به‌عنوان کتاب درسی مفید است بلکه برای همه پژوهندگان و علاقه‌مندان به مسائل توسعه دارای نکات جالب و آموزنده‌ای است.

از ویژگی‌های بارز این کتاب ارائه شواهد تجربی از کشورهای گوناگون است که در فصل‌های متنوع کتاب به شکل مطالعات موردی از جمله در زمینه رفاه انسانی، آموزش، بهداشت و تغذیه، کشاورزی، صنعت، محیط زیست، توسعه پایدار، سیاست‌های مالی و پولی و... تجلی یافته است.

کتاب *الگوهای تاریخی صنعتی شدن* در واقع با استفاده از سیر تاریخی صنعتی شدن تلاش دارد تا به پرسش‌های اساسی در زمینه تأثیر و اهمیت آن پاسخ دهد. آیا صنعتی شدن بدون چون و چرا پدیده‌ای پسندیده و مطلوب است؟ آیا مطالعه روند تاریخی آن می‌تواند الگویی برای کشورهای در حال توسعه ارائه نماید؟ آیا امکانات و منابع زمین اجازه می‌دهد که توسعه صنعت را در مقیاس جهانی آن به کار گرفت؟ ...

برای پاسخ دادن به این پرسش‌ها، نویسنده «رویکرد موضوعی» را برگزیده است. وی نقش فن‌آوری، بانکداری و ترابری را مورد آزمون قرار داده است. سرنوشت طبقه دهقان در یک جامعه در حال صنعتی شدن و پوشش کاپیتالیزم صنعتی در واپسین سال‌های سده نوزدهم از موضوعاتی هستند که در این اثر بررسی شده‌اند.

نویسنده در پایان موضوعات فوق را عملاً به صورت چهار بررسی موردی از کشورهای غیراروپایی ارزیابی نموده و تأثیر صنعتی شدن را بر کشورهای هندوستان، کانادا، ژاپن و آفریقای جنوبی بررسی کرده است.

۱۸۰۰ تومان

ISBN 964-312-541-6



9 789643 125417



نشرنی

طرح جلد: مودت سامان